

بودان وصال آن بغير انچه صلواتا صلاحيه بالفتح و تخفيف يا بر وزن كرايت نيكو بودن و نيكو كار بودن
صلت بالفتح كشاده پيشاني و چير اشكار و هموار و شمشير زوده و برنده و كار د بزرگ و بالضم نيز
آمده و سر و بر آرنده كار با و حاجتها و نام مردست و بالکسر زوده و بالفتح و بالضم شمشير زدن و رختن آنچه
و رجام باشد و تاختن اسب صله پيستن و عطا دادن و پيوند و خوشي صمت بالفتح و صموت
و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران و شمشير بران و نام اسپ است صامت
خاموش و شمشير به وزر و سيم و حيوان ناطق از چهار پا و از اموال مقدار است شتر صمت بالکسر تشديد
و لير و مار صمت بالفتح كار و پيشه كردن و صنته الفرس تيار كردن اسب صناعه بالکسر تشديد و بالفتح
و تشديد نون چوبي كه در سر آب كنند تا آب نگاهدارد و صنيعة نيكوي و بهتر صولة بالفتح حله بودن
صورة پيكر و نقش و نمونه چيز صوفة بالضم اندكي از ششم و پد قبه السيت از بني مضر صوت بالفتح
آواز و آواز كردن صومعه بالفتح عبادت خانه ترساياں كه سران باريك بلند سازند و عقاب كراه دراز
و بلند و باريك كردن سربا صميانه بالکسر نگاهداشتن صيرورة بالفتح گردیدن از جاني بجاي
صيصية بكسر سر و صا و سکون ياء اول و فتح ياء ثاني خارج گال خروس و قلعه و گوشك
و بدن را تيز مجازا گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاؤ و آهو و آلت جولا بان كه بدان تازو
جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوكة الحياك نيز گویند و شيان كه تيار چار پايان خوب
كنند صيدلة بالفتح خوشبوي فروختن صيادلة خوشبوي فروشان جمع صيدلاني است
صياحة بالکسر زكري صيحة بالکسر نوع رختن در قالب و كلكه كه مستعمل باشد و جامد نبود
و در اصل صوغه بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طريقت و اصل صيت آوازه و ذكر خير
صيت بالفتح بايك عذاب

باب الصاد مع الجيم

صج بالفتح و تشديد جيم آواز زدن آهن بر يكديگر صار و ج ايك اسنجه با خاكستر و جزآن معرب سازد
صلج بالفتح گداختن و زدن و فحين كرى و فحين دراهم درست و سرده و بالضم و تشديد لام بليطاران
معرب سله صج بفتحين قند ليما و احد صبحه دايں كمره و مي است صنج بالفتح و طبوق و دمن كه يكديگر
مے زنند و ساز است معروف معرب جنگ و صنجه الميزان سنگ ترازو و بفتحين كاسها كه از چوب سياه
ميازند صهرجج بالکسر حوضه كه درو آب جمع شود

باب الصاد مع الحاء

و نیز صاخر معنی خروس آمده و صریح معنی آواز نیز آمده صلح یعنی کشیدن چنانچه هیچ نتواند شنید و
 کرکین شدن صلوح بالفتح سختی و بلا که بلاک کننده باشد صاخر بالفتح گوش و سوراخ گوش و اندک
 از آب و لبین نیز آمده و بالضم نام آبست صمغ بالفتح چوبی لبورخ گوش رسانیدن و سخت یافتن آن
 بر روی کس و زون چشم کس را تمام دست و بالکسر چوبست خشک که در سر پستان نیز یافته می شود
 بعد از ولادت چون آن شکافته شود شیرش روان گردد

باب الصاد مع الدال

صاد و روی و مس بالوخی از ان و رگی است میان دو چشم شتر که از ان بیماری عارض او می شود و حرم
 سورت صمد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کوز و تخمین سخت گرم
 شدن آتش صحو و بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ جز آن صمد بالفتح شنیدن
 دال باز شدن و برگردانیدن صدد و بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گردانیده و آنچه بسیار
 و در چشم کشند صدد و تخمین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدد و زو اب جرات و اب گرم که پخته شود
 و غلیظ گردد و صدد و بالکسر سبزه که زن را بدان پوشند و بالضم و تشدید دال مار و جالوری است یا سام ابرص
 و راه بسو آ ب صدد و بالفتح ساده و خالص و صدد و جایی باندازه کوه و سخی که سرش در آید
 و نیزه محکم کنند و تشدید و بالفتح را نیز آمده تخمین بر دو سر یا فتن و زخم شدن موضع زمین و بالضم و
 فتن را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت است بعد از به شدن جرات صرا و
 بالضم و تشدید را بر تنکابی باران صعو و بالضم بالبر آمدن و بالفتح لبندی ضد سیوط و عقبه و شوار و کو
 به و وزخ و ناله که بچه ناقص خلقت بزیاد صید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهری است
 به مصر باز و در راه لبلول و موضعی است نزدیک وادی القره که در آنجا مسجد بنیامیر است عم
 صعد بالضم نام موضعی است و تخمین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین لبند نموده و تخمین صاعد صعد
 بالضم موضعی است به سمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی است به نجا
 صعد بالفتح بند کردن و محکم بستن و تخمین بخشش و بند و شهری است بشام از آنجا است صلاح الدین صعد
 صفا و بالکسر و دال بند و عمل که اسیر را بدان به بندند صلد بالفتح و الکسخت و هموار از سنگ جز آن و
 اسپه که خوی کند و دست زون اسپه بر زمین در و دیدن و بر آمدن بالاسه کوه و آواز کردن و ندان و
 به زون صلوح و بالضم آواز کردن چاق بی حشمت آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپه که خوی کند
 و تنه او و یکی که دیر بچوش آید و ناله کم شیر و مرده که از ترس بالای کوه رود و صمد بالفتح آهنگ کردن

و بسبتن سر شیشه زدن و جاس بلند و زشت و تاثیر سوختگی آفتاب و زردی و فحشین متروان که آهنگار و کنند
 و حمامات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و صمت یعنی میان پر و مروی که کشند و گرسنه نشود در جنگ و گرو
 که پیشه ندارند و نه چیز دارند که بدان معیشت کنند صما و بالکسر بند شیشه و جلا و زنده و خرقه و سوزنی
 که زیر دستار بچند و یکدگیر تا زبانه زدن و شیشه زدن صمدید بالکسر متر پرول و باران بزرگ قطره
 و گرانبار و جوان مرو و شرف و مجذوف یا نیز آمده و با و سر مای سخت غالب بر کس صناد و پختنیا
 و بلا با و متران و گرو به از لشکر صمد بالفتح سوختن گرمی آفتاب صمود بالفتح حبیم و تنش و ر
 صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و فحشین بجا رست که شتر را می شود و فحشین سر بلند و شستن
 از کبر صمود بالفتح شکار کنند و به تشدید یا تیر است و زنده

باب الصاد و صح الرا

صبر بالفتح شکبانی کردن و بند کردن کس را و چیزی نه دادن تا بمر و حبس کردن تا سو کند خور و و
 بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چپ و ابر سپید و بالضم قبیل از غسان و بالضم و فحشین زین سنگ و فحشین
 شتر و بالفتح و کسر با عصاره و خشت تلخ و سکون با جایز نسبت مگر در ضرورت شتر و کوهی است مشرف
 بر شهر تغز صبر کفیل که آنرا الفار می پذیرفتار گویند و سر و ارقوم و کوه و ابر سپید بر هم شسته که نه بار و صبار
 بالکسر رستی و صبر کردن با هم و بار و خشت ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن ثم سندی صبور
 بالفتح بر داری که تعجیل عقوبت نه کند و شکبای و نایست از نامهای خدای تعالی صحر بالفتح بختن و رسیدن
 گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام ز نسبت که در برابر احسان با و عقوبت کردند صحر بالفتح سنگ بزرگ صخور
 جمع صخر و یکی و نام برادر حنا که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول بالای هر چیز و آنچه بر و بر و
 کس باشد و طوط بار یک تیر بالا نشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و باز گشتن و فحشین باز گشت از آن
 و باز گشت از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج برگردند صدار بالکسر پیراهن خرد
 و داغ که بر سینه شتر میزند بخت نشان و پیش بند ستور و بالضم موضع است نزدیک صناد و باز گردنده
 در راه باز گشت از آب صر بالکسر و تشدید را سر و با و سختی سر و با و سختی سر و با و سختی سر و با و سختی سر
 و بالضم رسیدن سر با گیاه و بالفتح بسبتن سر میان و بانگ کردن و بسبتن سر پستان نافه و گوش رست
 و شستن اسب و خر صر بانگ در و قلم و تلخ و بانگ کردن الشبان صرار بالکسر بند سر لستان شتر
 ماده و نام کوبیت و سوفی است بدینه و جاس بلند و بالفتح و اول است کج از صر صر با و سخت
 و جانور است و شتران عظیم صر فحشین رخسار کج بزن از کبر و کجی در و و

بادریک لب و بیماری است در غش که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن قلعه صغری و بالضم صغری
 که در بجم پیده باشد صفت در میان ستر که گذشت صفت بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و لغتین خوار
 شدن و بالکسر غن خردی خلاف کبر صغیر خرد و صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صغری
 خوار و راضی بخوار و ستم صغیر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد و جمع اصغر و بالکسر ستمی و دانه
 خرد که اهل حساب جنت حفظ مرتبه عددی می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و لغتین خالی شدن و
 پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه محرم ماه صفر و مار و رشک که با شخو انهای
 پیلو می چسبد و می گزد و یاکرمی است در آن که در شکم می باشد و گرسنگی و عقل و عقاد و دل صغیر بایک مرغ و
 بایک کردن مرغ و مانند آن صاف تر مرغی که شکار کند و کین صغار بالفتح گناه خشک و بالضم آواز
 مرغ و گرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی تشدید فاکتند اند و بالفتح و تشدید فاروی کروی
 صغار نام پادشاهی است که در او اهل صغار بود و صغری بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوب به عبداللہ
 بن صفار صغیر بالفتح جریج و هر مرغی که شکار کند از باز و شایین و شیر ترش و دوشاب و شکستن بنجر
 و سنگ و جز آن بسیار یعنی بکند و تیر خیزگ و گرم تافتن آفتاب و لغتین آبی که در حوض باشد و در
 یک و در و باه نشاند و بالفتح و کسر تافت خرا که از و و دوشاب سازند و بالضم و تشدید تافت
 و پلوت صغار بالفتح و تشدید تافت سخن چین و بسیار لغت کننده و کافرو و دوشاب فروش
 صغیر بالفتح نخل کردن و منع نمودن و همچنین هم در و آن شدن آفتاب از بالا بپایین و گندگی و بوی
 مشک تازه و بوی گوسفند و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و پیری آن صغار با
 تخفیف لون و تشدید آن معرب چار و تخفیف لون افسح است و سر و دل صغیر بالضم شاخ حیوان
 که می نوازند و بیکر با جمع صوره و آنچه اسرافیل روز محشر بهر جهت میرانند و زنده کردن خلق و نام
 شهری است کنار دریای شام که مولد اقلیدیس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خسرو
 فراهم آمده و قلعه السیت نزدیک باروین و میان جوی و بچ نخل و کج کردن و سیل دادن خبری را
 به جنت و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال اللہ تعالیٰ فصر من الیاء و لغتین کج عوار بالکسر
 و بالضم رگ گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از شک صغیر بالکسر خسرو و خوش زن
 و خوش شوی را نیز گویند و شوی و خسر کسی و شوی و خواهر کسی و صهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد
 و بالفتح چیر گرم و گداختن و تافتن آفتاب و باغ کسی و چرب کردن سر و پیه و سحر و پیران صغیر
 بالفتح کشتن و سیل دادن و همچنین صیرورة و بالکسر بایان و بازگشت و لغامی است که از مای سازند

و آن معناست که گذشت و شکاف درو بالکسر و فتح یا حطیراے گو سپند و گاؤ جمع صیغه بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خراکه دانه اش سخت شود و دانه خنظل بے مغز

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و صراط و زراط لبین و زانیز آمده و پلی است که بر سر دو تنخ باشد و صفت
آن در حدیث مسطور است که از سوے بار یک تر و از شمشیر بر تیز تر و بالضم شمشیر دراز لبین
نیز آمده

باب الصَّوْمِ مَعَ الْعَيْنِ

[illegible]

گرویدن و بفتح قاف نیز آمده و ششم افتادون بر زمین و بهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین
و لغتین فرورختن چاه و افتادون کنارهای آن و بهوش شدن و سفید شدن میان اسب و مرغ
و جز آن و اندوه که لغت گیر و قاسه ملالت آرد از شدت گرمی صقیع ششم که شباهت بر ماه بر زمین
افتد مانند برت و نوعیت از زینور صقاع بالکسر خرقه که بالای معبر افکند تا معبر چرخین نشود و در بند
و آنچه ناقه را بدان پیوسته بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع لغتین سو
پیش سر رفتن و موسی رفگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که در آن گیاه نه رود
و سنگهای بزرگ بین و بچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعه جمع بالفتح زدن عصا و کد
بر گرویده و بچنین الشان را در مانده کردن و صبح الکعب سگان که شالنگ پاهای ایشان خرد
باشد و بالکسر گوشه شام خرد و خرد گوشان و لغتین خطا کردن و بیاباک بر سر خبری سوار شدن صنع
بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سفره و آنچه ساخته شود
از سفره و بخرآن دورزی و برانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و وضعی است و بالفتح
کرمی است یا طائری است صنع بالفتح اسب نیکو تیار کرده شده و تعد و شسته شده و تمیز داده
و تبر کرده و احسان و کار و پیداکرده حق تعالی در جل صنع الیدین بالکسر لغتین و صنع الیدین صنایع
الیدین بالفتح چوب دست بکار و پیشه خود صنایع پیشه در صنایع بالضم و تشدید نون جمع صواع بالفتح برانگنده
و جدا کردن و بصاع پیودن و ترسانیدن و پیمانه است که آنرا صواع گویند و بالضم نیز آمده صواع بالکسر و
جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه است معروف که آنرا صاع گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه است غیر صاع

باب الصاد مع الغین

صیغ بالفتح رنگ کردن و دست باب فروردن و بالکسر رنگ صباغ جمع و مان خوش صباغ جمع صبوغ
بالضم پر شدن لپشان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن به کسی صباغ بالکسر لپشان خوشها و آنچه
بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید بارنگ زر صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن کسی و کشن سورچه
گردانیدن از کادی و بالضم سیان چشم و گوش و سوی چپیده و آویخته بر آنجا صداع بالکسر نشانی که بر صدغ باشد
صلوغ بالضم دندان شش سالگی افکندن گاو و گوسفند صمغ بالفتح شلم دخت یعنی شیر که از میان دخت چلک
چون صبر و بهترین آن صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم دخت قرط است صمغ دخت طلح چنانکه صاب
صباح گفته است صمغ بالفتح در پوسته بختن که اختار و در زمین شستن آب گوار شدن آب آفریدن آماده کردن چیزی را به خوردن
درست و بر آنجا و صواع بالضم بختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید و او در گردن تر شده در دغ صناع و صباغ تشدید با

صمغ بالکسر ناصیه است به خراسان بالکسر فتح با جمع صمغ معنی آن گذشت بالفتح و تشدید یا کسره و روع گوی که دروغ بیاورد

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و صم آن و صحا الف کتابها هر دو جمع صحیفه صحافت بالکسر جای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش صدق بالفتح روی گردانیدن کسی و بازگشتن و سیل کردن و بختن آنچه و روم و ارید باشند و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جاس استخوان باز و از دوش و دوی است نزدیک قبران در انما نزدیک و هماد در نهادن اسپ و بیرون سیل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و تفسنین و بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح وال مرغی است یا درنده است و بالفتح و کسر وال قبیل است کوچک از قبیل کنده صد و صفت بالضم بازگشتن و سیل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رود کند باز گرداند صرف بالکسر سرخی که شرکاک نعل بدان رنگ کنند و خالص هر چیزی و بالفتح توبه و حیل و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و وارگون کردن چیز را و سره کردن در هم و دیار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صرف بالفتح و تشدید یا سره کننده سیم و زر و بختن صیرفی و دانه علم صرف را نیز گویند صرف است آواز جیح و نو و بانگ و ر و بانگ و ندان شتر و سیم خالص و شیر تازه و دوشنده صرف بالضم گردنهای روزگار و نیا بختن شراب باب و آرزو و سوزن شدن ماده سگ و ماده شتر و بختن صرف بالکسر و بالفتح شتر ماده که ندان هر یکد گیرند صفت بالفتح مرغی است کوچک و نوسه است از شراب ابل حق که از عسل و انگور سازند صفت بالفتح و تشدید یا سره و قطار لقطار استادن و گوشت در سبج کشیدن و صفت ساختن زمین را و راست کردن شتر قواطم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده و رد و قدح و سق و قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالکسر خود را و دوی معبره صفت بالضم جمع صفت و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بکب و دوشیدن صفت گوشت بختن و کشیده و بر سر آتش گذاشته حبت بران کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود صفت بختن آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفت صفصاف بالفتح درخت بید صفت بالفتح هر دو صفا در زمین هموار صاف تشدید یا صفت کشنده و به تخفیف فاخته صافی است صفت بختن لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و به بهره شدن زن از شوهر و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسنداید و خود را استالشی کردن به چسبیدن که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام به مزه و طعمی که آب کم گیرد و طعم گران و ابر بسیار و کم بابان

ولات زننده و خود تانیده صلیف کرانه کردن و پهنائی کردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که
بر روی محل امنند و هر دو چوب را صلیفان گویند صفت بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و
بالکسر صفت و بالضم شترغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع ضعیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی
بدان محسوب است و آن زبلون ترین عود است و بهترین آن قماری است و میان قاقلی و درختها که دو نوع باشد
خشک و تر صوف بالضم ششم گویند و پوست گردن و موهای او بخت بر گردن و رسن که در گردن چار پایان کنند
و بالفتح بیک سوزیدن و بیک سوزفتن نیز از نشانه و رد گردانیدن صفت بالفتح زمان گرام و فصل تابستان
به تحضیف یا و سکون آن نیز آمده و بیک سوا فنادن نیز بلند از بدن صیغ بالفتح مرد حیل و گرو و نگر کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و شاف نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر
راستی و بالفتح نیز راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیز و بالضم است گویان و لغتین جمع
صدق صادق بالفتح و الکسر است پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق
بالفتح بسیار است گو صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکور و موث است احتمال
یافت و بالکسر و تشدید ال بسیار است گو و لقب خلیفه اول است رض صغوق بالفتح للیم و و هی است
بیمار صغوق بالفتح بهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بهوش کردن صاعقه کس را
و نام شخص است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و لغتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز
و کس که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است صغوق بالکسر چوب یک طرف در
و بالفتح دست بر هد گیر زدن تا آواز بر آید و دست بردست کس زدن در بیج و جوت و باز گردانیدن
ورد کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و باب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن
و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت باد و درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر
زدن کس را و کرانه چیر و بالضم و لغتین نیز آمده و جانب کوه یا رود کوه و طرف گردن و راره
اسپ و آب در رو که از چشم نو که بر روی آب ریخته باشند بر آید و لغتین نیز آمده و لغتین
آبی که از مشک نو بوسه گرفت و زرد شده باشد صغوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و کمان نرم و شک
و روی سخت که چنانده شده باشد صغوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و کمان نرم و شک
بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست سطح که بر روی مور و پید و پو
که برگرد و دودا و حشا باشد و بالفتح و تشدید فام و بسیار سفر و بسیار تصرف و تجارت صلق بالفتح

سخت آواز کردن و بعضا زدن و خوابیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر گرویی را واقع شدن
و گرمی آفتاب کبیر رسیدن و بختین زمین مهور صلالق گوشه های بریان و نامهای تنگ
جمع صلیقه صلیق شهرست بواسطه و چیز مهور صندوق بالضم و بالفتح منبذامده آنچه
از چوب با چرم سازند و در آن چیزها گذارند و بزوا و سجد و بسین ممله نیز آمده صدا و لوق جمع صندق
بفتحین شدت بوسه بعل و بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم
بازار و موضع است نزدیک مدینه صوامع آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گردک
حائل شود چیز را و بلند شدن و چیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوسه گنده
چهار پا صیق بالکسر و بفتح یا جمع و کنجشک و قبیله السبت از عرب صیدق بفتح صاد و اول
این و ستاره قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحین عرق کردن چنانکه از بوسه بد ظاهرا شود و لبسته شدن خون و چسبیدن صعلوک
بالضم محتاج دور و لبش صعالیک جمع سعدی گوید سن و چند صعلوک صر الورد و بر فتم قاصد بدیدار
صعک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در لبستن و در را پیش کردن و نام و قبالة سوب
چک صلوک جمع صکاک بالکسر قبالة و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نولیس صکیک ضعیف
نماتوان صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش و سپیدن زعفران و خوشبوئی و بوسه خوش گرفتن جاسه
و اندام و جز آن صیک بالفتح چسبیدن بک خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحین و حاد حمله گلو گر فنگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سرو کردن از مردم و شتر
مرغ و نخل و چیز دراز و خربشیم و مورچه و بختین باریکی سرو کردن صقل بالضم تینگاه و بهلو و چارپایه
سبک و بالفتح زد و درون شمشیر آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن لعصابه و بالفتح و کسراف مختلف رفتار و آه
سباب گوشت صقال بالکسر شیر آئینه و شکم و می گاه و نگا بدشت و تیار سپ صقیل زد و ده شده صعل
لضم هر دو و صا و بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و مو پیشانی سپ سفیدی سوا یا ل سپ و قدح باقدح
خرد نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر و شبانی و موضع است براه مدینه و نام آبی است
نزدیک بیامه صصال گل باریک آئینه و گل خشک خام که هرگاه انگشت بر وزن از غایت خشکی آواز از آن
براید و چون بزند آنرا بخار گویند صلیل آواز کردن و بر آواز کردن آسن و آوازی که از شکم تشنه که روده شش از

تنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن مشک صول باضم گنده شدن گوشت و بپزه شدن آب صل بالکسر
و تشدید لام مازخرد و زرد که افسون نه پذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صامت کردن شراب
صل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و پختن صول و سیراب شدن و درخت
و درشت ماندن آن از خشکی باز ماندن از طعام صامل و صیل خشک صندل شتر و خربزرگ و سخت
چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل و بوم الصندل نام روزی است
که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود و سیال عرب صول بالفتح زیادتی کردن و جرسین و حله کردن
و بالضم نام موضعی است صائل حمله کننده صیل از اسپ صمال بالضم آواز اسپ و بالفتح و
تشدید باسپ آواز کننده صل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بختین تیزی آواز با گرفتگی
صامل شتر که دست و پا زدن صیقل بالفتح زدن و آینه و جزآن و تیز کننده شمشیر صبا قل
و صبا قل جمع و صاحب کثر اللغات گوید صیقل معنی آلت زد و دودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق
آلت که صیقل صیغه صفت است معنی زدن و زنگ لیکن آلت زد و دودن را نیز می‌بازد
زدن آینه زنگ توان گفت چنانکه کار و راقطع گویند و از بخت صیقل کننده را صیقل تیز گویند و
و صبا قل نیز می‌باید که جمع صیقل باشد و صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن

باب الصا و مع المصم

صام بالفتح و سکون بزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بختین بسیار خوردن آب صام تشنه صتم
بالفتح و درشت و سخت و بفتح تانیر آمده و مردی که به پیر نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع
صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت به چیز سخت و رسیدن چیزی و باز داشتن صدام بالکسر
بیماری است که در سینه تور میشود و عوام بضم صا و گویند این سماع تشنه اگر چه قیاس بهین است صرم
بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن راقطع کردن و بریدن درخت خرا و جزآن ازین و بالضم بریدگی
و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و خانهای مجتمع و یکجا و موزه نعل و اصرام بالضم سختی و بلا و جنبان قی مانده
شیر که بار دیگر و شیر شده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر نیز به درخت بریده و شکام
رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید اصرام شیر برنده و مرد قوی در برندگی صرم صم شمشیر برنده و مرد و لیر که در کار با برنده
صلدم یک صا و و ال شیر و رنده و چار پاک حافش صلب تشدید بود و هر چیز صلب و سخت
و صم گا و صرم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی صرم صم صبح و شب و پاره از شب چوبی که در دهن بر
کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن چیز نه رود موضعی و نام مردی است دریده و بریده شده و پاره از توده

یک صمغ زرد و باز داشتن و سخت کوفتن صمغ بالفتح گوش ازین بریدن صمصام بالفتح شیخ بر آن
که باز گردد و نام شمیری است صمصم بکسر هر دو صادم و درشت کوتاه و مرد و لیر و گذرنده و وسط و سیاه
قوم و فنج بر دو صا و خیل صمیم خالص و مغز خیره و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت گرمی
و سردی و پوست خشک بالاسه تخم مرغ و مرد و خالص جمع و سفر داده صمم بفتح تن کر و گران گوش و بالکسر
و فنج صم مروان و لیر و شیران درنده و مار با نر جمع صمه صم بالفتح و تشدید صم ناشنودن و بالضم ناشنودن
و سنگهای سخت هر دو جمع هم و بالکسر مرد و لیر و شیر درنده صمام بالکسر چیز که سر شیش به بند
صنم بفتحین گندگی بوی و بت و صاحب قاسوس گوید بدن معنی سرب سمن است و این محل تامل
است چه سمن و رفار سے بت پرست را گویند بت را و فنج صادم و کسرون مرد گنده بون صوم
بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و سفر داده و درخت و کلیسای نر سیاه و سر کین شتر مرغ
و استخوان باد و خاسوش بودن و از طعام و آب جماع خود را باز داشتن و استخوان بیکار و استخوان ستونی
علف و سر کین افکندن شتر مرغ در است استخوان روز وقت نصف النهار صماجم روزه و روزه داران
جمع و سفر داده صماجم بالکسر روزه و شتر مرغ و روزه داران جمع صام

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن بکی و هدیه از کسی درست کردن مقام کعبین در کف خود و بعد از آن
انداختن او صا بلون سعوف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر شنیده شده
صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن بیان قوم دزدان
و طبق بزرگ و داون خیره و طبق و بیان خانه و آلت و بطن مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند
و آنرا سنج گویند و هر دو طبق در صحن گویند صغانیان شهری است با و را را الهن نزد یک حصار شادمان
سحب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجا است امام حسن ابن محمد صاحب کتاب
مشارق صفین بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و صنوسازند و انبان شان و شتران
که را و اسباب خود در آن میهند و بالفتح پوست خایه مردم و خزان و فنج فانیز آمده و زردی و شفته شتر
و بختین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زبور و مانند آن ترتیب و هدیه برای خود و صفین بالکسر
و تشدید بد فاک مسوره موضعی است نزدیک موضع رفو بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان
امیر المومنین علی و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غزه صفر واقع شده مردم سفر در صفر بدو
انا مبارک میدادند و از آن صفت از میکنند صفون بالضم بر سه پا و لبس هم با به چهارم استخوان است

و برابر داشتن مرد و قدم و زدن آن بر زمین صافن رگ ساز و آبی که بر سپا و کماره سم چسبم
 استند صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان نسبت ام المؤمنین عائشه بدان نسبت
 کرده بودند خاقانی گوید این سویدای دل سن که حمیرا صفت است و صافی از نسبت صفوان
 بخراسان یا بمصر یا لکسر و تشدید نون بول گوزن و اول ایام مجوز و زنبیل سپر پوشیده که در آن آن
 گذارند صنان بالضم بوی بغل صفوان بالکسر برادران ماوری و پدیری و درختانی که از یک پنج با هم
 برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنواست بالکسر و بالضم صنون و صفوان کبیر و نون آخر و ده
 و دو جو که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت خرا که از یک پنج
 برآمده باشند مثله صنواست صولجان بالفتح صباد و لام سرب چو گان صول بالفتح گلابدشتن بر طر
 سم استادن اسپ حبت سودگی سم از بی غلی صفوان بهر سه حرکت جامه ان و تخته که در آن رخت
 گلاب دارند و همچنین صبان بهر سه حرکت و صفوان بمعنی غلات کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و او نوعی است
 از سنگ صوانه واحد صبحان بالفتح نام گوسفندی که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرا بوده که خرا
 تفسیر داشت و آنرا خراب صبحانی گویند و فحتمین بانگ کردن صحن بالکسر بلکه است و شرق بین
 از بلاد ترک سمرقند چین و موضع است به کوفه و باسکندریه

باب الصاد مع الواو

صوب بالفتح و فحتمین و تشدید و او نادانی و بی خردی جوانی و سیل کردن کبودی و وزیدن باد صبا
 صحو بالفتح شکاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابرو گذار شدن کوه که و گذار شدن خیر طل
 صحو بالفتح مرغی است کوچک مانند کجنگ صحو بالفتح سیل کردن و مائل شدن یک طرف جنگ
 و مائل شدن آفتاب لغروب صحو بالفتح صفا و عدم برگی و صاف و بخش صحو بالکسر و بالضم
 برادر ماوری و پدیری و ابن عسّم و شاخ و رخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آفتاب
 که صبان و دو کوه باشد یا سنگ که صبان و کوه باشد

باب الصاد مع الهماء

صه بالفتح و سکون با اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردیک چشم و استخوان پائین تر و گوش
 و تیر و شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان طیه صابی سبل گفته از دینی و بی صاحبی شیار و روز

بے ابر صلی بالفتح بریان کردن و بالتش در آوردن دوست بالتش گرم کردن و فریاد صحتی بر گزیده
و دوست صافی و از غنیت آنچه سردار پیش از قسمت براس خود اختیار کند و خالص هر چیز و نافه بسیار شیر
صافی صاف خوش صیرفی صراف صحافی بالفتح نوعی است از خدای مدینه و وجه تشبیه آن در فصل نون
گذشت صیاحی بالفتح جمع صیبه و بیان آن در فصل تا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضمیری بالکسر سکون نمزه و بیابدل نمزه نیز آمده قسمت ناقص ضمینی لمبر بر و ضاد و سکون نمزه
اول اصل معدن و کثرت نسو برکت آن صحنی بالضم چاشت گاه صحا و بالفتح و المد چاشت بلند و
طعام چاشت صحیا بالفتح ماویان سپید دام سی است ضرا و بالفتح و تشدید سختی و گزند ضنی بالفتح ضاد
و نون لاغری ضنوز بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل جالبگاه و بالفتح و الکسر زید ضنوز
بالفتح و لضم روشنی و چین ضیا و ضوا و بالکسر ضوا و بالفتح و ضوا بالفتح روشن شدن ضمیاد بالفتح
درختی است وزنی که او را حیض نیاید وزنی که او را شیر نباشد ضمیاد بالکسر روشنی و چین ضوا و بالفتح و لضم

باب الضاد مع الباء

ضرب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آکنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و
آب دین و تمام کف و تشدید ن و شاعغل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار
در جای و سوسمار و خشم و کینه و کسب تر آمده و آس آسج و سم شتر و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری
که در لب می شود و بدان از لب خون روان میشود و شکوفه خرما ضباب جمع ضبیب ان شدن آب
و خون ضبب لغتین در دسم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابر باه تنگ و تر مبدایک مانند
شبنم افند ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و میان کردن و چین چیزی به چیزی و تیز رفتن و خوابانیدن
و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب دوز و مانند آن و مروس که در کار برابر باشد و سبک گوشت
و باران سبک و مانند نوع از هر چیز و غسل سفید و لفتح را مشهور ترست و آخر بیت شعر ضرب سبک مانند
ضراب بالکسر کشته شمشیر زدن و بر جستن زبر براده صراب زمین لبست پر دخت و شب تار یک
و شتر ماده که دو و شنده را که دزد و زمین فراخ در وادی و زنده در مذک

باب الضاد مع التاء

صبا ت ابر تنگ که چون شبنم روزه زمین را پوشد ضبیه بالفتح و تشدید با نام مروه و این مسمار صخره
بالفتح و تشکی صجعه بالفتح خواب بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلوی خوابیده شده

بمعنی شمع زتاب
سده و شسته و شسته
بسیار شسته و شسته
سنداق و شسته و شسته
و شسته از و شسته
بسیار شسته و شسته
بسیار شسته و شسته
بسیار شسته و شسته

و بالکسر نوعی از خوابیدن به پهلو و سبب اضطجاع و خنک شدن به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جرم بسیار
 خمیده و ملازم خانه که از خانه بیرون نیاید و بالفتح و تشدید جرم بانگ صحره بالفتح چاشتگاه
 ضحکه بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان برو خندند و بالضم و فتح خا خندند و بر مردم خفا حکه
 زن خندیده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود و صخامه بالفتح بزرگ جبهه و سطر شدن اخراجه
 بالفتح نابینا شدن ضراجه بالفتح خواری و زاری نمودن غریبه طبیعت و خود شمشیر و تیر شمشیر
 وزده شده شمشیر و پاره از پینه و چشم درست کرده برای روشن صحره بالفتح و تشدید رازی که بر زنی
 آورده شود و از انبیا و دوستی گویند و هر کدام را صحره دیگر گویند و مل بسیار و گوشت بن انگشت
 و پوست باطن کف و پستان و بیچ پستان و بختی حال و اندام یک سنگ سا و هر دو سنگ را خمران
 گویند و پاره از مال و اسبان و خمران ضروره بالفتح حاجت ضروره بالفتح و گرفتارین و عادت
 کردن صفره بالفتح نهادن چیز و فرومایه شدن ضغوطه بسیار فشردن و ضغوطه القبر فشارش گور
 و بالضم خنکی و سخت و تکی و فشارش ضغاطه بالفتح سست راس و ضعیف عقل شدن ضعیفه بالفتح
 کینه ضغیره سوخته پیچیده و جمع کرده بر سر ضغوة بالفتح بسیار و تمامی ضغفه بالکسر و تشبیه فاکناره جو
 دور یا ضلاله بالفتح گمراهی ضلاله تشدید بلام چیز گم شده ضلاله بالفتح قوسه باز و قوسه
 پهلو شدن ضاده بالکسر بارچه که بر جراحت بالاسه دارد و بندد ضخته بالکسر و تشدید نون بخل
 و نام پنج قبیله است ضموه بالفتح بر که آب ضعیفه بالکسر و الفتح متلاستی دور و لیس و بد حالی ضیق
 جمع و منزله است از منازل قمر و زمینی است سبان طائف و خنن ضعیفه بالکسر
 بمهانه نزد کسی آمدن ضعیفه بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب وزمین که در و غله شود
 و تجارت و حرفت و پیشه

باب الضاد مع التاء

ضبت بالفتح کف و پنجه گرفتن چیز ضغث بالفتح آسختن سخن و جزآن و بدست مالیدن کوبان شتر
 و بالکسر کشیدن از گیاه خشک و تریم آسخته اصغاث جمع و ضغاث علام خوا بهای بر لبان که تعبیرش در نباشد

باب الضاد مع الجیم

صحح بالفتح و تشدید جیم و صحیح بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ و پوست و عالج و مهره است و بالکسر یکدگر
 بانگ کردن ضحوج و علیج بالفتح شتر ماده که بوقت دو شبیدن و بار کردن فراید کند ضرج بالفتح شکافتن
 و انداختن و آلودن ضرج سخت ضارج موضعی است ضمیج بالفتح جانوری است گنده بوی و بختین

بِجَانِ عِلَّتْ اَبْنَه و عِلَّتْ سِت و بَکَر مَنُوج بِالْفَتْحِ حَم و اَوِی اَصْنَاج حَجَّج و سِل کَرُون تَبْر اَز دِهَت و فَرَاخ
شَدَن نَجِیج بِالْفَتْحِ وَضِیجَان سِل کَرُون و عَدُول مَنُودَن

باب الضاد مع الحاء

نَجِیج آواز لُغْسِ اَسَب و رَوَقَت و وِیْدَن و شَتَوَانْدَن اَسَب آواز لُغْسِ خُود را و لُغْ اَز رَقْمَار اَسَب
و کَر و اَمِیْدَن اَلَش و اَقْطَاب کُونه چِرَے را اَنْدَک نَه لُغَايَت و بِالکَسْرِ خَاکَسْتَر و لَعِیْنَه لَفْیَج نِیَز خَوَانْدَه اَنْدَ
ضَبَاح بِالضَمِّ بَاکَر و بَاه و مَوْضِعِی سِت صَحْضَا ح بِالْفَتْحِ تَابَان و نَبِکْت اَبِی اَنْدَک کَر نَاکَجِیْن و نِیْمَه
سَاق بِیَايِد و جِیْر کِسَار ضَح بِالکَسْرِ تَشْدِیْد حَا اَقْطَاب و رَوَشَنی اَن و زَمِیْن مَحْرَاکَه کِیَا ه نَدِشْتَه بَاشْتَه اَقْطَاب
بَر اَن تَابِیْد ضَرَح بِالْفَتْحِ و وِر کَرُون و جِرَه کَرُون کَوَا هِی کَسِی و وِر کَرُون اَن اَز خُود و رِیْمَانِی وَاوَن و کُور
کَنْدَن بَرای صِیْت و تَجْجِیْن مَر و فَاَسَد و سِیْت و وِر و لَکْز و ن چَار بِاَضْرَاح بِالکَسْرِ لَکْز و ن و بَا ضَمِّ
سِیْت المَعْمُورَه کِه قَبِیْلَه طَايِک سِت و رَا سَمَان چَهَار مَضْرَاح و وِر و کُور بِاَسْغَاکِی کِه وِر سِیْمَان کُور سَا زَنْد
بَر اَس مَر و ه و لَحْ اَن سِت کِه دَر یَک طَرَف کُور سَا زَنْد ضَرُوح بِالْفَتْحِ سَتُور لَکْز و ن و اَسَب و سِت
و پَا زَنْدَه و کَمَان سَحْت کِه تِیْر اَخْت جِهَانْدَ ضَمِّج بِالْفَتْحِ شِیْر بَابِ اَسْخِیْن و عِیْل و مَقْل کِه نَخْتَه و رَسِیْدَه بَاشَد
و شِیْر تَنَک بَابِ اَسْخِیْنه و بِالکَسْرِ مَرَادُف ضَح کِه سَعْنِی اَن مَذْکُور شَد ضَبَاح بِالْفَتْحِ شِیْر تَنَک بَابِ
اَسْخِیْنه و بَاشْتَدِیْد بِاَنَام مَر وِی سِت

باب الضاد مع الخاء

ضَح بِالْفَتْحِ و تَشْدِیْد خَا شَاک و چَکِیْدَن اَب و دِیْر شَا شِیْدَن ضَمِّج اَلُودَن نَن بِوِخُوشَن ضَاکَه بَکَلِیْدَه بَاشَد

باب الضاد مع الدال

ضَا و حَرَن تَهْجِی کِه مَحْضُوص لُغْت غَرَب سِت و دَر لُغَات دِیْکَر اَصْلَانِیَا فَتْه شَد ضَا و بِالْفَتْحِ و سَکُون مَهْرَه
خُصُوصِیْت کَرُون و اَنْدَام زَن ضَمُّو و بِالضَمِّ و ضَمِّیْن کَام ضَمُّو ا و بِالضَمِّ و مَد مَهْرَه ز کَام شَدَن ضَمِّد
بِالْفَتْحِ اَسْخِیْن تَر و خَشَاک بَا هِم و عَوْرَه خَرَا و تَجْجِیْن چِشْم ضَمِّد بِالْفَتْحِ و تَشْدِیْد و اَل پَر کَرُون مَشَاک
و جَرَان و غَالِب شَدَن و خُصُوصِیْت بَر کَسِی و بَا ز کَر و اَمِیْدَن چِیْرَے رَا ز کَسِی و بِالکَسْرِ مَانَسْتَد
و مَخَالِف جَمْع و مَفْرُ وَاَمْدَه ضَمِّدِیْد مَانَسْتَد و مَخَالِف ضَمِّد بِالْفَتْحِ کَا و تَشْرُودَن و خَفَه کَرُون ضَمِّد
بِالْفَتْحِ ز و ن کَسِی رَا بِکَف و سِت ضَمِّد بِالْفَتْحِ عَصَا بَر سِر ز و ن کَسِی رَا و مَر مِم بَر جَرَا حَت لِبَنَن و د و وِیْسِت
اگر فِتْن زَن و بَر اَبَر کَسِی کَرُون بَا کَسِی دَر چِیْرَے و لَفْیَج مِیْم نَبِیْ زَا مَدَه و خَشَاک و تَر و فِیْر بَر و لَا غِیْر
کُوسِیْدَن اَن خُوب و زَبُون و بِالکَسْرِ و سِت و تَجْجِیْن خَشَاک شَدَن و کَبِیْنَه کَر فِتْن و بَقِیْه حَق کَسِی اَز دِیْن و دِیْت

ضما و بالکسر لبین خیر بر جراحت و چیز که بر جراحت بندد و درختی است که آنرا مرغ میزنند
صند بالفتح قهر کردن

باب الضاد مع الراء

ضمیر بالفتح گروه غازیان و چهار سخر و انداختن و درخت چهار سخر و شتی و کبیر یا نیز آمده و پوست
که بالای جو به کشند و در پناه آن مردان لقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و بشاره کردن کتاب
و بریم نشان دادن سنگ و جران و بالکسر بغل و کبیرین و تشدید اسب جنده و شیر و زنده ضمایر باضم
و تشدید یا و رخی است ضعیف بدخت بلوط و بالفتح تمام سگ است ضمایر بالفتح شیر و زنده ضمایر بالفتح
جای تنگ و کبیریم نیز آمده و تشدیدین دل تنگی و به آرامی از غم و طبعیدن دل و با ناک کردن شتر ماده
و در وقت دو شدن و کبیریم دل تنگ ضمایر بالفتح دل تنگ و شتر ماده با ناک کننده وقت دو شدن
ضمیر بالفتح و تشدید اگر زنده بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر آن حسن بر زن پسین ضمایر بالفتح گزند و تنگی و تنگ
و کرانه غار ضمایر بالفتح یا زنده لاغری و آنکه با و ضمایر رسیده باشند و کرانه وادی و
نقش و بقیه تن و صبر و شک و غیرت و تشدید اسب و تشدید اسب و تشدید اسب که جدا صاحب
کتاب ضمایر است و آن شخص را نیز ضمایر گویند ضمایر بالکسر یکدیگر را نیز رسانیدن و نام چند صحابی
و مسجد ضمایر مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی به دهم آن امر کرد و چنانکه در قرآن
واقع است ضمیر بالفتح و و بدین و جرسین و منوی بافتن و رسن بافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن
عطف در میان ستور و رخی که بدان شتر را بندند و رنگ زده جمع شده و بنای شگفتی گنج و گل ساختن
باشند و جمع کردن و بچیدن و تشدید کرانه و ریاد کوبی است بشام ضمیر بالفتح و تشدید کرانه و تشدید کرانه
بدان نازک اندام و آبی که ابرویش باریک باشد و بالضم و تشدیدین لاغری و تشدید کرانه و تشدید کرانه
باریک اندام ضمایر از نهان و درون دل و شتر است بجان و بالضم و فتح سیم کوبی است بشام و تشدید
به و مشق ضمایر بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد و دوم و وعده که امید از آن نتوان داشت
و مکان و زمان آن معلوم نباشد ضمایر بالفتح گزند سخت و بالضم اسب یا و گزند رسانیدن ضمایر
بالفتح تنگ لبست بالای کوه ضمایر بالفتح گزند

باب الضاد مع الزا

ضمایر بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی جور کردن ضمایر بالفتح سخن گفتن و خاموش بودن

و چسبیدن بچرخ ضامن خاموش آهسته و شتری که نقشه از دهن بیرون نیاورد و محو ز بافتن
خاموشی خراب و جور کردن در حکم ضمیر مراد و ضاز که گذشت

باب الضاد مع السين

ضمیمه بفتحین دشوار خوشدن و بلند شدن و کسب را دشوار خود پدید خرس با کسر و دندان
افراس و غروس جمع و بسیار بسیار و در نماز و رسته و چراگاه شتر و سنگ که آن چاه را بکند
و بسته درشت و باران اندک غروس جمع و بافتن سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب بپوش
و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تاشب بفتحین کسندی و کند شدن دندان
از ترشی و بافتن و کسر را بدخ و غضبناک از گرسنگی غروس بافتن گزنده و ماده شتر
که در نوزادان بگردد و بالضم سنگها که گرداگرد سر چاه خرس چاه سنگ برآورده و مسرعه
استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضعیف و بالضم خیار و باورنگ ریزه و مر و ضعیف ضمیر بافتن چاه
خفیه و نهان غروس بافتن خوردن طعام ضمیر گزیدن پیش و مان

باب الضاد مع الطاء

ضابط بفتحین چسبیدن و دووش و تن ضابط بافتن نگا بداشتن بجرم و هوش و بفتحین
بهر دو دست کار کردن و از بنجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگا بارنده
بجرم و آگاهی ضراط بافتن و کسر را نیز دادن و بفتحین سبکی ریش و تنگی ابر و ضراط بالضم تیز دادن
و تیز و بافتن و تشدید را نیز و سنده ضوط بافتن گلو بریدن ضخط بافتن قشردن و تنگی کردن
و بدیوار و خزان سخت مالیدن و بالضم تنگی و اگر اه و سختی ضاعط نگا میان و مشرف و این بر
چرخ و کشادگی و شکافه شدن بغل شتر و سوسمار از بسیار گوسفند و فشارنده ضخط
چاه کسند و در بهلوی چاه خوش آب که آن را هم بوناک و بد مزه گردانند و دست را
و ضعیف عقل ضاعط کابوس که از اعدا لجنه نیز خوانند

باب الضاد مع العين

ضمیمه بافتن باز و میان باز و بغل و راه راه و بخش کردن و بخشی از آن کسی باز و او را جور کردن
و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بپیش دراز کردن و دراز کردن استوار کردن
را در رفتار و میل کردن باشتی و قیمت کردن پیر و سخت رفتن شتر و حرکت و اول باز و او را بالضم
و بهر سه حرکت نیز آمده و بافتن و ضم با سال قحط و موهبی است و گفتار و لبکون با نیز آمده ضبوط بالضم

و ضعیفان بختین و راز کردن است و باز در قمار ضعیفان با کسره بسیار پائین نبات کشش
و گفتار با صبح بر پهلوی خن و پهلوی زمین نهادن و چیزی است که بدان جامه را بشویند و نام گیاهی است
و با کسره و فتح صبر موضع است ضعیفان باضم پهلوی زمین نهادن و قبیل السبت از بنی عامر و بالفتح مشک
که از گران آن بردارند و سبیل کنند و رست نتواند رفت و زمین فراخی است مرقبیل بنی بکر او و لو
فراخ وزن مخالف شوهر و ضعیف راس و ابر کسره و راز بسیاری آب و شتر ماده که کنه راس چرو
ضعیف هم خوابه ضایع وادی است و نادان و ساره مال لغروب ضعیف بالفتح لیسان شتر ماده و گاؤ
و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضعیف مخصوص بقبر و غنم است و لیسان شتر ماده را خلف گویند و با کسره
و استوار رستن بختین است و ناتوان و کوه اسپ که قوت و ویدن نداشته باشد و چیزی خرد
و خرو سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسره را خوار و زبون و ضعیف ضایع راز و ضعیف و خرد
از هر چیز و خرو سال ضعیف بالضم نزدیک شدن حیوان و رنده بچرخ و فرو رفتن آفتاب و نزدیک
شدن لغروب ضعیف گیاهی است که از غایت بد فرگی و سمیت او چار پانز و یک آن نتواند شد و
آزاد شرف نیز گویند یا ضعیف خشک آنرا و شرف تازه آن را گویند یا گیاهی است که بالا آب گند
می رود یا گیاهی است گنده که دریا آنرا بیرون اندازد یا چیزی است و در و زخ گرم و راز انش
و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام ابل و زخ خواهد بود ضعیف ضایع و ضعیف بفتح هر دو
ضاد است و ضعیف از هر چیزی و مرد و ضعیف راس و است در کار ضعیف کسره ضاد و دال
و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و کسره ضاد و فتح دال و زخ که آنرا خوک و چیز نیز گویند و کسره ضاد و دال استخوانی
است که میان کمر و سر می باشد ضعیف بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن و پهلوی کسی و سبیل و دستی
و با کسره استخوان پهلوی و فتح لام نیز آمده ضعیف و ضعیف جمع و بختین کج شدن و خلقت و کج شدن شمشیر
جز آن و لیکن لام نیز آید و توانایی و برداشتن بار گران و گران و هم با کسره و فتح لام کوی خرد جدا گانه و
موضع است لطافت و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلوی ضایع سبیل کننده و جور کننده ضعیف
کج و سخت باز و آنکه آنجا انشای پهلوی او سخت و محکم باشد و سبیل تمام خلقت سطر سبیل بسیار عصب
بزرگ میان و فراخ دال و بزرگ و ندان و کسان که در چوبان کجی باشد ضعیف بالفتح جیبانیدن
و بی آرام کردن و رسانیدن و مانند آن و لاغر کردن سفر چار پار و طعمه دادن مرغ بکرمه جیبانیدن
با و شاخ را و جیبیدن شک و جز آن و رسیدن و منتشر شدن بوسه آن و بختین و رسیدن بوی بد را
بسنه گویند و بالضم و الکسره و فتح و او مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آنرا گرد آن نیز

گویند یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی
است از مرغی که همه شب بانگ کند و آنرا چو لک خوانند و نوعی بالضم بانگ مرغ صبور ضو ج
جمع ضایع و پشته و موضع است ضعیف بالفتح و الکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضایقه
و معنی آن گذشت ضعیل ع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقادند داشته باشد و نوعی است
از بومی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیغه

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی را می و نقصان عقل و بالضم ناتوانی
و سستی بدن و بالکسر مانند و و برابر خبر و زیاده بر خبر و لغتین جامه های دو تا کرده شده ضعیف
است و ناتوان و نابینا ضعیف لغتین کثرت عیال و کثرت و شدت بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی
منی حال و حاجت و شباب و اینوی کردن مردم بر آب و نزدیک بر شدن پیمان ضعیف بالفتح و تشدید فا
و تشدید ناله بهر کف دست ضعیف بالفتح شتراده بسیار شیر که توان و تشدید الایام لغت و است
بالضم جانوری است گزنده ضعیف بالفتح همان و همانان مفرد و جمع آمده و همان و دشمن کسی را
و نزدیک شدن آفتاب بغروب و یک سو رفتن نیز از نشانه و تشدید و آمدن غنم بر یکسو و بالکسر مبلو

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و
سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جزان و بالفتح و تشدید یا کسور بخیل و تنگ

باب الضاد مع الهمزة

ضحاک بالکسر و الفتح و بکسرین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برون و مسکه و غسل و
شگفت و دندان سفید و میان راه و لغتین خالص شدن زن و شگفت آمدن خبر و تشدید
و در خندیدن برق از ابرو و آواز کردن بوزینه ضاحاک خنده و ابرو ببارق و تنگ سخت سفید که در
کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ ضحاک بالفتح و تشدید یا بسیار خنده
و راه روشن و آشکارا و پاوشای از عرب خواهر زاده شداد که روی زمین را گرفت و بد معنی عرب
و ده آگ است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب شد و عرب ده آگ
را تغیر داده ضحاک کرد و صاحب قاموس گوید ماورش ضحیه بود و ملحق به جن شد ضحاک
مقبر بد حال و محتاج و نابینا و زمین و گرس نروا و ان ضحاک بالضم شیرورنده و درشت غلیظ

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد و یا چهار دندان که میان آنها جای فراست است ضحک
 بفتح و تشدید کاف فشرود و تنگ کردن ضحک بفتح تنگ تنگی در هر چیز ضحاک بفتح ز ن آکنده
 گوشت و بالضم ز کام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل ضحیک بفتح تنگ و ضعیف
 راس و ضعیف تن

باب الضاد مع اللام

ضمیل بر وزن خلیل نزار ضلال به تخفیف لام و رخت کنار و شتی و به تشدید لام همراه ضحیل بفتح
 آب اندک ضلال بفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و کم شدن و مغلوب شدن بقوله تعالی
 ان ابانا لفي ضلال مبين یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او و قال الله تعالی افعلت بها
 اذا و انما من الضالین یعنی از مغلوبان و نعصب و بن بودم ضایل بفتح تنگ گمراهی و آب جاری زیر
 که آفتاب بر آن تابد یا جاری میان و رخسان ضلول بفتح بسیار گمراه ضایل گمراه و لقب امرا و اعیان
 و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل کبیر و ضم آن
 فرورونده در گمراهی و آنکه پدر او را نه شناسد و آنکه در و خیر نباشد ضل بفتح آب اندک و باز گشتن
 بسوی کسی بوجه مقابله و مغالیه ضلول بالضم کم شمردن شتر ماده و بزواندک و تنگ شدن شتر بسوی
 کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر

باب الضاد مع المیم

ضمیم بفتح کجی و رد بان و گردن و ذوقن و جزآن ضمیم بفتح سطر از هر چیز و بفتح خاتر آمده و سطر شدن
 و راه فراخ ضمیم بفتح بزرگ جنبه و بزرگ هر چیز ضام بالکسر نیم ریزه که بان آتش افروزند و نفازی
 آنرا فروزیده خوانند ضمیم سوخته ضم بالضم و الکسر درختی است خوشبو که نمره اش چون بلوط و شکوفه اش
 چون شکوفه خرا و بعینه گفته اند که به یونانی آنرا سطوح و وس گویند و بفتح سخت شدن حرارت چیزی
 و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بفتح و کسر اگر سینه و بجه عتاب و آید
 نیز رفتار و بفتحتن چیزی های نیم سوخته ضم واحد ضم غام بالکسر ضمیم بفتح شیر و نده ضم بفتح گزیدن
 یا گزیدن چیزی که بدیدن نرسد ضم بفتح و تشدید بدیم فراهم آوردن چیزی بجزی و حرکت پیش و رکود
 یعنی و بالکسر برای سخت و بعضی آنرا الصبا و صله تصحیح نموده اند ضام بالکسر و ضم چیزی که بدان چیز یاد
 هم فراهم کنند چون رشته و جزآن ضم ضام بفتح چیزی که بر چیزی و بفتح باشد ضم بفتح نقصان
 و آنکه کسی و ضم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضع است ضم بفتح گزنده و شیرورنده

باب الفضا مع النون

ضمان بالفتح میث و بالکسر شکاب بزرگ از پوست میث ضمان میث نز جمع ضمان بالفتح و لفتحین
ضمین بالکسر بین تیگاه و بغل که آنرا انبار سی کش گویند و اول جنب البط است بعد از آن ضمین است
و بعد از آن حفن است و آنچه کنند آن مانده کند گرو و به را و بالفتح آب شگافته و روان شده
که در روزیادنی نباشد و کسیر اینر آمده و لفتحین نقصان ضبعان بالفتح کفتار نز و ضبعان ماده و لفتحین
وراز کردن ستور باز و بار او در رفتار صحن لفتحین کوهی است صحن لفتحین شهری است صحن
بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و سیل لفتحین کینه گرفتن و سیل کردن و آرسیدن ضماغن ابی
که نازنی نیکونه رود و نقصن بالفتح دست انداختن شتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن
و نشستن بگرویی و بازون بر سرین کسی و جمع کردن لپشان ناقه برای دو شیدن و قضا کردن حاجت
کس و نکاح کردن زن ضمان بالفتح و اوینی است به بند و درختی است بار یک و بالضم نام سگی است ضمان
بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بر جاماندگی ضمان صحن بد رفتار و کفیل صحن بالکسر شکون نور و کتاب جز آن و
لفتحین بر جاماندگی و بر جاماندن و بالفتح و کسر سمع عاشق و بر جامانده و مبتلا شدن بمرض صحن بالکسر شد بدو
بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران و ضمیران بالفتح و ضمیم نوعی است از ریحان و شتی و ریحان فارسی ضمیران
بالفتح نگهبان محمد و اولاد و عیال مرد و شریکان او و آنکه پدر را مرخص است در باب ن رساند و باز ن پیر باشد و آنکه
بر سر چاه هنگام آب خوردن رحمت دهد و ابوی کند و بت ضیون بالفتح و کون با فتح و او گرید صحن بالکسر پیچ عظم ضعیف

باب الفضا مع الواو

صحو بالفتح هنگام چاشت

باب الطاء مع الالف

طاطا و بروزن سلسال زمین پشت که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند طباطبا لقب
اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی رضوان الله علیه زیرا که قاف را طاء می گفت با آنکه قبایع با و
و او به بودند پس گفت طباطبا یعنی قبا قبا طر فاء بالفتح و رخت گز طر بر بالفتح و طر و
بضمین آمدن از جائی و بر آمدن از طسار بالفتح و لفتحین ناگوار شدن طعام و دل زدن
از روعن و سپری طغوس بالفتح از حد و گذشتن طغور و لفتحین منس و مردن آتش
و چراغ طسار و بالکسر قطران و هر چه آنرا بماند و شراب و دشام و سبکی که آنرا پخته خورند
درستی که بدان پاس بره بندد و بالضم خون و پوست سبک که بالاس خون باشد و لفتح

طاطا و بروزن سلسال زمین پشت که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی رضوان الله علیه زیرا که قاف را طاء می گفت با آنکه قبایع با و او به بودند پس گفت طباطبا یعنی قبا قبا طر فاء بالفتح و رخت گز طر بر بالفتح و طر و بضمین آمدن از جائی و بر آمدن از طسار بالفتح و لفتحین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روعن و سپری طغوس بالفتح از حد و گذشتن طغور و لفتحین منس و مردن آتش و چراغ طسار و بالکسر قطران و هر چه آنرا بماند و شراب و دشام و سبکی که آنرا پخته خورند درستی که بدان پاس بره بندد و بالضم خون و پوست سبک که بالاس خون باشد و لفتح

و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بی همزه شخص لقطران اندوده و در تحت بیمار و بچه آه و گما و
 و گو سپند و هر ستور که سم او شکافته باشد و شوخ لبستن دست و پا و قطران بالسیدن
 و بالکسر لذت و بالضم گرم کردن با بایج کردن و مناجع طاله بالضم طنور بالکسر باقی جان و منزل و لباط و
 سبل و هوا و چینه و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقیه آب و در حوض و بختین چسپیدن
 سپرز و شتر به بلو و آن طو و بالضم و الکسر و ادبی است در شام که آنرا وادی سحر
 و وادی امین گویند طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و
 پاکتر است طیب و چیز پاک جمع طیبه طای بر وزن سید پدر قبيلة السیت از زمین طائی ناسق
 بدان بر خلافت قیاس و قیاس طبی باشد یا نانی حذف نموده و یا که اول که ساکن بود
 بالفت بدل کردند

باب الطار مع الباء

طاب پاک و لذت و بوی خوش طیب بچشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ما بر و استا و
 در کار طب بهر سه حرکت بچشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار
 و عادت و جادو و کردن و بالفتح و انا و ما بر کار و چارپایه نر حاذق در کار جلع و پوشیدن
 و رزهای مشک بد و ال طبطاب بالفتح چوبی است بهن که بدان گو و بازند و بفار
 آنرا تخمه گو و بازی گویند و مرغی است که گوش دراز دارد و طحاب بالکسر موضع است
 طحلب بضم ط و لام و فتح آن و کسر ط و لام سبزی که بر آب استاده جمع شود و آنرا الفارسی
 جانه غوک و حل و زغ گویند طرب بفتحین حفت و نشاط و شادی ضد حزن و حرکت
 و شوق و بالفتح و کسر انا و اسم پنجه بر طرب بضم بر و ط و ط و فتح ط و دوم نیز آمده و
 پستان کلان افتاده طلب بفتحین حسن و حیو و دور شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح
 جویندگان و بختین طلاب بالضم و تشدید لام بر و و جمع طالب طالب جوینده طلب
 بفتحین طباب خیمه و جزآن و بیخ الطباب جمع و و ادنی که بچایه کمان وصل کنند و بیخ و رخت و بی
 تن و بختین کجی نیزه و درازی پشت و درازی بر و و پایاستی و ستر خا و آن معیوب است طوب
 بالضم خشت سخته لغت اهل مصر طیب بالکسر جو و خوش و بالفتح لذت و پاک شدن چیزی و بالفتح
 و تشدید یا و کسور پاک و حلال و لذت و خلافت جنب طباب بالکسر درخت خرمای است و بر
 بالفتح و تشدید یا و کسور پاک و خوب

باب الطار مع التاء

طارة وورفتن ستور بجاگاه دلائی دکان طاطا بر وزن زلزله سرور پیش افکندن و سر کردن و مال
طایه خم و خراطا قه توانائی طایغیه پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صبح طایه طایوت
نام مردی است از بنی اسرائیل که نفقه بوده و حق تعالی او را سرور بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه
داود عم که از جمله لشکریان بوده او را بکشت و مقام بنی اسرائیل گرفت چنانکه در قرآن مذکور است طایغوت
بضم غین معجزات و غری و کاسین و شیطان و هر که سرور و مقتدای گمراهان باشد و بن و هر چه غیر خدا را پرستند
ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده و لغت غین بعد از ان قلب نموده طغیوت گردید و بقاعده صرفی
یا با الف تبدیل شد طاحونه اسباب لغت سیاحانه را نیز گویند طارقه تخت خرد و خوششان و نزدیکان طارمه خانه
از جوب سورتا م طارقه پاره از چیزی و گویی از مردم دو کس یک کس و مافوق آن یا یکی تا هزار طایه سطح و جانبیکه
خرانگاه دارند و خشک کنند و شک بزرگ در زمین یکی طایفه عداوت و فصل و قدرت و توانگری و فراخی طایفه
باشد بدین معنی و بلا و قیامت طایحه عاونه بلاء کنند و مرد و بلاء شده طایحه بالضم سر جوش و یک و بکسر
حرف ت آتش بزی طبعه بالفتح زیر کی طبطایه همان طبطاب که کوبند طبطایه بالفتح سر و طاطا و اناب و آواز
سوج زدن بل طبطایه بالکسر وانی که در زهای مشک بوی گیرند و در نزد و همچنین طبعه بالضم و جامه و ابرو زمین و از
و پوست چیزی و همچنین طبعه بالکسر طفسره بالفتح لای و اب غلیظ و جری بالای خوات و فراخی عیش و سبزی که
بر سر آب میباشد و آنرا جامه غوک خوانند طرافت نازکی طره بالضم و تشدید اموی پیشانی و علم جامه کرانه
جامه و ادوی و کرانه چیزی و توشه دان و طرزان و دو خط بر پشت خروگاه و دشتی طرفه بالضم نو و شگفت و نام
شخصه است و بالفتح یکبار چشم بر چشم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان شود و نقطه سرخی که در چشم میزد
از زخم و نام شماره است و نام چند شاخ است و نام صحابی است که بنی او در جنگ افتاده بود و چون از لشکر مسافر
بنی او گشته شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد طریقه تنه و خست کج شده و بنی برگ و شاخ مانده و آنرا
عجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر طریقه روشن و مذیب و نخل بسیار بلند و نهالی و باز که از لقم و جز آن
باخته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر تشدید استی و ناتوانی طریقه بالضم خلی که بر یکمان باشند
طرق بالضم جمع و صفت و خود را یکی و طمع و سنگد که بعضی بر بعضی چسبند طست بالفتح و سین و طشت
و آن در اصل طسین بالضم تشدید سین بوده طعمه بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر و ش و خوردن و بالفتح
یکبار چسیدن طعمه بالفتح یکبار نیز زدن و طعن و عیب کردن طفسره بالفتح بر جستن طقاوه بالضم و امزه
اگره آفتاب و گرد ماه و اکثر شمال آن در دایره که گرد آفتاب پدید آید کنند و دایره گرد ماه را

بالگویند و گفنی که بالاس و یک ظاهر شود و گوی است از قبیل قس غیلان طغیة بالضم برگ وخت
مقل و مارے است خبیث که بر پشت او و خط باشد طلاقه بالفخ کشاده روئے و کشاده زبان
شدن طلقه بالفخ ویدار و دیدن و در وے و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی وزن بسیار خوشین
نماینده و نهان شوند طلیعة گزیده که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایه گویند
طلایه بهر سه حرکت خوبی و بخت و قبول و پذیرائی دل و بحر طلیعة و طلایه و طلاقه بالضم کردن طلیعة
بفتحین جویندگان جمع طالب و ففتح طاو کسر لام مطلوب و طلیعة لطلبة نام کتابی است طلقه بالفخ یکبار
طلاق داوون طلیحة بالفخ و رخی است و نام مردی است طماعه و طماعیة بالفخ و تخفیف یا طمع داشتن
طماعیة بالضم و کسرون اول و سکون یا آرام طغیة بفتح هر دو طحا کایت او از طنبور و مانند آن طغیة
بافتخ و سکون نون و فتح جیم تبا بریان کردن گوشت و طغیة ازین مأخوذ است طغیة بالفخ شهرے
است یکبار بحر مغرب طغیة بهر سه حرکت طاو فاو کسر طاو ففتح فاو بعکس آن لسا ط و جامه طئافس
جمع و مصلای مانند حصیر که از برگ خرابافتند طویله سنی که پاه چار پایدان بندند و رسی که
پای چار پایک طرف آن بندند و سرش افکند یا چرد و معنی رشته مر و اید نیز آمده طویله بالفخ و تشدید
یا ضمیر و نیت و چاه طهارة پاک شدن طنیة بالکسر اندکی از گل و شربت و خوطیة بالکسر و تشدید یا
نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و وضعی که قصد آن داشته باشند طنیة بالکسر پاک و حلال شدن
و خوش طبعی و بالفخ و الکسر مدینه مشرق حضرت رسول عم طیبة بالفخ خفت و سبکی و دوی است بهر مشتق
و بالکسر و فتح یا فال بد

باب الطاء مع الالف

طاف بالفخ و تشدید بازی است کو و کان را و آنچنان است که چوبی مدورے اندازند و از هم می ریزند
و آن چوب را سلفه گویند طحیث بجا و مشهور بای هوز است نام پادشاهی است از پادشاهان فارس
که هفت صد سال پادشاهی کرد و طرثوث بالضم گیاهی است که آنرا سنجورند طرثوث دوی است بهر
پیشاپور طرث بالفخ نگاه کردن و هر بیاقی که تازه باشد طرموث بالضم جاہل طمٹ بالفخ بکارت
برون و دست بچیرے رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزے
طامٹ زن حائض

باب الطاء مع الجیم

طج بالفخ نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالفخ و تشدید

سین کرانه فاجیه و ربع و انگ که مقدار و جبهه است معرب توسط اوج جمع طبع و ج بالفتح معرب یهتو

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حاکو فتن چیزه را و پاشنه پای بالیدن صطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و تخمین
طحطحه طح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و تخمین طح و فتن جای دور طروح بالفتح کمائی که
سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نعلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طراح
المکبرتن و تشدید بسم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کار با و نام لیسری بن حاتم که نام حضرت علی
بن ابی طالب پیش معاویه بود و سناطره او به معاویه مشهور است و نام لیسری که شاعر بوده طح بالضم و طفوح
بالضم لبالب و پر شدن ظرف طامح مست گذار و پر شده از شراب طامح بالفتح درختی است بزرگ خاردار
در ریگستان طلحه یک و تنگوفه خرا و درخت کیاه و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحین
در شکم ستور از خوردن درخت طام و لغت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد و ضد صلاح و بالکسر
درختان بزرگ طالح بد کار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طامح بالکسر جماع و سرکشی کردن
و بالفتح و تشدید سیم شره و حرص و نام مردی است طوح بالفتح بپاک شدن یا مشرف بر پاک شدن و گردان
و جبران شدن و در زمین افتادن و زمین طواح جوادث و وقایع که بپاک کننده باشند

باب الطاء مع الخاء

طخ بالفتح بختن طبخ شراب نیم جو شیده و چیزی جو شانده سفته و گنج و خشت بخته و بالکسر تشدید
باخریزه مراد طبخ طابخ تب گرم سخت طباح بالفتح و بضم قوت و فرنی و استواری و بالفتح و تشدید
با پزنده طخ بالفتح و تشدید خاندختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح بیشه و سیاه کردن و آلودن به
پلیدی و ضائع کردن نوشته طخ بالفتح بکبر کردن طخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن طوخ
بالفتح همت کردن چیز بد از گفتار و کردار و بالضم تمام چهارده موضعی است از مصر طخج بالفتح آلوده کردن
کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکرار کردن و فرورفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده

باب الطاء مع الدال

طرو بالفتح و بفتحین اندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف نواحی و بفتحین شکار کردن و بالفتح و کسر آیه
در انجا چار بایان غوطه خورند و فرو نشینند طرد انده شده و شاخ خراب گشته و بی برگ مانده و روز در ان طرد
بالکسر بر یکدیگر جدا کردن و نیزه است کوتاه و بالفتح و تشدید رگشتی کوچک تیز و دجا فراخ و رو و چیزی به واسطه
و بالضم و تشدید روضی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ تووه بلند از ریگ نام کوهی است در مشرق بقره و شهری است بصعبه مصر

باب الطار مع الذال

طرز و نوعی از شکر معرب تیز و ناز و آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را به تیر تر شایسته اند

طرح تذالفتح و بی است بصر

باب الطار مع الراء

طرح بالفتح جستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طیار شیر دارونی است سفید صرغ دل که در سیاهی میان خالی که او را بهندی بالنس گویند می باشد با آنکه آن دار و خاکستر نوح آن فی است طرح بالفتح گروی از قبیل از و بسته شدن شیر لحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون انداختن خاشاک را و تشا سنده و کمان تیر دور اندازنده طحور بالضم دیدن گیاه و سبب کوک و تیر کردن کار و طرح بالفتح و تشدید را تیر کردن و بریدن و شکافتن و بکل اندودن حوض و سخت راندن شتر و گرد آوردن بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بر خشم شیر و بر غلاندن و ربودن و طیار پنجه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع طار بالفتح و تشدید الکسبه بر طریر و خوش منظر و خوب صورت و سان و جزان که تیر باشد طحور بالضم دراز بار یک و نوعی از کلاه بران سیات و بزکوی یا توان طحور بالفتح نکاح کردن و جیر کردن قاضی که را بر حکم طحور بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح عنین مرغی است طحور بالفتح و طحور بالضم بلند جستن و جربی شیر طحور بالفتح و زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن بالا یا پایین و آس کردن زخم و پر کردن سطور و یعنی ته خانه از طعام و جزان و بالکسر طایره کند و گلیم کند غیر صوت و لغتین یا سیدن دست و کسبه تیر و تشدید را از طام و زامی و آماده جستن و دویدن و گرداندن و دراز پا و بالضم و تشدید سیم اصل طحور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین طام گنای است و یک و طامین طامرا که او را پدر او را ندانند و تشا سنده طمار بالفتح جستن و نفع او کسر آن جای بلند و بلا و سختی طحور بالضم و طنبار بالکسر است معرب و عرب و وزه یعنی دنبیره حبت شب است آن بد مبره طحور بالکسر یا لکه داین در اصل فارسی است معرب و تخریج بالفتح طحور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا سفیل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیز و بالضم کوه و فضای خانه و کوهی است نزدیک الیه که آن را طحور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی از اطوار سینا گویند و کوهی است بقدر از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر بارون است عم طحور بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طحور بالضم همه و صحیفه طحور همه جمع طحور بالضم یکی از حیض و جزان طحور پاک طحور بالفتح پاک شدن و چیز که بدان پاک کرده شود و پاک کنند و چیز که طحور بالفتح و غسیت خسر و نام بایزید سلطانی طحور بر نده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طحور جمع

طیور و اطیار جمع الطیر لفتح مرغان و مرغ سفرو و جمع آمده طیار بالفتح و تشدید یا بسیار
پرنده و تیر غم برادر کار و لقب جعفر بن ابی طالب بر اسم آنکه در بهشت با ملائکه طیران می کنند
نیز طیار معنی فشان آمده اما بدین معنی فارسی است

باب الطاء مع الراء

طبر بالکسر جانب کوه و شتر و گویان و بالفتح جماع کردن و پری هر چیز طحیر بالفتح و به جای مملکت یا از
جماع است طحیر بالکسر و روع طرا از بالکسر علم جامع عرب تریز و موضعی است که در آن جامه های خوبی باشد
و بساط و جامه که برای پادشاهان بافتند و محله نسبت بر دو یا صفهان و شهری است باور از النهر و بفتح نیز آمده
طرز بالفتح هیئت چیزی و نور و نهاده و تجمیع خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس فاخره پوشیدن
طرز بالفتح فنون و تخریه و انسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سحر کننده

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست حروف و مرغ خوب صاحب جمال بهشت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد
و نام شخصی است طاس ظرفی که در آب و شراب خوردن طیرس یک طرا و افتح طاور و روع گو طیرس بالفتح
سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و تجمیع شهری است نجر اسان طیس و ریای بسیار آب طحس بالفتح
جماع کردن بزین طحس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نوشته او
محو کرده باز نوشته باشند طرسوس تجمیع نام شهر است که از میان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام
در آمد و سکون را نیامده الا در شعر طرالمس بالضم و ضم با د لام شهری است لبشام و شهری به عرب یا آنکه
شهر شام را طرالمس زیادتی نمره گویند و بعضی گفته اند که این طر رومی است و معنی آن بربان رومی شهر
طر موس بالضم کماح طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح
و تشدید سین سازنده طشت طحس بالفتح و بعضی مملکت جماع کردن بزین طفس بالکسر و بعضی معجمه
شیر گوار طفس بالفتح جماع کردن و تجمیع چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فاچر کین و پدید طفسوس بالضم
مردن طلس بالفتح محو کردن و طلیسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بیانی و انداختن
کس را و زندان و بالکسر کنند و زنگی که بسیاری زندان غایت سرخی و همان طرس که مذکور شد
و چرک جامه و پوست ران شتر که موهای او رفته باشد و گرگ که موهای او ریخته باشد طرس
بالکسر و طروس بالضم و روع گو طروس بالضم باید بدیدن و کمند شدن و محو کردن
طس بالفتح باید بدیدن و نشان چیزی برودن و نظر دور کردن و دور شدن و پاک کردن

طهیس نامینا طهیس بالکسر بدوزبون طوس بالفتح ماه و خوبی رود تازی آن بعد از سترن باری وزیر یا
 بالبدان و بالضم و وام و شهری است معروف و دارای است که جهت حفظ آتشامیده شود و طوس بالفتح
 موضع است و شبی از شبهای محاق طوس بالضم و فتح و اتمام مختشی است که در مدینه بود و اول در طها و
 میگفتند چون علامت مختشان در و س طاهر شد و اوطوس گفتند و اومی گفت کای ایل مدینه منتظر خروج
 و جال باشند مادم که من در میان شما هستم و چون میرم بر آئینه از خوف این بلیه در امان باشند زیرا که
 ما در سن و در میان زمان انصار نامه کردی و چون مرا نزد حضرت رسول عم و فات کرد و روزی که مرا از شیر
 باز گردانید خلیفه اول فوت شد و روزی که بجد بلوغ رسیدیم خلیفه ثانی کشته گردید و روزی که خدا خدایم
 ثالث کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کسیت شل سن و ازین جهت در عز
 نبوت ضرب المثل کشته چنانچه میگوند اشام سن طوس و مری ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده است
 در غیبت من آید پیدا شودم آری چون زاون مختش در دژان میرد و کنیت او ابو عبد النعیم است چنانکه
 صاحب قاموس گفته است و صاحب معراج گویند امام ابو عبد النعیم است و این اصح است چنانکه شعری که از
 طوس نقل کرده بران دلالت دارد و معنی عبد النعیم اطا و س الجیم

باب الطاء مع الشین

طش بالفتح مردم و همچنین طمش طمش بالفتح تار یک شدن چشم طرش بالفتح کری سبک و فحشین کره
 و کر شدن طش بالفتح و تشدید شین و طشش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و اضم
 بیماری است مانند زکام طمش بالفتح تکاح و پیدی طوش سبکی عقل طمشش بالفتح بر هم زدن
 کار و در هم شدن مرد و کار و بر هم زدن آن بدست خود طیشش بالفتح سبکی و سبک شدن
 و رفتن عقل و خطاشدن و گذشتن تیر از نشانه طیاش بالفتح و تشدید با سبک و آنکه قصد یک چیز
 نداشته باشند و سرگردان و حیران باشند

باب الطاء مع الطاء

طاط مروحت خصوصت و دلیر و دراز و شتر نر که برای گشتی است شده باشد طاط فحشین با دانی و شکلی
 مو و مژگان و کبریا نادان طوط مار و پنه و دواز باشد و شیره و مردند با خصوصت و دلیر و شتر است بقره
 برای گشتی طیط بالکسر نادان و دراز طیط بالضم مختی و برگزیده شدن نزد و گشتی

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح شتر مردم که بران آفریده شده و نمونه و نوع از رنگی در قالیچه و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن

برنامه کل مانند آن ساختن شمشیر و درم و ساختن سبوازل و بر کردن مشک و لودقا و شدن بر قفا
 زون و بالکسر طبع روان شدن آب بری پیمانه و مشک جوئی آب نام جوئی است و زنگ جوئی یعنی
 بفتح یا نیز آمده و عقیق شقی و بختین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرخین شدن و کامل شدن
 و بالفتح و کسر با و ن هت طبع بالکسر شست مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گرد شمشیر طالع
 یکبار شست و هر زننده و بفتح یا انگشتی و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چار پایان صدقات
 نشان کنند و یکبار نیز آمده طبع نکاح کردن و رفتن و شهر با طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن
 و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و بر آمدن دندان کوک و بر آمدن شکوفه خرما
 و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن طالع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه بختین که از درخت خرما
 بر آید و بالکسر ساز و طلوع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جانی که آفتاب از آنجا بر آید و بدین
 دو معنی بفتح نیز آمده و زمین لبست و زمین که پشتای خاک دارد و مار طلوع بالکسر بری چیزی طالع بالضم
 جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرکب امور عظیم گردد و کارها از موده باشد طالع
 یکبار لام برآمده و صبح کاذب و تبری که و رای نشانه افتد و ماه نو و با صطلح بختین طالع برج و وجه که
 هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول راطالع ولادت و ثانی راطالع مسئله
 گویند طالع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن بیشتر روان شوند جمع طبع بالفتح و بختین
 امید و امید داشتن و حرص و بختین مرسوم سباه و عاوه لشکر و بالفتح و کسر سیم و ضم آن مرد حریف طالع
 طالع بالفتح و تشدید سیم بسیار حریف طبع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و متفاد فرمان
 برنده و طلوع العنان پس نرم عنان طالع فرمان بر دار

باب الطاء مع الفاء

طخفت بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و هاست طخاف بالفتح ابر بلبلد و جای معلوم نیز آمده و بالکسر و بالفتح
 ابر تنگ که آسمان و آس آن توان و بد طرف بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگر بستن و
 دو ستاره است که از عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گرد آمدن و چشم بر مردم زدن
 و طبا نچه زون و جو اخرو و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومی است و زمین بالکسر کریم الطرفین از لسان
 و غیر آن و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرف آمده و سپ گرامی و نجیب از طرف و بر
 بنجیب که مثل آن در تاج صاحب سپ بود و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد
 و آنکه میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بختین کرانه و گردی از چیزی و مرد کریم طرف

جمع و اطراف الرجل پیر و برادران و عمام و خولستان اطراف بدن دست و پا و اطراف زمین سر
 و علماء و اطراف الخداری نوعی است از انگور و بفتح و کسر مودی که یک ن و یک دو و بست و فتن و
 ندید و ثابت نباشد و شرعی که از چراگاه بی چراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و جدا و پیر
 بسیار گذشته باشند و نام وضعی است سی و شش میل از مدینه مشرق طرف و طواف ثلث نو و مرد
 که میان او و جد بزرگ پدر آن بسیار گذشته باشند و سیوه و خزان که غیب و نادر بود و طواف بالکسر
 خیمه از اویم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و نرفت و بزرگی و بفتح و تشدید را نام مودی است
 طحیف اندک و نام طحیف بفتح و تشدید فایری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از و
 کشیدن بر سر آن و وضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پسو
 طحاف بفتح و الکسیر شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر
 آن و بالضم ستر و آنچه زیادت آید از پیمانه و بفتح و تشدید فایری که تا بهار سبده باشد
 و آبی که سبک و جلد بود و طحافات کرانه های وخت طحاف بفتح و فتنین پدر و باطل و فتنین
 و شش و شش و آسان از چیز و زیاده و فاضل از چیز طحاف بفتح و بالضم و فتنین و
 لضمین کردن و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانه های و یوار که خشت فرو
 گرفته باشند و پوشش در سر که از بنا پیش آمده باشد و از بالا و در گذشته باشند و
 فتنین پوشنا و و الی و و کوه و سمت و بهتان و بفتح و کسر نون کم خورد و تم طواف بفتح
 و چیز گشتن و چشم کردن گویند و مشکه چند که با و در آن و مسند و با یکدگر استوار بند چنانکه صورت
 سطح استوار و هموار شود و بر آن سوار شوند و از آب بگذرند و غلط و رفتن بیرون بر آب
 قضا و حاجت طواف بفتح و چیز گشتن و بفتح و تشدید و او خاوم که بر می مهرانی
 خدمت کنند و نام مودی است و بسیار طواف کنند طواف چشمان و خیمه که در آن او برود
 یا بیرون نظر کرده شود طحاف بفتح و فتنین گیسو است زبون و بالکسر باره
 از هر چیز طحاف بفتح ابر لب طحاف عیس و گاوه که متصل طحاف
 خرمن باشد و خانه کمان و طواف کنند و خیال که در خواب نماید و نام شهر که چند از قبیل
 نصیف در واد که زیر که در وقت طوفان بر آب می گردیدند یا جبرئیل عم این شهر را بدست
 گرفته و خانه خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهر را بشام بود و ند حق تعالی بدعا
 ابراهیم از آنجا کنده و بر آورده بر زمین حجاز آورده طحیف بفتح غضب و دیوانگی و خیال

که در خواب نباید آمدن خیال در خواب

باب الطار مع القاف

طابق بنائی که حمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جاها و طلیسان یا طلیسان سبز و شمری است
 به سحبتان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان الهامی که او را اهل سنت شیطان الطاق
 و اما سیه سوسن الطاق گویند و بکتاز نعل و ریحان و جزآن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو جوب
 از کشتی طابق یعنی با و کسین خشت بزرگ خفته و محصور یا نیمه از بزرگ طرفی که در آن نان و جزآن پزند
 سوسن یا به طابق یا لکسر شیم که آن مرغان را شکار کنند و بار درختی است و هر چیز که چسبند ساعتی از رو
 و گروه مردم و ملح و بافتح چسبیدن دست به پهلوی و بختین نه و طبقه چیز و پروه که هر چیز را آنچه مساوی
 و برابر چیز باشد و روسه زین و آنچه بر و طعام خورد و قرفی از زمان با میست سال و مردم و ملح
 بسیار یا گروی از آن هر دو استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از
 شب و روز و پشت و اندام زن و پس کید گیرزاده از بره و کودک و حال کقول تعالی لترکین طبقان
 طبق یعنی سوار خواهد شد روز قیامت بجای از حالی دیگر و نبت الطاق سنگ پشت و نبات الطاق سنجتها
 و بلاهه زانه طابق یا لکسر موافق کردن و و غیر با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی
 خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با و درختی است که در کوستان که معظمه میشود و افع سموم و
 امراض و غیر طریقی راه و خلایای بسیار بلند و احد طریقه طارق به شب آمیزه و شاره صبح و بعضی طارق حل
 رافقه اندوزنی و شتراده که بحد شتهای ترو شوهر رسیده باشد و نام لپیرینه بن عبد شمس که نبات طارق
 که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان نسبت اند طروق بالضم لشب آمدن و کشتی کردن زباده
 طروق جابه کمنه و شراف و اقران قوم و گروی از آن قال الله تعالی کما طروق قد و اای فرقا
 طروق بالفتح زون یا زون به طوق و شکستن و سنگریزه زون کاسن براسه فال و جدا کردن چشم
 و چوب زون بران تا از هم جدا شود و کشتی گرفتن زباده و لشب آمدن و بختین کاسن پنبه و چشم و روت
 فال زون و آب منی نر و سستی عقل و آبی که در آن سوزان در آیند و بول کنند و نری که در جماع
 قوی باشد و آواز و لغزه سازد و جزآن و با لکسر قوت و فریه و پیرو بالضم و بختین را بهما جمع طروق
 و بختین نور و شکن مشک و سستی زانو و شتر و کجی طاق آن و بولون بعضی برای مرغ بالای براسه
 و گیر و بول کردن شور و آب استاده و دامها و صیاد و نشانه های پایی شتر و یکدگر و بدین دو
 معنی جمع طروق است بختین و آگیره یا بان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطا و نقضها که

بر کمان باشند جمع طرقه بالضم طراق بالکسر یعنی که بین کرده شود بعد از آن که در ساخته خود و مانند آن
 از آن سازند و وای که بدان فعل و وزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر سوز و زنده و بریدن از پوست
 به مقدار سپر و آنرا سپر پانیدن و بالضم و تشدید پیرا کانهان طسق بالفتح پانه است و خراجی که بزر
 سقر کنند و کسر طاق که اهل لغت بدان کلمه میکنند خطاست طفق بالفتح و طقوق بالضم نزدیک
 شدن و شروع کردن و بموضع می مانند و بدانجا مقیم شدن طوق بالفتح آواز سنگ و بالکسر
 آواز وزع که بر کناره جو کسند طوق بالفتح آه و سنگ شکاری و ناله را کرده در روز و شب معتدل
 و در زره که در حین زدن را پیدای می شود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند و عرب تلک
 و چون بر چیزی باشد آتش آنرا نه سوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود کسیر باشد چنانچه گفته اند
 من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگر چه مشهور
 سکون لام است و بالکسر حلال در باشد و بر آمده از چیزی و روده و پالان شتر و شرم که گیاهی است
 شیره دار قاتل یا گیاهی است که در زنگها بکار و دارند و نصیب و یک سوز و بالضم آنکه بندند شتر را
 و نصیبین شتر و ناله بی باک بند و نصیبین یک سب و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار
 باب برون شتر و نصیب و حصه طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاوه رو
 و خندان و طلق الیدین بالفتح و نصیبین کشاوه دست و جوافرو و طلق اللسان بالفتح و اللکسر طلق اللسان
 کشاوه زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و نصیبین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان نیز طلاق
 را شدن زن از قبل نکاح طالق زن را شده از فید و ناله و نیز را کرده بخر طالق بالضم
 و تشدید لام مفتوح جمع طلیق را شده از بند و را کرده طوق بالفتح و فتح و طاق و توانایی
 و گردن بند و چتر و حلقه و هر چه دور بوده باشد و گردن چتر و و آمده باشد طوارق زمان گاه
 و حوادث زمانه که شب و روز آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یک طرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطحال و
 طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامه منی و مصری که در آن صورت طبل می باشد طبال بالفتح
 و تشدید یا نقاره زن طحال بالکسر سپر زو ام سنگی است و موضع است و بالضم بیماری است
 که در سپر بهم می رسد طحل بالفتح رسیدن چیزی به چیز و فتح حانیز آمده و نصیبین بزرگ شدن و اما
 کرون سپر و تباها شدن و بوسه گرفتن آب و تیره زنگ و خاکستری زنگ شدن و بالفتح

و کسر خاضعیناک و چر و مملو طسریال بالکسره و عطاسی که بنا کنند و هر بنای عالمی و هر پاره از
 کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینه بالا و بلند
 و طرا بیل الشام صومعه ای ملک شام طسریال بالفتح و خشدیدن و خشدیدن سرب در صحرای آب ان
 بروی زمین طحل قح کردن و نسب کسی طاعل تیر است طفل بالفتح نازک و ناز از هر چیز
 و بالکسر خرد از هر چیزی یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مغر و آمده و در آمدن تار یکی شب و سبیل
 کردن آفتاب لغروب و بر آمدن آفتاب بسرخ مائل شدن آن بوقت غروب و بختین آخر و بعد
 از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه را طفیل بالفتح و کسر آب نیره و درو که در خون
 باند و کوهی است بکوه بالضم و فتح فاشاء کوفی که خوانده به مهمانی میفت و او را طفل الامعاس و طفیل العوالس
 گفتندی و طفیل اسوت بدان طغان بالضم و الفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و صفت
 و تری شبنم طلال بالکسر و طلال بالکسر فتح لام جمع چیزی خوب و شگفت آورنده از شب آب شمر و غیره
 و شیر درنده و مرد و طلان سال و حبه و کبستر تیر آمده و کم شدن شیر ناز و بصیرت تیر آمده و کم کردن حق کسی را
 و سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم و ترک کردن شبنم زمین او باطل و هر کردن خون و بالضم شیر خون
 طحل بختین شخص بر چیزی و نشان خانه و سرای و بران شده که بجا مانده باشد اطلاق و طلول جمع طلیل
 گرگینه و حصیر که از برگ خرا و خزان یافته باشند طحل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن دستور و
 یافتن حصیر و رشته ها و ران کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن آن به مطلقه و آن بالکسر چوبی است
 که بدان آن پهن کنند و آلوده شدن تیر خون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بر و غن یا بقیر و بالکسر
 مرد به کار که از بد کردن پاک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند
 و نادران و لیسیم و زردید کار و جامه کند و گرگ نبره رنگ که زنگش سیاهی مائل شد طحل بالفتح و کسر
 و یای مجبول نیز غاله نر و ماده و حصیر و لاسه یک حوض و پیکان پهن و گردن بند و بالضم و فتح
 سیم برینه از جامه طلیل و طنبول بالفتح هر دو یکی است مصلح طلول بالضم و رازی و دراز شدن
 و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در فصل و منت و فراخی و توانگر
 و قدرت و بختین و رازی و رلب بالاین شتر و بالکسر و فتح و اور سنی که بدان پای چار پا بندند
 و رسن و راز که سورا بدان بندند و سر و بند که بچرو و بالضم و فتح و او چیز با س و راز و بالضم
 و تشدید و او مرغی آبی است و راز و طوال و طوال بالکسر جمع و نام کجاست است از بچور شمر
 طوال بالفتح در رنگ و عمر و بالضم و راز و بالضم و تشدید و او بسیار و راز طوال

بالفتح طین شریف طراخه جمع و این نعت و اصل خراسانی است طرخون بالفتح گیاه است معروف که
 پنج لیشهاست او عاقر قرحا است طعن بالفتح نیزه زدن و قح و عیب کردن در کسی و در میان رفتن
 و در شب سیر کردن و غنا کشیدن اسب را نیزه و طعن نیزه زده شده و طعن کرده و پچین طعون
 طاعن نیزه زننده و طعن کننده طاعون و باورگ طوعن جمع طعن بالفتح مرگ و بند طعیان باضم
 و الکسر زرد و گزشتن و پچین طعوان بالضم طالقان بالفتح ام شهری است میان بلخ و مرو و شهر است
 میان قزوین و ابرو از آنجا است صاحب سمعیل بن عباد طعن بالفتح ساکن و آسیده و پچین طعن طعون
 بالضم جمع طعن بالکسر تشدید میم شهر است بروم طنین باک مگس و آواز پشت و طاس و آواز کوس و
 مانند آن طعن بالفتح و تشدید نون رطب سبز بسیار شیرین و مرو و آواز کردن مگس و پشت و کوس
 و جزان و بالضم بدن انسان و خزان و سر بار میان دو تنگ بار و بسته فی و پشته سیمه طنه واحد طعن
 و ندامت های بزرگ بین که طعام بدان ساییده شود و آنرا بفارسی آسیادندان گویند طوفان
 بالفتح گرد چیری گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه غرق کند و مردن و گشتن و سیل
 غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد و طهران بالکسر هیئت باصفهان و هیئت بزرگ
 طین بالکسر گل طیان بالفتح و تشدید باگا کار و گرسنه طیران بفتح تین بریدن طیلسان بالفتح
 و بهر سه حرکت لام و مشهور ففتح است جامه است که بر دوش می اندازند و سرب انسان و طیس بجز
 الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طلیسان ملکی است بزرگ و نوحی و لیم

باب الطار مع الواو

طبو بالفتح خواندن طحو بالفتح گبیدن و بد از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر
 پهلوی چپ قطن و بر روی انداختن که را طسم و آمدن از جای دور طفو بالفتح و بالضم
 و تشدید و او بر سر آب بر آمدن چیز و برگ بالا و رخت ظاهر شدن و سخت دیدن آهو
 و سبک رفتن آن بر روی زمین و مرو و داخل شدن در کار طلو بالفتح آهوی و بهر
 نیزه باشد و بالفتح و تشدید و او انتظار و در ناک طمو بالفتح و از شدن گیاه و بر آمدن
 رود و پر شدن آب و ریای طمو بالفتح و بالضم و تشدید و او گوشت پختن و بریان کردن و رفتن
 و کار کردن

باب الطار مع الیاء

طبی بالکسر و بالضم پتان بهام و سباع طری به تشدید تازه طاری فرو و آسیده از جانی و ظاهر شوند

بر کسی ناگاه طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده طاعنی از حد و گذرنده طفیلی آنکه ناخواندگی
رو و غسوت طفیل بیان آن گذشت طعی بیان طمو که گذشت طامی آب بیا که از کنار گذرد و دریای بزرگ
طامی طباخ طعی به تشدید یا بچیدن و نور و نیت و موضوعی که قصد آن دارند طاموی بچیده و گرسنه

باب الطاء مع الاء

طبار بالکسر آهوان جمع طعی طفراف بالضم و فتح رازیرکان جمع طریف طریاد بالفتح جانوری است
چون گربه که بوی گنده دارد و طلمار بالفتح شب تاریک و تاریکی طحی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت
سیان و و آب خوردن شتر طمار بفتح تین تشنه شدن طمار بالکسر تشنگان جمع طمان

باب الطاء مع الباء

طاب بالفتح و سکون همزه باتک و فراید و که خدا شدن و ستم کردن و آواز بزرگام است
شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بد معنی بالفتحه آید
طبطاب بفتح پرو و طاور و عیب و آله که در باب چشم می شود طرب بالفتح و کسر را که در سرخ
یا کوه خرو و زمین پشته که بلند برآمده باشد طراب جمع و بختین و تشدید یا کوه ماه سطر بر گوشت طرب
بالکسر سبخ و خشت طنبوب بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و سبخ که در سوراخ نیزه
که در آنجا نشان را پیوند کنند زده باشند

باب الطاء مع التاء

طلیته بالفتح آهوی ماه و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم وادی طلیته بالضم و فتح با
و نباله تیر و دم شمشیر و سنان طراقة بالفتح زیر شدن طعینت بروزن سفینت بودج و زنی که در
بودج باشد طعائین و اطفان و طعن بفتین جمع طفرقة بالفتح ناخنه طلمه بالضم تارکی طلمات بالضم
و فتح لام و سکون آن جمع و طلمات ثلثه طامت شکم و رحم و بینه بعضی گفته اند طامت شکم و رحم و بینه
طلمه بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون
صفه و جز آن و ابری که سایه افکند طماره بالکسر ابره و روی جامه خایف لبطانه و بالفتح قوی لشت
شدن طمیره نیم روز گرم طاهره چشم بیرون آمده و چشمه که آب نیم روز خورد و باب در آوردن شتر
در وقت نیم روز و شتر ماه و قوی لشت طمره بالکسر لری و بختین و بخت و بخت و بخت

باب الطاء مع الراء

طار و بالفتح و سکون همزه و ایه گرفتن برای طفل و مردان شدن طره بالکسر سکون همزه و ایه از حیوان

والسان که حبت طفل گیرند و مریبان بر طفل و بگری و ستون که در بهلوی و یوار گذارند و یک جانب خانه طهار
 بالکسر مدینه بنی شتراده لبستن بهامه و آن خرقه السیت که بر بنی شتر بندند تا بوی بچه دیگر انداخته طوار
 بالضم و مدینه و یک پای طر بالکسر تشدید او طر لغتین سنگ یا سنگ و در طر طفر بالضم ناخن و گوشه
 کمان بالکسر از سو فار کمان که در آن سر چله گره می زنند و ناخن چشم و قلع السیت و یک کس و بالفتح ویدن
 کسی و لغتین زمین بهوار علف ناک و ناخن شدن و چشم و غیر و زدن طفار بالفتح و کسر موضعی است
 در بین که عود خوب جریخ خوب بدان محسوب است و قلع السیت به معنا و قلع السیت به شام و قلع السیت
 در بین و بوی خوش که آنرا الطفار نیز گویند و اطباء طفار الطیب گویند و بفرسی آنرا ناخن یو گویند و بند
 نکه طفر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه از بهر
 مرغ طمران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بخیر و زمین بلند و درشت
 و لفظ قرآن و لطن تاویل آن و حدیث و خبر و جزئی که از کسی غائب باشد و لغتین در پشت طهریم
 و باری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند طمار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر ششم
 و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر و حسد هم
 میشود و تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح طاهر سنگستان طاهر پیدا خلاف باطن و نامی است
 از نامهای حق تعالی و چیز زائل ظهور بالضم پیدا شدن و پیام بر آمدن طوا هر بلندی های زمین
 و نباتها و زمین و قریش الطوا هر آنجا که بکه فرود آمدند

باب الظواهر مع العین

طلع بالفتح تمکیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جاوز بین و بسیاری مروم و تمت زده شدن و بالضم
 و فتح لام کو بهیت بنی سلیم را طلع میل کننده و تمت زده و تورنگ سگی که در شب خواب کند
 ظلال بالضم یا لبست که در استور بهم رسد

باب الظواهر مع الفار

طمرت بالفتح زیر کی و زیر ک شدن و آوند که در آن چرخ گذارند طمرت زیر ک خوش طبع طمرت
 بالضم و تشدید او و تخفیف آن زیر ک طمرت بالفتح و تشدید فالسبت و فرام آوردن یا شتر و گران
 پیوسته و زندگانی ناخوش طلفت بالکسر شگافه چون سم سپ و گاؤ و گوسفند و مانند آن
 و حاجت و متاعبت در رفتار و جزآن و بالفتح باطل خون و در و نفع لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بین
 چیزهای سخت و شدت معیشت و لغتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب گل طلیف بد حال و خوار و جا

درشت و ناممهورد کار سخت و دشوار سختی و سنج کردن و چیز را بیکان

باب الظار مع اللام

ظلم بالکسر تشدید لام سایه و خیال و نمونه جن و جزآن و پاره از شب اول جوانی و شدت گریه و ابریه
آفتاب را بپوشند و پناه و تاریکی شب با آنکه ظلم سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع
و بمعنی بهشت نیز آمده ظلمیل سایه و اتم و جای سایه و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج و وریا ظلال
بافتح سایه ابر و جای سایه و اظلال بالضم و فتح لام سایه بانها و ابر یا که سایه کنند و لغتین آب و درختان
که آفتاب بران تابد طولانی بالضم سایه کردن

باب الظار مع المیم

ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا گذرد و کم کردن حق کسی و گذشتن
چیزی در غیر محل و گذن زمین غیر موضع کردن و گذشتن شتر بغیر یاری و خوردن شتر از مشک پیش از آنکه
باست شود و گذشتن کردن خر با ده و بافتح آب صفا و سفیدی و ندان و برت و اول هر چیز و لغتین یارب
شدن شب و شخص کوه و بالکسر و فتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلم شتر مرغ ستم
کرده شده و شیر که است نشده باشد و خورده شود و خالی که از چاه رفته باشد ظالم ستمکار

باب الظار مع النون

ظلم بالکسر و الفتح و الفتح ظلم و کسر را جانوری است مانند گربه به نعامت بدو و چون در جاسه بگوزد بوی
آن نرود و ناکند شدن طعن بالفتح و لغتین لبس کردن و رفتن بجای طاعن مسافر طعائن بود و جهاد زانی
که در هودج نشینند طعون بالفتح شتری که بران بار دارند و ببار برند و هودج بران کنند طعان بالکسر
رسانی که بار و هودج بدان بندند طمان بالفتح و مدینه تشنه طعون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم
جمله و چاه که معلوم نشود که آب در آن است یا نه و چاه کم آب و دمی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده
یا کرده ظن بالفتح و تشدید نون نهمت نهادن و گمان برون و یقین دانستن و گمان و یقین ظنین نهمت
نهادن شدن ظان به تشدید نون مرد بدگمان و نهمت نهند ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرا
مرغ طیان بالفتح و تشدید یا سمن و شتی و گهین و گیسیت که بر گران چرمها را بافت کنند

باب الظار مع الهمزة

ظلم بالفتح آه و طهری بالکسر شتر آوده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده

باب العين مع الالف

عباد بالکسر بار و گرافی از هر چیز و تنگ بار و مانند و فتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب آوده کردن کاری
و ساختن و آختن بوسه خوش ساختگی و آماوگی لشکر کردن و پاک داشتن عباد بالفتح و المد بوشه
است پیشین معروف که از عرب بپوشند و اوان گران ناگوار عبتی بالضم خوشنودی و رضا عباد
بالفتح گنگ و بی زبان عدوی بالفتح آنچه است که از گرد و خزان و تپاهی و فساد کردن و بالضم ستم
کردن عدی بالکسر ناحیه و بیگانگان و سافران و هر جویی که میان و وجوب باشد و تنگ تنگ که
بدان چیزی را بپوشند و بالضم و الکسر شمنان عدا بالفتح و راز و پنهانی هر چیزی و دوری و تنگی که ترا از
چیز باز دارد و تنگ تنگ که بدان چیز را بپوشند و بالکسر و صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن
عذری بالضم معذور داشتن و عذر خواستن عذر را بالفتح زن و دشمنه عذاری بالفتح و فتح را و کسر
آن جمع و در سوراخ نکرده و برج سنبله با جواز و مدینه مشرفه و موضع است نزدیک دمشق و دهی است
بنام عرا بالفتح صحای بی درخت و گیاه که هیچ چیز و ران نتوان پناه بر و عری بالکسر ناحیه و آنکه
استقام بکاری نداشته باشد عرا بالفتح عرب خالص عرا یا بالفتح و رختاسه خرما که بجا است به شخصه
محتاج و آوده شود تا سیوه از برای خود صرف نماید عرا بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارت
عرا بالفتح صبر کردن و در آن استقامت در زیدن و شکایت کردن غری بالضم و تشدید را
سوت اسوز و معنی غری نیز آمده و نام تبی است و آن درختی بود که قبیلہ غطفان او را پرستیدند
و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر عسم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست
و آن درخت را سوخت عسی لغتین اسید و نزدیک است که چنین شود و عشاء مکر اول تاریکی
و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشاءین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام
وقت خفتن و به هفت شب کوری و روز کورے را نیز گویند عوا بالفتح ناقه که پیش خود را به بند
بتاریکی عشتور او و عشتور او روز و هم محرم یا نهم عشتور او بالضم و فتح شین ناقه و ده مابه
السن عصار بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسی است و جماعتی از اهل اسلام و شوق العصار
مخالفت با اهل اسلام و معجز زمان و استخوان ساق غلط او و آن و خشدین و دوشین و شش
عطایا بخشها جمع عطیه عصار بالفتح ملاک شدن و پدید آمدن نشان و خاک و سفیدی
بر حدقه چشم و بالکسر پرشتر مرغ که بسیار شده باشد و موب و راز عبتی بالضم آن سر او
جراعه کرد و باولین چیز عقتلار بالضم و فتح قاف خسرو سندان علما بالفتح زنی
که لب بالا بین او شکافت باشد و بالضم و فتح لام و انایان عسلا بالفتح لبندے

و نام مرد است و موصی است بدین علیا و بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی که باشد از چیز
و کار کردار عالی علیی بالضم بلند تر نیست علی علی بالضم چیز است بلند و شهر است بنام حید و اوی القری
و موصی است بدین عطفان علی الفتحین رفتن میان چشم و دل عمار گمراهی و سبزه و ابر بلند و ابر سطر
و غلیظ و ابر تنگ و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابر که باران آورنده باشد عمار بسیار پوشیده
و چیز پخته عرقا وزن و راز کردن و سیر نخ و نخ و بلا عمار و بالفتح سنج و شفت عوار بالضم
بانگ سنگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید و او سگ که فریاد بسیار کند و به نمره نیز آمده و مقعد
و منزلی است از منازل قروآن پنج یا چهار کوب است و شتر بر عینا وزن خوب چشم و ماده گاو و وحشی
و سبزه و شکلی که نزدیک به پاره شدن باشد عمار و در به در مانده شدن از کار و دراز شدن گاو

باب العین مع الهمزة

ع ب بالفتح و تشدید با پی و پی خوردن و بدان پری خوردن آب بالضم شستن عیاب بالضم
برگ درخت خرا و معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب اول هر چیز و بالفتح و کسری بای آخر روزن نظام
اسم است معنی امر یعنی بدان پری آب بخور عجب لفتح هر دو عین جامه صوت و چشم شتر و جامه فراخ
و کسوت نرم و دراز و بز کوهی و نام بنی است و نام مرد است عیاب مرد دراز عجب لفتحین
ح ک کنج و عذب الشعلب و صنبین آبهای سدف یعنی جبهان عتب بالفتح چشم گرفتن و طاعت کردن
و بالکسب یا عذاب کننده و پنجه بین بیان انشت سیاه و وسطی یا میان وسطی و منجر و نخنی و کار بسیار
و فساد و جو به که بر روی ساز عود و بعضی ندارند و از آنجا که با جانب سر عود بکشند و در شتی و سطر می کشند
و آستانه جامع عتبه عتاب بالکسر ملاست کردن و چشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مرد است
عتب بالفتح بدین قبای از زمین عجب بالفتح پنج دم و ده دگت پایان و آخر کار عجب جمع و قبیل است و با
خوشین بنی و کمر و موی که شگفت آید و رانشست و برخاست کردن بازمان و شگفت آید زمان را
و برخاست با او و بفتح و کسری نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی عجب جمع و بدین معنی لفتحین نیز آمده
چنانکه مشهور است عجب کاشگفت و چیز غریب و بدین معنی عجب جمع عجب بالضم شگفت و بدین
جیم بسیار شگفت عذاب بالفتح رگت تنگ با طرف تنگ از رگ عذاب بالفتح رگت بسیار
عذاب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و خوردن و خیر از عذاب تشنگی و باز داشتن
و دور کردن و گذارستن و درختی است و لفتحین خاشاک و آنچه از جسم پس از زادن فرزند
بر آید و درختی است در شته که بدان تر از و بر دارند و طرف هر چیز و طرف نصیب شتر

و پوست آويزان پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر زال حمیه فی که سبزی بر سرش جمع شود و آنرا
 جاسه غوک گویند عازب و عذب بالفتح ستور السیاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان
 او و آسمان پرده و ابل تا باشد عذیب بالضم نام آبی است عذاب بالفتح تشنگی کردن و بالفتح و تشدید
 ذال نام آبی است عرب بالفتح تشنگی و بالفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالک گیاه خشک
 و بختین تباه شدن عده و آب لیاضاتی بکسر نیز آمده و ناحیه السیت بدمیه و باقی ماندن نشان جرات
 بعد از بختن و بالضم و بختن مروت مازی یا مروت مازی که در شهر باشند و اعراب آنرا در باویه
 ساکن باشند و عرب عاریه و عرب با عریض و فصیح عربی بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و
 خنده روی باشد و زنی که شوهر را دوست دارد و عرب لبختین جمع عریب بالضم و فتح و القیصر عرب
 و بالفتح و کسر نام مردی و نام آبی است عراب بالکسر اسپان و شتران ناز و خلافت بر ذون و بخی
 ع قوب بالضم بی سطر بالا و باشد انسان و پی هر دو پای ستر که بمنزله زانو در هر دو است
 او جو و بخی و بخییدگی و اد و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ
 در کوچه بنی کوه و کار بزرگ و و شوار و استن و شناختن حجت و دلیل و حیل و بهانه و نام آبی است
 و نام مردی است از عالیقه که بدروغ و خلف و عده و عرب مشهور است و ازین حجت و عده پای
 مار است با سوا عید ع قوب گویند و خلف و عده او بابرادر مشهور است و در کتب سطور عراب
 بختین مروت بی زن غریبه زن بی شوهر عراب بالضم جمع برد و عازب آب و گیاه و در دست و
 کوه است عیب بالفتح کرایه و ادن مغل حجت گشتی و بر حبستن نریر ماده و آب سنی نرسل
 و اولاد او عسب استخوان و هم یا جاسه رسن موی و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خرما
 باریک و راست که برگ از دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشند و آنکه بر و برگ برآمده باشد
 آنرا سعت گویند و شگاف کوه و نام مردی عسب بالکسر موضعی است نزدیک که معظم
 عشب بالضم گیاه تر و بختین خشک شدن و عیال عشب عیال که در آن خرد نباشد عشب
 شتر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب بالفتح عصا به بر سبستن و بچیدن و داغ کردن
 و استوار سبستن و فراهم کردن شاخه های درخت بعد از آن چتر زدن تا برگ های آن
 بریزد و سخت سبستن خایه های بز و گوسفند تا بی کشیدن بقیه و نوعی از جامه برد و سنجاب
 سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کناره آسمان و سخت سبستن را نه ای شتر ماده
 یا شیر بسیار و هر کسین شدن و ندان از عیار و مانند آن و گرد گشتن بچرخ و سبیدن

و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب و روغن و لازم شدن چیزی و سالن
 کردن لازم نفع اعلن در بگردان و نقل کردن آن بسوی نفع اعلن بسیار شدن گوشت و فحشین بسیار
 جمع عصبه و برگزیده های قوم و درخت لبلاب و بنجینی لفتح و ضم نیز آمده عصب شش بار و دوا و
 پیچیده و بریان کرده عصب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن بزرگ و شمشیر
 زدن و نیزه زدن و گرفتن و گزشتن و ضعیف و رسن کردن کسی را و شمشیر و مرتیز زبان و جوان
 سبک سر و بچه گاؤ که شاخ او رسیده باشد و فحشین شکسته شاخ شدن گو سپند و بریده گوش
 شدن ناقه عصبوب عضوبه بالضم مرتیز زبان شدن عصب بالضم و ضعیفین بنه و بالفتح زدن
 و نازک و همچنین عصبوب و فحشین هلاک شدن و هلاک عصب بالفتح جنبانیدن مرغ و دم خود را
 بشتاب و لازم شدن به چیزی و صبر کردن بر آن و همچنین عصبوب و بر مال خود اقامت نمودن
 و استادن و خشک شدن پوست و سطر شدن دست در کار و فحشین فریه شدن عصب
 بالفتح رفتار و روشن ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده و زه بر کمان تاختن از پنه و پنه
 بر چیزه بچیدن و پس چیزی آمدن و تائب کسی شدن و بر باشد زدن و بالضم و ضعیفین
 پایان کار و عاقبت و فحشین بچه که از آن چله کمان و رود و های ساز سازند و بالفتح و کسراف
 فرزند و فرزند زاده و باشد عاقبت هر چه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا و سردار
 قوم کند بعد از او و کسی که نائب کسی باشد و در خرد و های از نامهای حضرت رسول عم زیرا که
 آخر همه انبیا بود و عتاب بالکسر شکنج کردن و بالضم مرغ شکسته سپاه معروف و سنگ برآمده
 در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرث کوه مانند زردبان و جو که آب که از آنجا
 آب بچو ضرر و سنگی که بر آن آب و سنده اسپند و آب خوراند و پشت خاک و هر چیزی بلند
 که بسیار بلند نباشد و است حضرت رسول عم و چیزی است که در قوایم چار پایان بر می آید و ستاره
 چند بصورت عتاب که آنرا عتاب آسمان گویند و لسان کو چاک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند
 عقرب کثر و دم و دوال فعل و دوالی که بدان پار و دم چار با و زمین استوار کنند و بر چه است
 و آسمان و نام اسی است عتارب جمع عقرب و سخن چنبا و خنبا و شدت سردی را عکب
 بالفتح گرد و عبار و سبک و شاد و سخن در رفتار و فحشین سطر لب و فتن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر
 و فتح کاف و تشدید با کواه جسم و سرکش و تمر و از جن و انس و آنکه ما و را و شوهر دیگر داشته باشد و
 نام زندان بان نعمان بن سندر عاکب جمع کثیر عکاب بالضم و دوا بالفتح گرد و علوب بالضم بنو شد

در استخوان و جوشتن و یک جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و عمار عکب بالفتح نشان و نشان کردن
 در استخوان کردن قبضه شمشیر بی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مروی که امید چیزی از آن
 نتوان داشت و جانی که اگر همیشه باران در آن نبارد چیزی نه روید و بالفتح نیز آمده و جای رستن
 درخت کنار علوب جمع و بختن نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن می شود و سختی و درشتی و غیر
 بوی گوشت بعد از استخوان و رخنه و هم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار
 و بزگویی و حبه آن که بر باشد عکب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب عکاب بالضم بزرگ
 بنی و کوهی است در راه که بستی فرج و وادی است و نام اسپ است و کوه خرد و سیاه و کوه
 دراز که دو بالضم و تشدید نون سیوه است مانند کنار که آنرا سنجید چیلان گویند و بالفتح و تشدید
 نون انگور فروشن نام مروی است عند لیب بالفتح هزار دستان عناول جمع عیب و عاب
 آهو عند هنر و فرنگ و عیب ناک شدن رعب کردن و مشک است و ار شدن عائب
 عیب کننده و عیب ناک و شیر است شده عیب بالفتح نالوان از طلب حاجت و مرگران
 ناگوار و گلیم بسیار شیم

باب العین مع التاء

عائیه: وقت عايات جمع عاوة خوا عادات جمع و فی النمل عاوات السادات ساوات العادات یعنی
 خصله تاه بزرگان و پیشوایان پیشوای خصله است عاریه به تشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند
 و بگیرند تا نفع گرفته شود از آن عوار به تشدید و تخفیف جمع عامرة آباد کنند معمور و آباد عاقد
 باز گردنده و سود و نفع و احسان و صل و مهربانی عاطفة مهر و خوشی عواطف جمع عاقله خویشان
 که و تیر بر ایشان قسمت کنند و قوی که بدان چیز را و ریابند وزن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات
 جمع عاقبة آخر و پایان چیز و فرزند عاجلة این جهان و بی ملت خلافت آجله عارضة حاجت
 عوارض جمع درنج و بیماری عبودیت بالضم بندگی عبادات بالکسر بندگی کردن و پرستیدن
 عبادت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب عجرة بالکسر بند و بند گرفتن و بالفتح
 اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم عشت بالفتح و تشدید تا سخن تکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح
 کردن در سوال چیز عاتکه کبیر تا گمان کنند و نام زنی است و نام نه زن از جدات حضرت رسول عم
 عسایه از حد در گذرنده و سرکش کننده عسرة بالکسر حایل و گردن بند که مشک
 و خود و عین بر شدند و پیامبرند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک و درختی

و در حق خود که از امر زنجوش گویند عقیده بالضم نام مردست و فتنین چوب پائین در که بران پاسگاه دارند
و بعضی گفته اند چوب بالا در سختی و امر پسندیده و گریخته فتنین وقت نماز ختن مقدار است
شفق از شب و باقی شیر که بعد از دو شدن سوز در لبان فرو آید عتاقه بالفتح آزاد شدن عترة
بالکسر غریبگی و سیر و افتادگی عجزه بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و صبح عجز است بغیر تا عجزه بالفتح
و تشدید جمع خاکینه عجزه بالضم عجزی بودن و فتنین درخت خرما که از تخم زسته باشد و سنگ سخت
عجالة بالکسر شباب و منک و دولا ب عجال و محل و بالکسر جمع و فتن جمع و نوعی است از گیاه و موی است
و فتنین آنی که از آگاه و سیکند و دولا ب و جرخ بزرگ چوب سنوار و محکم که بران بار دارند و چوب
پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل و لای و دوی است بین و شباب عجالة بالضم و الکسر
هر چه شباب حاضر آوره شود و شیر که شبان در چراگاه شباب و دوشند عجزه بالفتح خرما می است
نیکی و در مدینه و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خراصه عجزه صباح بخورد از گزند و سبب زهر
امن شود عدالة بالفتح شالیه گواهی شدن و عادل بودن و داد شدن و برابر و عداوة
بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عداة بالضم و تشدید و ال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار
عدوة بالفتح کنار جو و بالضم جای دور و بالکسر جاس بلند عذو به بالفتح گوارا
شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم در دگوا از غلبه خون و مو
پیشانی سپ عذ فتنین جمع و قبيلة البیت از بین و ستارگان کاکشان و دو شیر گه عذرة
بالفتح و کسر زال سرگین مردم و سوز عذو به بالضم نازی زبان شدن عذو به فتنین و تشدید لغت
بازی عذرة بدخونی و جنگ جونی عداوة بالفتح پنج ماده و نام چند است و نام مردی است
و بالفتح و تشدید رألت جنگ خرد از بخت و دوی نزد یک نصیبین عرصه بالفتح کشادگی میان خانه
عرصات قیامت عریة بالفتح و تشدید ادرخت خرما که بر او خورده باشند و آنچه از خرد و رقت
فروختن درخت خرما نگاه دارند و لغو و تشدید بران خوردن عرایا جمع عروقة بالضم و سوز
و لو و کوزه و جران و انگه پیراهن که در آن تکه کنند عراضة بالفتح پنهان شدن و بالضم
راه آورد از طعام و جران عراضة بالضم مهت و حیل و فن کشتی گرفتن و در میان انداختن
شده که هر کس او را مستعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن و عریة
معرض داشته و عرض کرده عریة طبیعت و نخوت و کوبان شتر البقیه کوبان عرافة
شناس شدن و بهتر شدن عرافة بالفتح اتصاف اهل و رگد ار بودن عریة و عریة بی زنی

کنند و چشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند عقیقه زن مستوره که میوه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین
 هر چیز و مردار و عقیقه بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت \equiv عکس بالضم و تشدید
 کاف ظرف روغن و جزآن و رنگ توده گرم که آفتاب بر او تابنده باشد و رنگی که شتر ماده استین را
 به کام استینی طاهر شود و سختی گریه و بافتن نام هو وضعی است عکس به عین و الکبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی است
 علامه بالفتح نشان و تشدید لام بسیار و اما علقه بالضم او نیزش و قوت روز گذارد و چیزی اندک و بالکسر
 جامه کودک نو زاد و پیراسن استین و جامه نفیس و درختی است که بدان و باغت کنند و بختین پاره از خون است
 علاقه بالفتح سندان و سنگی که بر آن قوت گذارند تا خشک شود علاقه بالفتح او نیزش و خصوصیت و دوستی
 لازم بدان که سیر آمده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح و الکسیر مردم در او نیزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح
 او نیزش و دوستی و جزآن و بالکسر علاقه مازایه و مانند آن علاقه بر وزن تمانیه آنکه خشک در زنده چیر که
 از آن دست باز ندارد و علقه ستور یک سوره که فرستند تا خوراک و بار بر آن بیاید و خوراک ستور علاقه بالضم
 علف و خورش چار با علامه آشکار کردن علقه بالفتح نام مرد است و تشدید تابعی و شتر است مغرب
 علاقه بالضم لبندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیزی که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا
 بخاری سرباری گویند علامه بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیزی علامه بالکسر تشدید لام باری و دو جوب و سبب
 چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود و علامت جمع و بنو العلات فرزندان از زنان ستمده علامه بالفتح
 و تشدید یا لبندی و بالکسر تشدید لام و با غرقه بهشت و جزآن و چیزی علت چیزی بدون عده بالضم آنچه بک عمامه
 کرده شود علامه بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بختین کارکنان که بدست خود کار کنند و عهده بالضم زیارت
 یکی از ارکان حج و زکات زن هم در خانه زن و عروس آنرا گویند که زن را بخانه خویش درند و بالفتح هر چه بر
 کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جزآن عماره بالکسر بادانی و آما و گردن و نام قبیله است و بالفتح هر چه
 بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جزآن و بالضم نام مرد است عمامه بالکسر خود و خضر و دستار و هر چه
 بر سر بچند عموقه بالفتح مهر و دوستی عمامه بالکسر قصد کردن و بهام و شستن به چیزی علت بختین گناه
 و زنا و در کاری و شوار و افتاد و فساد و هلاک عموقه بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن
 شرم آید و در خفا و شکر و حصار که از آن بیم و براس باشد عموقه بالفتح بازگشتن عموقه بزال معجمه پناه
 خواستن عموقه بالضم نه شمع و شری و نوشته سو گند و تیمارداری و سستی و ضعف و خست و قتل عموقه بالکسر
 زندگانی و عقیقه بالفتح کنارجوی عقیقه بالفتح زینیل چیری و جامه و آن که در آن جامه دخت کنند و جاسر و بیل
 راز عقیقه بالفتح درویش عیاقه بالکسر و فتح نام مرغ فال گرفتن عیاقه بالکسر بهار پسیدن

باب العین مع الشاء

عقب شد بالفتح التختین و طعام علیته ساختن و آن طعامی است که بپزند و در آن مرغ کنند یا پیتر و کشک باشد
 به و در داس و گیز است و بالکسر بازی کردن و تختین بازی و پیاده همیشه بالفتح ریجانی است و بالکسر
 تشدید بای سوده بسیار بازی کننده عامیث بازی کننده عشت بالفتح و تشدید تا کرم در چشم افتادن و
 الحاج کردن در چیزی و گزیدن یا عشت بالفتح هر دو عین پشت توده ریگ که در گیاه باشد زمین نرم و گوشت
 بمدینه علت بالفتح تختین و فرام کردن و مشک را باخت کردن و آتش بر نیاید از چاق و دوی است به بغداد
 بظرف شرقی و جلد که وقت علویان است و تختین سختی جنگ و همیشه بودن بران علیث نام کندم و جو عشت
 بالفتح زبان و تباهی رساندن گرگ در رمه و زبان و تباهی

باب العین مع الجیم

عاج آتخوان فیل و ناکه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و کبیم کلمه که بدان شترانند و به تشدید جیم راه پر
 و متلی عجم و حج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد و عجاج بالفتح گرد و دود و آوان و بالفتح
 و تشدید جیم اول انگ و آواز کننده از هر چیزی چون نه آب و باد و کمان و جز آن و شاعریست معروف به در و به
 عروج بالضم بر آمدن و بیالایشیدن در سیدن چیزی بی پای و بواسطه آن نشکین عجم بالفتح اول و کسر شتری که
 است تشاسد و بالفتح شمر است و موضع است قبیله بدیل را و منلی است براه که و کلمه شتر و تختین لنگ شدن و
 لنگی که در اصل خلعت باشد و فرو رفتن آفتاب داخل شدن آن لغروب عجم کار استوار عجم درختی است عجم بالفتح
 دفع کردن و نکاح کردن و برگرداندن زمین به میل عجم بالفتح دراز کردن سوار کردن را در رفتار عجم بالضم شام و
 بازگ و نرم و سبز که اول بر آمده باشد و همچنین علوج بالضم عالج جمع و فتح اول و ثانی و تشدید لام طعام الکیزه و
 نرم و دوی است به بحرین عجم بالفتح زدن عصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر تختین و فتح اول و کسر فار و دود و دم
 و سب و سباع که طعام بعد از استقرار به سعه بدان منتقل شود عجم بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر کره
 خرد خربری و گیر که سح دین ندارد و نام سطر سوخته علوج و علاج جمع و تختین و درختای خروخرا و فتح عین کسر لام
 و بالضم و فتح لام سخت و تشدید عالج موضع ریگ است بیادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است علاج بالکسر
 درمان کردن و استعمال آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن و در علاج با کسی عجم نشاب رفتن و شاکر و تختین و
 بالضم و تشدید سیم مفتوح یا مجموع بالفتح تیر بجان رنده و شاکته عجم بالفتح کشیدن سوار و شتر را و آن نوع
 ریاضتی است که بدان شتر را هوار میشود و تختین کشیدگی مهار شتر عجاج بالکسر سن و لوبزگ که در بین آن ستر گوها
 و لو محکم کنند و در پشت و کار و اصل کار عجم بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و تشدید مهار شتر یا کبی و خم و آن گرد

شتر را که بشیدان مهار و استیاد و گشتن و بالضم نام مردیست معروف که در زمان اوم غم بود آمد و از زمان
موسی غم زنده بود و نام پدر او عوق بالضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عوق است خطاست صحیح عوج بن
عوق است و فحش بن کج شدن و بالکسر فتح و او کج و بعضی گفته اند فحش بن کجی و بالای چیزی استیاده چون یوا
و دخت و مانند آن و بالکسر فتح و او کجی در دین و در عیشت و رای عواج بالفتح و تشدید و او تاج فروش عوج
بالفتح نوع فارسی است و نام اسپ است عواج قبیل است عوج بالفتح و از گرون باز او شتر ماده و شتر مرغ و مانند آن

باب العین مع الحاء

عوج بالضم و رخی است که بدان و به برگ آن تدوی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم سعانی و بیان لغت قدیم
خار بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست است بلکه آن دخت را حنج گویند

باب العین مع الدال

عاد و قبیل است که بود و هم رسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و
مردم را نیز عاد خوانند و عاد یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیل عاد و چیز که عادت شود عبید بنده و السدن
خواه آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع دگیا است خوشبو و بیکان کوتاه بین و کوهیست بنی سدر ا
و نیز کوهی دیگر است و معنی است بلاد طح و فحش بن خشم و غضب و عار و خارش سخت و اندوه و بلا است لغش
و حرص و کار چیزی عباد و دید گروی از مردم و سپان بهر سوزنده و راههای دور و پشتا و موضعی است
عباد و بالکسر بنده خدا و قبیل چند که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه ضا
صاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحبان عباد و زیر معرفت فصاحت
و بلاخت عبید بالضم و فتح یا تصغیر عبید و نام مردی و اسپ است و بالفتح و کسر بندگان و غلامان عابد پرستندگان
و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی و انا اول العابدین عبود بالفتح و تشدید بایه صنوم نام غلامی
سباه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه به پناهی که او را است در چاه انداخته بود ایمان آورده بودند
و پنهان از قوم خود خبر آن پناهی را میگرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساخت و اما و کی و شتاب راه
و قدح بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعر است و بالضم و فتح تا موضعی است
عتد و فحش بن کبیر تا سپه میا آمده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عتود بالفتح بزرگاله یکساله
و دخت کنار و دخت طلح و عتود بوزن و بهم و اول است عجد بالضم سوز و دانه انگور یا سیوه است
مانند سوز و بالفتح و انه سوز یا زبون ترین آن و فحش بن عریان عدا بالفتح و تشدید دال شردن و بالکسر
آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری و چیزی و چاه قدیم

و نظیر کسی عدد و فحشین شمار و شمرده شده و کسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر هر و سالی عدد شمار و شمرده
و نظیر عدد و بالکسر شش و شمار و ناله زده کمان و پیدا شدن اثر و در و گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمره
از دیوانگی و هنگام مرگ عرو و بالضم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان عرو و بالفتح سخت و محکم و دست
ایستاده و خراگیز و لغوظ کرده و جاس پیوند کردن عرو و بالفتح گیاه سبب و هر گیاه که در دست باشد
و بالفتح و نشد بیدار نام اسپ است و نام مرد است محدث عسجد بالفتح سیر کردن و سخت تا فتن رسن جماع
کردن عسجد بالفتح زو و جواهر حون و در و با قوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپ است و نام موضعی است
و شتر بجهای بزرگ و شتران که زربان بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن سندر
ییار استند عسجد بالفتح فرا هم آوردن عسجد بالفتح بچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کار
و شستن عسجد و بالضم بردن عاصد شتر که بوقت بردن کردن بچید عسجد بالکسر و فتح بسیار
ما بون یعنی آنکه علت مشایخ دارد عسجد بالفتح یاری دادن و بر باز و زدن و بریدن درخت به عسجد و آن
التمی است و مالیدن از در و باز و بالفتح و بالضم و بالکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و الضمین باز و و نام صید
و ناصر و معین و فحشین و در دست که در باز و شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد
کسی که نزدیک کنایه جوف باشد و آنکه از در و باز و مال عسجد درخت خرما که دست بدان رسد
و جبار و آنچه دست بوسه نرسد عاصد و نده لبوسه چار پا و شتر که بگیرد بازوی ناقه و خواباند
عصا و بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطر باز و بالکسر دست بر بن عطار و بالضم نام ستاره است
و نام پدر گروهی از بنی متمر که آن گروه را بان می خوانند و نام مرد است که در وقت حضرت رسول صلعم
جاءه درخت می فروخت عسجد بالفتح برابر کردن هر دو پا و بر حسین از جالغبیره و دیدن و کیوتر یا فرعی است
مانند کیوتر عسجد بالفتح لبین و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن ملع و حساب کردن و گردن
سوسه چتر و در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رسته مروارید
و فحشین گره گرفتن ریمان و زبان و قبیله است بهمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریمان زبان
و حبر آن و رگ توده لبته و بر لب شسته و بدین معنی بالفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار
و برداشتن بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
استی است و گرد اگر دچاه و عهد کنند و گره زننده عکد بالفتح ریمان چپیز و قادر کردن
بر کار و مضطر ساختن به چتر و فحشین فریشتن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر قاف درختان خشک که
بعضی بر بالا یعنی باشد عکا و بالفتح کوپی است نزدیک بید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند

باب العین مع الذال

عوض بالفتح پناه بردن و بالضم نوازندگان از اسب شتر و گوسفند و آنچه جمع عالم و فحش پناه و طهار
و کراسیت و مردم سغله و دون و بالضم و نشد بد و او مفتوح گیاه درین خارست با بجای و شوار که
بوی نرسد و گوشت که بر استخوان پسیده باشد و مرغ پناه برنده بجای عوا و بالفتح گربه شستن عیاد
بالکینه بردن و پناه و طهار مرغی که بکوه و جزان پناه برد عالم نوازنده از اسب شتر و جزان و پناه برنده

باب العین مع الراء

عجیر بالفتح میان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بے آواز و بالقصه
لب یا از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیل السیت وزن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب و
بالکسر نخه بر غری کنافرات تا بیابان عرب گیرند از راج و قبیل السیت و بالضم و الفتح کرانه جو و رودخانه و
بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته و سفر باشد عجیر خوشبونی است معروف که از صندل و گل
و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبونی است باز عطران آمیخته و بعضی تنها از عطران را
گفته اند و این خطاست عجور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بزرگ و گوسفند و مرد و ختنه
ناکرده عابر بگذری و لفتح با نام پسزاده سام بن نوح عقیق بالفتح موضع است جنیان را و عرب
هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی
گفته اند وی است که در آن جامه و فرش خوب میشود و عجم بالفتح بوستان افروز و زر گس و یا سمن
و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و در از هر چیز عجم بالکسر اصل گیاهی است از ادویه یا درختی است
کوچک و مت و هر چار پا که کشه شود براه خدا و بزی که برای بنان می کشند و قبیل السیت و دست بل
و غبیر آن و چون که در بل به پناه پیوند میکنند که چاه کنند بر آن بای خود را نگاهدار و تکیه کنند
و بزیان و بالفتح لرزیدن و جبین نیزه و جز آن و برخاستن ابرو و بزمین فروج برآمده و لغتین
شدت و قوت عتار بالفتح و نشد بد تا دلیر و سب تو انا و جای درشت که بان الس نباشد
عتار بالفتح لیسر و افتادون عا لثور و ملکه و سختی و بدی و چاهی که از جبت شیر درنده و جز آن میکنند
ما صید کنند عثور بالضم مطلع و دیده و در شدن عثر بالفتح دیده و در شدن و دروغ گفتن و نهیست
به بین و بالضم عقاب و دروغ و لغتین نیز آمده و بالفتح و نشد بد تا جانی است که در آن شیران
میباشند عثیر خاک و عثار و نشان مخفی عجر بالفتح دم پر درشتن سب در و دیدن و بشتاب لغتین و عثیر
آسبک کردن بر کسی و گرون تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و لغتین سطر و فربه شدن

و برآمدگی هر چیزی و بضمیم و کسر آن سطر و فربه عجمی نام و در برای معجزه نژاده عذر بالضم بهانه و معذور
 داشتن و بالفتح فسار نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعمام
 ختنه کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان و زان شود و گریین بسیار شدن و در خانه عذر را بالکسر فسار خط
 ریش از هر دو جانب و نشان فسار بر روی ستور و طعمای که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزی که نو بهم نژاده
 پزند غا و نشان جراحت و زدن خون استخوانه و غا لطا آدمی عا و ویدی و درفش که بچار باز نند تارا و
 رود و بالفتح و تشدید را که و گریین شدن و بالضم فرو حه که در گرون شتر بها میشود و بسیار است که موب
 شتر بریزاند و جوان و کوبیت بعد از عوار بالکسر و الفتح با یک کردن شتر مرغ ز و نام مرد است و
 بالفتح گله است خوشبو که آنرا گا و چشم و بهار خوانند و نام گا و است که با کل نام گا و یک کرده
 و باید گردان سر و زدن که هر دو مرد و این مثل شد میان و و حرفت که برابر شوند و قصاص و
 و اولیت عر و فحشین که چکه که بان شتر عر در خسته است از قسم هر و این و اصل فارسی است
 و نام موضوعی است عر بالفتح ملاست کردن و منع کردن و نکل کردن و بزور بر کار و داشتن و
 واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرایض و حکام و نمیت گیاه و روده غر و بالفتح بدخود و یو
 عر بالضم نام پیامبر است عا و ز الفتح رام و که بدعای عیسی عم زنده شده عر بالضم
 و نصبتین و فحشین و شواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله است از جن و بالفتح نژاده عر بالضم
 و ما که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و مار یکی شب و محله است
 بنیتا پور و به مصر و دهی است بنج و ستان و نام سامره است و از آنجا است امام علی نقی عسکری
 و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و نه عر بالفتح و ده یک گرفتن و و هم شدن و بالضم
 و ده یک و بالکسر سیان و و ثوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و و هم
 آب دهند باین هشت روز باشد و پاره از و یک که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شبن و رخی است
 تلخ کننده سه مایه خود خوان که نخل سبز سپهر و سطله البت که عشر عشر آن عشر است و و فحشین
 و ده زن چنانکه عشره ده مر و عشر بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده بای السبن و ده ماهه جمع عشره
 بالضم و فتح شبن و تشدید شبن و شریک گیرنده و ده کننده و هم عشره ده یک و و و یک
 و و ست و شور زن و سوا شرو هم محبت و و هم حصه قهر از زمین و آواز گفتار عاشور و هم روز محرم یا
 نم روز و آنرا عاشوره و عاشور نیز خوانند عشر بهر سه حرکت و فحشین روزگار و روز و شب و آخر روز
 تا سرخ شدن آفتاب و فحشین نژاده و باران و باداد و قوم و خول نشان و بند کردن و باز داشتن

و بخشیدن و بافتن ناز و دیگر و قشرون انگو و جز آن و پناه یافتن و پختن لمجاء و بناد و گرد و غبار
 عصیر شیر و انگو و جز آن و هر چه افشوده باشند عصا را بافتن گرد سخت و بافتن و تشدید صا و
 روغن کشش عصا را بافتن گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ کنند و گوشت را هم را گردانند
 و خشم آنرا فرط گویند عصا را بافتن کنجشک بلخ نر و پاره از سفره و چوب بودج که سرچوبها
 دیگر و آن پیوند کنند و چوبها را بالان که سر اخار شدند بدان محکم کنند و جا به بر آمدن سو
 ماصیه و استخوان بر آمدن پیشانی است و پنج کشتی و پادشاه و پیشوا عصا را بافتن جمع عصا و درختی است
 که صورت کنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا عوب من را می نامند و نیز خوانند و لسان
 از درختی است که آنرا بفار می گویند و آن بار را خشم اهر و زبان کنجشک گویند و بندی
 اندر جو خوانند و عصا را بافتن رشتان بخیب که نعمان بن سندر داشت عصا را بافتن و در آن
 و در عصا میر جمع عصا را بافتن فاش کردن سختی و گرویده است از من عاصم مانع عطر بافتن
 خوشبوی شدن و بالکسر خوشبو عطار بافتن و تشدید طاف خوشبوی فروش عطر و دست
 دارنده بو خوش عطر بافتن گرد و شستن از چیره و پر کردن مشک عطر بافتن خاک
 آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بافتن شب بخت و شتم و شتم از راه و مرد و لیر جلد و درشت سخت
 و بالکسر خوک با خوک نر و مرد و خبیث شکر و بافتن روی خاک و لبکون فانیز آمده و اول آن
 که کشت را دهنده و مار با می مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط شیطان
 یعنی آب بنی شیطان گویند و بختن زمان نامت یک ماه عقیقه گوشت در آفتاب خشک کرده و
 پشت به عقیقه بنی آینه زمان بنی ناخویش و زنی که همسایه چیز ندهد عطار بافتن و درختی که از دوس
 آتش گیرند و گشتن و ادن و پیر است و درخت خراب و موضعی است میان که و طائف زمان بنی ناخویش و
 پشت به شیرینی و بافتن و تشدید فاکشتی و بنده نخل عطر بافتن کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده
 و بافتن نیز آمده و ابر سفید و ابر که آفتاب حوالی آنرا پوشد و فرجه میان دو چیز و منزلی و مابین
 یا بهای خوان و نام جایی است نزدیک به کوفه و بنیاد و اصل چیز و خسته و مجروح کردن و پشت
 کردن ستور و اورش شدن و به کردن ستور و باز و شستن از رفتن و بافتن کابین زن و زن
 که بوطی شبیه و حب شود و ناز آمیده و عقیقه شدن زن و محله قوم و بخت نیز آمده و پس حوض و جا
 خوردن آب از حوض و عظم آتش و جمع شدن گاه آن و سیاه خانه و بنیاد آن و بخت نیز آمده و طعم
 و سبب شدن گیاه و سبب شدن ایست قصیده و بختی عطر خایه خردس که در ساسی یکبار بعضی

خروسان می دهند و سفید که زنان کبر ابدان آزمایند و اول تخم با میان و عطش و تحفه که یکبار
 اتفاق افتد از جای که اسید نباشد و این لفظ را در حال ندرت احتمال کنند اعمار جمع و فتنین لرزیدن
 پامپا از وشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور ایش کند و از آسیب سوار
 نگاه ندارد و عقور بالفتح یک گزنده و گرگ گزنده و جزان عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین
 و بالفتح آب و زمین و درخت خراب و خست و اسباب خانه و زاد و ن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا پنج گیاه
 که بر آید و در و بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاه که چار پار ایش کند و بدین معنی به تشدید قاف
 نیز آمده عقاقیر جمع عاقر یک توده بلند که در آنجا چپ تره نزدیک دزن ناز است و مردی که
 او را فرزند نشود و عقیب نازاد و مرغی که بر آید و او را آفت رسیده باشد و از آن سبب پیر و ن
 نیاید عکرا بالفتح میل کردن بجائی و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر خداوند خود را بابل و وطن
 خود و بالکسر اصل هر چند و پنج زبان و فتنین در و سبب و شراب و در و آب که در ناکه و
 مانده باشد و در و سبب ناک شدن روغن و گلهای شتران از نجا تا صدها بعضی گفته اند از
 نجا تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و سبکون کاف نیز آمده جمع عکره فتنین و زنگ شیر
 بالفتح و کسر کاف شراب و آب و در و در و غن در و جزان عکور بالضم برگشتن عکرا بالفتح و
 تشدید کاف برگزیده بجنگ و بدر قبیلہ البت عم بالفتح و الفتن و فتنین زندگانی بستن
 اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسیان و یهودان و بالفتح دین و فتنیم نیز آمده و گوشت میان
 دندان و گوشت پنج دندان و بالضم نیز آمده و بالضم جمع و نام مردی و آنرا بوا و نوسیند و در حال رفع
 و جز تا فرق شود میان عمر و عمر و در حال نصب نوسیند چه بواسطه زیادتی الف که علامت ثوبین است
 و در غیر سفر نباید فرق حاصل است و فتنین سندی که زن اصل سر خود را بدان پوشد و کوهی است که از نجا
 آب بسوی یک سطل می آید و بالضم و فتح نیم نام حضرت فاروق و غیر آن جمع عمره یعنی آن گذشت و بالضم و تشدید
 سیم موضع است نزدیک وسط عامه را بگویند و آباد و برین تقدیر عامه معنی سمور باشد چون موافق معنی نون
 و نام مرد است و نبی عام قبیلہ البت عمار بالفتح و تشدید سیم بسیار عمارت کنند و نام مرد است و مرد بسیار
 نماز و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار و سخن و مردی که اهل خانه و باران خود را جمع کند
 بر آداب رسول صلعم و قائم باشد بر امر و نهی و مردی و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه
 عمیر جای سمور و جاسفت و محکم یافته و بالضم و فتح سیم موضع است نزدیک که نام مرد است و تصغیر عمر و عمر و
 فتنین و صاد و فتح آن اصل و سختی و بلا و صاحب و اینک عفت و فتنین قاف و فتنین آن پنج فی و هر چه اول ازین بر وید و ماز با

در میان وخت خرابی یا بخ سفید که از آن بویا باند و اصل مرد و اولاد و بهمان عتبر بالفتح و الضم و فسخ
 تا گس بندگ که او را خرگس گویند و نام مرد و نسبت عتبر قبیل از بتم و بلخیر بالفتح فرزند آن و مخفف بنوا غیر
 چنانچه لمجارت مخفف بنوا الحارث و ما بهیست که در دریای شور می باشد و زعفران و اسپرک و سپرک از پوست آن
 ماهی سازند و خوشبو نیست معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضی گفته اند صحرایست در دریا
 و صحیح آنست که موی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبونی خورد بهمی رسد
 و سبیل آنرا بر ریاض بر دو شست و شومی و بد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که بهضم کند آنرا
 بنندازد و از نیت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که گس
 عسل در میان عتبر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم
 سیگدازد و الله اعلم عور بالفتح و فحجین یک چشم شدن در فتن مینائی یک چشم و بالفتح و کسر و او بد باطن
 عوار بهر حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید و او پرست و خاشاک که در چشم افتد
 و کسی که مینائی راه ندارد و ناتوان و بدول عوار بهر جمع عویر بالضم و فتح و او نام جانی و خصلت نکوسیده
 عوایر گرو بهای براکنده از ملخ عتبر بالفتح و بالکسر و فحجین زنا کردن و بالکسر زنا عا هر زنا کننده غیر بالکسر
 قافله و شتران که غله بران بدار کنند و هر کس که غله آورد و بالفتح خرابی و وحشی و بیشتر در گور خراستمال
 کنند و نام کوهی است بدین دستخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد و چیز هموار
 و چوبی که بر شپین بود و ج وضع کنند تا دست در آنجا زنند و پاک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد
 و بلند و گوش و بلند و پشت پای و بلند میانی پیکان و تیر سر کتف و کوه و وادی است و موصی است
 که در قدیم آباد بود و الحال خراب است و لقب کافر است که کفران نعم الهی کرده بود و همه قوم و پادشاه و
 طبل میان پشت و خط سفید میان برگ و مرغی است چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر کردن و یک گوشه
 شدن ناله طلب نخل و بهر سو رفتن اسپ چرا کردن عیار بالفتح بجهنم و چاشنی زرد و سیم گر رفتن و بالفتح تشدید
 یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپ است

باب الحسین مع الزاد

عجز بالفتح یا توانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جمع و مهم آن سیرن و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن
 زن و بالفتح زن پیر و عامه عوزه بزایدتی تا گویند عجز و عجز جمع و ریگ توده و ایام العجز ایام سرها
 سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند عجز آنکه قادر نباشد بر جماع
 عجز بالکسر و تشدید زار جنبی منقول و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و کبر نیز گفته اند

بعضیین مواضع سجود و سجات وجه الله و نور جلال حق تعالی سبوحه بالفتح که معطیه بعضی گفته اند که دادی
 است در عرفات ساجات کشتیهای نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی و انسا بجات ساجه
 بالفتح و فحیتین و بجای محبه شوره زمین سبحة بالفتح پیشی گرفتن سیاطه بالضم آنچه از خانه روفه بیرون
 خانه اندازند سبیکه بالفتح پارچه نقره و زر گداخته سبحة بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و فحیتین
 جمع ساج سبیکه بالضم و فتح با نام زنی است صحابه ساجه نعمت تمام و زره فراخ سبک
 نفحیتین بروت سبال جمع ستره بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستره
 بالکسر پوشش و نام کوهی است سبت بالکسر باشد یا شش زن سبت شش مرد اصل آن سبت
 بالکسر سین را تا بدل کردند و دال را در تا او غام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب وستی بالکسر لقب
 زنان است چنانکه خاتون داین در اصل سیدی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش
 ای ست جبات من حکیم النوری گوید ع گویند ستی زنی عقیقه است و سبیه بالفتح و تشدید یا خود عادت
 سبیه بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن
 و بفتح نیز گفته اند و سورة السجده بالفتح نام سورة ایست سیا وة بالفتح و تشدید جیم حامی نماز و نشان
 سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سخت بضم و فحیتین حرام و کسب بد که موجب تنگ
 و عار نشود و چون کنایه در باخوارگی و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن ساقه
 کشادگی و فضا کنایه خانه و سرا و ناحیه سخته بالفتح هیأت بشرة مردم سحره بالضم و سحر فحیتین جمع سحر
 سخت بالضم آنچه از شکم چار یا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فاسی مستعمل
 است در کلام عرب نیز آمده سحره بالضم آنکه بر دی استنزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا
 آنکه بر کسی استنزا کند و نیز سحره بالضم کسی که بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار گرفتن سحره بالفتح بره
 و بزغاله نوزاده سحره بالضم و فتح یا فسوس و سحر سحره کینه سخا فة بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم
 خردی نمودن سحره بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سحره بالضم گرمی سحره
 بالکسر درخت کنار و سحره المنقی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن که مشیت سحره
 بالکسر خدمت کعبه و تجانه کردن سحره نفحیتین خادمان کعبه و تجانه جمع سادان سحره بالضم و
 تشدید و دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فرو شدند و بیماری
 که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زود و اطباء هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
 واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمند است که معجزان در سده مسجد کوفه می فروخت

سرقة بالضم وتشديد را موصنی که ازان نام برند سرقة بالفتح وتشديد را فوج شکر از پنج کس نام دارد
 و چهار صد کس و بالضم وتشديد را واکتیزی که برای او خانه بسیار زند و از و تمتع گیرند منسوب است بکسر
 یعنی جماع و ضم سین از تعیزات نسبت است سرقة راز و آنچه پنهان کرده شود سرقة بالضم
 شتاب کردن و یعنی گفته اند سرقة شتاب کردن بجای هر اول وقت و آن محمود است و عجلة
 شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قيل العجلة من الشيطان والثاني من الهرم
 سرقة بکسر را زد می کردن سر اوقات بالضم سر ابر و با سر ایه بکسر رفتن و شب
 و در گذشتن از چیز به چیز و در رفتن بچیز ساریه ستون و ابر شب و چیز در همه جا
 رونده و نام مردیست که او را فاروق بر سر نهادند فرستاده بود چون از مکر دشمن فافل بود نزدیک
 شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق بر سر منبر بدیند انمیع را دریافته بسیار به آواز کرد او بحکم
 الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سقوط بالفتح سخت گرفتن و حمله
 برون سعایه بکسر غمازه کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را به جهت آزادی زکوة
 و صدقات سندن سعایه بالضم زکوة ستانان سعاده نیک بخت شدن ساعده شیر درنده و نلم
 مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب است سعلامة بکسر
 غول ساعته اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در و قیامت فاعم شود و هلاک شوندگان و
 ساعت با صلاح ارباب نجوم و ونیم گهری باشد سعة بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست
 رس و طاقت و توانائی سفره بالضم توشه و آن دزدان و مسافر و سفره چرین و بختین نویندگان
 سفارة بالضم خاک روبه و بکسر میا پچی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرے
 که در بینی شتر کنند بجای و منه اسپ سقیفه بالفتح مال و آن کسی به کسی تا در شهر مال را برساند و بالضم
 آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و
 سیراب نشدن ازان و بکسر قیر و بالفتح و کسر قاطع بکسر برکت سقالة بالفتح ناکس و فرودی و پستی
 و بدینچه بالضم و الکسر نیز آمده سقاة بکسر مردم فرومایه و بقیع سین و کسر قانیز آمده جمع است نه مفرد
 عوام مفرد استعمال کنند و بقیع سین و کسر قانیز آمده سقاة بکسر بقیع بقیع بکسر بقیع بکسر بقیع
 کشته و نام سولای حضرت رسول صلعم سفانة بالفتح کشته بانی و بتشديد قاهر و اید بزرگ نام
 دختر حاتم طائی است سقطه بالفتح لغزیدن و افتادن ساقه و بنار لشکری سقاة بکسر آب دادن
 و ظرفی که در آب خورند سقیفه صفه پوشیده و تحت کشته و تحت پهن از چوب مانند لوح

و سقیفه بنی ساعده صفحه بوده که انصار در آنجا برای محمدی و صلواتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول
صلوات در آنجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباد و بیعت نمایند چون مهاجر را خبر شد انصار را بحجت و دلیل
لزم ساختند آخر انصار و مهاجر به حضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بستان یعنی دروغ
گفتند و کتب لغت یافته نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیوده در سقیفه
جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عباد و خواستند که بیعت نمایند یا این مناسبه میتوان
از سقیفه دروغ اراده کردند آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود و چنانچه بعضی بد مذہبان گمان
برده اند سکوت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب سکیت بالضم و فتح کان
اسب باز پسین در تاختن از و اسب و آنرا قاشور و شکل نیز گویند و کبیر سین و تشدید کان
لکسوره مرد بسیار خاموش سکته بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن باطل شود که مرضی چنان نماید
مرد همت و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز در اند طفل را سکته بالفتح زن مست سکته بالفتح
بی هوته و سختی مرگ و سختی اندوه سکته بالفتح موضعی از گرون که سر بدان متصل است و مسکن مسکون
و راستی و استقامت و یقین جمع ساکن سکینه بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کان
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که تابوت بنی اسرائیل بود و سرش چون سر گربه و
و و پا از زیر جد و یاقوت و بالضم و فتح کان دختر امام حسین عم و نام صحابی است و لثیه نمرود و ماده خو
و بالفتح و تشدید کان نام علی بن حسین بن سکینه سکته بالکسر و تشدید کان کوچه محله و بازار و رسته
و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن
روده و جز آن بدست و مینی بریدن و با گشت پاک کردن کاسه و بریدن چرخ و زدن کس و
انداختن قائل و بالضم جو یا نوس از آن یا جو ترش مزه سله بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر
کار و از بنام و زرد و تنگ اسب و ظرفی که طعام و جامه و میوه در و نهند سلاله
بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه سله بالکسر زنجیر آهن و جز آن سلسله
البرق آنچه بر پتاسی ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی و قطع و راز از کوهان شتر و کسر
نیز آمده سلاطه بالفتح و راز دستی و دراز زبانی و قهر سلیطه زن و راز زبان سلاطه بالضم بگامشگر
و تسلط و بالکسر تیر و راز بار یک سله بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سو و او محال کنند و گرسه
که بر تن ظاهر شود و گری که برگردن و سر همه رسد و بدین دو معنی لفتح نیز آمده سالفه کناره
گرون و دوش و پیشینگان سلفه ناشناختن سله بالفتح خوار سندی و سلی سلیقه سرشت طبعیت

و نشان رسن و تینک بر پهلوی ستور سیلحه بالفتح داردی است که ادرابندی کبیلای کبیل گونید سلاست
 بالفتح نزم و آسان و هموار شدن سیمه بالکسر و فتح سیم نشان داغ سمت بالفتح راه و روش نیکو و بد
 گمان رفتن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سماحه بالفتح جوامع
 سماحه بحکم زشته و ترشی و زشت شدن سماحه قوت شنوایی سمعه بالضم شنوایان عمل خود را
 یکس چنانکه ریا نمودن عمل خود یکس سمره بالضم رنگ گندم گون شدن و بالفتح و ضم سیم درخت خار و
 که در بیابان می باشد ساهره دهی است میان حرمین و قومی است از یهود که در بعضی احکام یهودی
 باشند از ان قبیل است سامری سامه بالفتح و مدبره ملول شدن و سیتوه آمدن سامه بالضم
 خاصه ضد عامه و جانور زهر دار است بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نفاس و بالضم و تشدید نون
 راه دروش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر و نداء چیزی سنبله بالضم خوشه سنابل جمع و نام برج
 است سنده بالفتح پیانه بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام میزند
 بمردم میدا و سوره بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شرب تیزی
 تپ و سطوت سلطان سوا سیه بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سوا سوره
 بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کاربرد و سوا سیه بالفتح و تشدید یا برای مدی و برابر و مانند زن
 چیزی است که در و گاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بران سوار شوند و بالضم و فتح و او و تشدید یا نام زنی
 است ساهره زمین یاروی زمین و چشم روان و بیابان و زمین شام و کوهی بقدر و و فتح و زمین روز
 قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد و سوا سیه بالضم نری و آسانی سهوه بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و
 طائی که در آن چیزی گذارند و خزینه و خاچه و حجره تنگ سیاوت بالکسر پیشوائی سیاست بالکسر پاس
 داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت سیره بالکسر عادت و طریق و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جالی بیک
 عیال آرند سیاره بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده سیه بالفتح و تشدید یا بعد از ان بهره
 مفتوحه بدی و گناه صغیره سائمه چارپایان که بیرون چند سائمه را کرده و بند و آزاد نموده و شتر ماده
 که ده بچه داده بزاید و او را در جاهلیت را میگرداند و سوار نمی شدند و شیر و نمخوردند الا همانان با بچه آن چون
 می مرد زمان مردان او را می خوردند و بچه دهم او را گوش شدگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی
 در کتاب مجید از ان نسی نموده چنانچه فرموده است + اجعل الله من بحیره و لاسا به سائحات زبان
 روزه دار و سیر کنندگان سیاحه بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفت باشند

و ز قمار است که در اسپان پسند کنند و در شران نه پسندند و فحش بیاری و گزند که عارض نمی شود
 و مال دنیا و غنیت و مالی که خشن باشند نقد و آنرا خواست گویند و جمع و آنچه دوام نداشته باشد
 و هر چه قایم بغير باشد عرض پس و بزغال که کجاست گشتن و با گشت حرکت آمده باشد عرض
 بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح ماقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحش سخن
 و جزو اخیر مصراع اول از شعر و علمیست که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام که و مدینه
 و نواحی و حوالی آن شتری که خار خود از بی علفی و کرانه چیر و حاجت و جانی که در هنگام سیر کسی را
 پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خوردنی و بز و گوسفند که او را خارجش آید پس بخورد آنرا و نام اسپ است
 عارض عرض سنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیز شود و کناره خسار یعنی جای بر آمدن پیش
 از روی و ابر بر آکنده و رافق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار و صغحه کردن و چوب بالای در
 که بران در سیکرد و عطا عرض بالکسر و روشن از کسی و برگشتن و رکافات کردن کسی با آنچه
 دیگر کند با او و مقابل کردن کتاب را با کتاب دیگر و به کرانه و نواحی شدن و پیش آمدن کسی در راه
 و پیش آوردن ماقه را به نخل کجاست گشتی و بدین معانی است معارضه و دافع با خط بر پهنای سرین ستور
 و بالضم پس و عرض عرض بالفتح و تشدید ضا و گزیدن و زیرک و واهی شدن و بالضم نوعی از علف
 ستور چون وانه خرابی کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر سا و زیرک و درخت خار و سخت و در زنده و
 توانا بر سفر مخصوص بالفتح چیز که گزیده شود و خورده شود و سخت گزیده و چاه و درنگ بسیار
 آب عضا ض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت درمان و درخت سطر
 و بالکسر گزیدن اسپ کسی را عضا ض لازم شدن کسی را عوا رض دندانها بعد از ثنایا و بیمارها
 و بالضم کوهی است در دیار ط که گور حاتم در آنجا است عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن
 و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر یعنی هرگز و این مخصوص استقبال منفی است چنانکه قوط خاصه
 ماضی منفی است و بالکسر و فتح و او بدل خبر

باب العین مع الطاهر

عجیل بالفتح گشتن چار با بغیر علت و بیمار و غائب شدن کسی و کندن در زمین موضع که پیشتر کنده
 باشد و اقرار کردن و در خجاک افتادن خود را بی سبب و باعث و برگشتن خاک و روان کردن عرق
 و آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان و شکافتن جامه و جز آن و شکافتن شدن و رسیدن سختی
 و در یافتن سختی کسی را بغیر سبب عبط گوشت و خون تازه و چار پای کشته بغیر سبب بهانه و شکاف شده

عرق طابالضم درختی است خار و اصراری اعتر فوط بالفتح عین و را و ضم فاجا نوری است سفید و نرم
 که انگشتان دختران را بدان تشبیه و هند یا جالوری است مانند سام ابرص عطر بالفتح و تشدید طابالضم
 جابر بطول بالعین و غالب شدن و لبوی زمین انداختن کسی را عطا طابالفتح و لیر جسم و شیر و رنده
 عطا طابالکسر کرانه کردن و طوق کبوتر و رس کردن شتر و داغ بر پشای کردن شتر عطا طابالفتح و داغ کردن
 بر گردن شتر و به بدی کسی را یاد کردن و به تیز کردن و بالضم گردن بند و حامل و بختین ناله بی داغ
 و بی صاع و طابالفتح بار گرفتن ناله سال نخست عیط الفتحین و رازی گردن

باب العین مع الفاء

عطر بالفتح و تشدید طابالضم چسبیدن عطا طابالفتح شدت جنگ و شفت کشیدن و سخت کشیدن
 و سخت و شنام دادن عطا طابالفتح باز داشتن و غزل کردن و قهر کردن و رد کردن و را و با و عطا طابالضم
 بالضم بازار است در محرای ناحیه که میان نخه و طائف که در جالبیت غره ماه و لقبیده آنجا حشریده
 فروخت شده و تالیبت روز بانی مانده فیماثل از هر طرف بد آنجا آمده اشعار خواندند و بخت
 یا یا و احب باد بر یکد یکد نمودند و در اسلام بر طرف شده و اویم عکافی نسوبت بدان

باب العین مع الفاء

عتر لعل بالکسر و عتروف بالضم مرد و لیر کار گزار خبیث فاجر شکار سخت و شتر سخت و آب و عتفت
 بالفتح کندن مو و جزآن و بالکسر پاره از شب عجب بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخورد
 و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کس و گرفت کردن و بالضم و بالکسر
 لاغری ستور و فنجین لاغر شدن و تنگ شدن سرکان و سنان عجاف بالکسر لاغزان و بیگانه
 تنگ و حطل و روزگار و بالضم نوعی از خرماء عتوف بالفتح عطای اندک خوردن و اندکی از علف و بالکسر
 پاره از شب و گردی از مردم و پاره از چیز و آورده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عتوف یعنی آنچه توان چشید و بین
 خاکشاک که در چشم افتد عتافات بالضم چیز اندک و به جمع این معانی بذال معجزه زنده عتافات بالضم
 قاتل عتوف بالکسر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش بسیار شد و اقرار
 کردن بگناه و جزا و آن و تاج سر خروس بریدن و عراض کردن از چیزی و گیاهی است و قرحه در میان
 کف دست پیدا شدن و بالضم شاکلی و شکلی و احسان و بختی بختند و بدل کنند و موح در یاد و اعتراف و
 یال اسپ و بضم یا نیز آمده و موضعی است و نام شخصی است در یک توده و جای بلند و بضم یا نیز آمده و نوعی است
 از درخت خرما و درخت خرمالیت به بکرمین و درخت برنج و به بکرمین گان جمع عتوف و سپان و ماران

بال و لرجع اعرف و گفتار با و شتران که برگردن سوی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضی پس بعضی
آینده منتهی و املاکات عرفا و اف بافتح و تشدید بسیار شناسنده کاسه طیب عروت بافتح صبور
و بسیار شناسنده عارف شناسنده و تشکیب عارف بافتح شناسنده و بالکسر و تشدید بسیار
شناسنده رئیس و سردار قوم و نقیب عروت بالضم روسته بر تافتن از چیزی و دل سر و شدن
عروت بافتح بدست کردن و خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرند و خلعت و عروت آواز
جن که شب و ریا با نهان شنیده می شود عروت بافتح و تشدید زامری که آواز از ازان آید و
نام قبیله السبت و یکی است بنی سعد را و کوهی است بر دوازده سیل از مدینه عازف سرو و گوشت
و نوازنده ساز و سوختن است عصف بافتح بی راه رفتن و از راه است سیل کردن و بیدار کردن
سلطان و بخت گشتن کسی را و چیدن ستور گیاه ها و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری کردن
و مشورت شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بزند چنانچه گوی اومی جبنده باشد و مرگ و قدح
بزرگ عسوف بافتح بی راه و تنگ عاصف ناو نزدیک آمده بهر گ که دمخت جبنده عسوف فرو و رنده
که او را بر کار یاری داده شود عسوف بالضم لرزیدن گوی شتر از نفس شباب و قوت مردن عصف بافتح
برگ گشت و نارسیده در و درون کشت و سخت و زیدن باد و کسب کردن و نشاب رفتن و هلاک کردن و بریدن
باد و کارزار کسی او گردیدن شتر گرد و حوض آب و بر عصف کشتی که دانه او خورده شود و گاه او مانده باشد
یا برگی که دانه ازان خورده شود عاصف باد سخت و تیر سیل کننده از بدت و هر چه مائل باشد از
چیز و روزه که در آن باد سخت و زرد و شتر ماده و شتر مرغ خیزد عسوف بالضم سخت دزدیدن
باد و بافتح باد سخت جبنده عطف بافتح سیل کردن و خم دادن چوب را و و تا کردن با شرا و سخن را
با سخن باز گردانیدن و سیل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیز و حمل کردن و بالکسر جانب و طر
هر چیز و میان راه و قبیله کمان و زیر بغل و بالضم جمع عطف و تخمین دراز و پله های چشم عطف
قریان و ارد ملائم که کبرند شسته باشد و بالضم و فتح طام نام مرد است عطف بافتح مهربان و دانه که بر چه
خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب جبنده باشد و تیر که بر تیرهای دیگر به چینه یا بواسطه آن
تیر را بر آید چنانکه بازی عرب است و آواز عطف مهربانی کننده و برگرداننده و سپ ششم از جمله
ده سپ که بدان گروینند و آهوی که گردن خود را کج کند و وقت شستن در جاس خود عطف
بالکسر و آواز و شمشیر و نام سنگی است و بافتح و تشدید طاغیری که به تیرا می و بگرد و قمار عرب
به چینه تا تیر که مقصود است برگردانند یا تیر که نه زبان طرد و نه نفع یا تیری که چند بار در حشر لطمه

بیرا بگویند عفت بالفتح و تشدید فاء و عفه بالكسر ارسائی و باز ارسائی از حرام عفاف بالفتح
 ارسائی و بالكسر دار و عصف ارسا عفت بالفتح خردان چرخ را و روبا عفاف بالضم
 بیماری که قوا هم سوراخ کند علف بالفتح باز و شستن و کسیر کاف موے بعد عکوف بالضم
 بر چیزه معتم بودن و روی بخیزی آوردن و گرد چرخه گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و در عا
 کردن و اصلاح نمودن و پس شدن عا کفند کای مقیم شوند و گرد چرخه گردند و در مسجد برای عبادت
 نشینند علف بالفتح بسیار آشناسیدن و گاه و دانه وادان چار پا را و بالكسر بسیار خوار و درختی است
 درین که بر آن گور مانند و آنرا خشک کرده و در گوشت پزند و بصم و بضمین جمع علوفه یعنی آنچه چار پا خورد و
 خویش سوز و جزآن و بالضم و تشدید لام مضموم میوه درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است باطلای
 تر و تازه علف بالكسر نام مردی از قضا که پالانهای غلافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید
 نام علف فروش و نام دانشمندی است معتملی علف بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است در شتی
 خلاف رفق و در شتی نمودن علف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان بهر می
 و ملاست کند عوف بالفتح حال و کار و نصیب و همان و بخت و بهره و مرغی است و خروس و شیر درنده
 و گوهری است و گرگ در عایت و خبر داری عیال کردن و گلباهی است خوشبو و نام مریت و نام عی است
 و گرد و گردیدن مرغ گرد آب و حیفه و جزآن عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیاید و بخورد و هر چه
 که یافته شود عیف بالفتح کرده و ناخوش داشتن طعام و شراب و جزآن را و نامهاے مرغ گفتن
 بیان کردن و بیان جاهاے افتاد و او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند عیاف بالكسر
 ناخوش داشتن طعام و جزآن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح باز بچه است عرب را عالف آنکه
 فال گیر و مرغ و جزآن عیوف بالفتح شتر نشد که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است

باب العین مع الفات

عین عین بوی خوش و سپیدن بوی خوش شدن و جامه و بجایه مقیم شدن و به چرخه
 حریف شدن و نام مریت و بالفتح و کسر ابروی که اندک خوشبو باشد و مدنی مدید بوی آن بماند
 عتق بالكسر گرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه کسیر آزادی و بالفتح
 آزاد شدن و در گذشتن سب از دیگر اسپان و بالكسر بضمین درختی است که از آن گمان سازند و بالضم
 جمع عین و عاتق و بالفتح کند و برینه شدن و گردیدن و صلاح آوردن بال و بشی گرفتن
 است نیک شدن لشیره بعد از کشیدن بنج و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و بالكسر عان شکار و اسپان عیاق

دوش یا جاس و از ازدوش و از اذ شده و شراب کهنه و شک فراخ وزن جوان نوسیده و زنی که هنوز
 شوهر نکرده باشد وزن میان سال و کمان کهنه و بچه مرغ که بیگام بریدن آن شده باشد و سر خود
 شده باشد و بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز با تو آن باشد و ستم کشیده و دیرین و کهنه از چیزهای
 غیر جاندار چون شراب و خرمای عاتق عتیق از اذ شده و دیرینه از هر خیر و گرامی و آلوده و گزیده و سب
 نیکو و هر خیر نیکو و جلیل و شراب آب و خرمای و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که جلیل و نیکو و بوده
 یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده است عتیق من انما یعنی تو از آتش و دوزخ آزادی
 یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه است که نباشد یا
 بوده از عرق طوفان یا از ویران کردن حبه و از ظلم جبار به یا آنکه کسی مالک و نبوده عذوق بافتح
 خرام آورده و بختین است در حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن چیزی و رساندن فکر
 بچیزی که بدان یقین نداشته باشد عذوق بافتح و سکون ذال حجه و دخت خرما یا بار و بریدن شاخها
 خرما و بخلاف رنگ گوسپند شبی بروی بختین علامت و بر آمدن و ظاهر شدن بار گیاه از خروبه به
 کسی رتبه کردن و بچیزی نسبت دادن و با کسر خوشه خرما و خوشه انگور و حصاری است بدین و هر شاهی
 که شاخهای دیگر داشته باشد و کسر اول و فتح ذال و بختین موضع است بسیار آب و بسیار دخت کنار
 و بافتح کسر ذال مرد و زنا و کار و خوش بوی که بوی او نیز باشد عرق بافتح گوشت از استخوان باز کردن
 و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم نشناسند و با کسر ریشه دخت و رگ بدن و
 نهال نشان دادن گوشت کردن و زمین غیر تا آن زمین را تصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره
 که چیز در آن نه روید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر به شواری و کوه خرد و جسد و وضعی است
 و شیر خوردنی و تلج بسیار و زمین شوره که در آن دخت کثرت و دید و جای بلند و ذات عرق وضعی است که
 اهل عراق از اینجا احرام بندند و بختین خوی اندام آدمی و سایر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از سام
 غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته بنا و صفت اسپان و مرغان و هر چه
 صفت زود باشد و زنبیل از برگ خرما یافته و بافتح و کسر را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بختین
 جمع عراق یعنی کنار و یا عراق باضم استخوان که گوشت او خورده باشند و بختین عرق بافتح عراق
 با کسر جمع و باضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان به گوشت
 یا عرق و عراق استخوان به گوشت و با گوشت و لطف و باران بسیار و با کسر جانب پر مرغ و نام
 آب است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از عبادان تا موصول از روی طول

از قادیسیه تا حلوان از روی عرض زیر که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره
 باشند عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عروق و عروق الصفی در دجوبه و عروق الحمر و ناس
 و عروق البیض گاهی است که زنان بر اسه فری خورند عروق بالفتح شکافتن زمین و شتاب کردن
 در دیدن و خیر را بازداشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن و زردن و بختین پوستن به چیری لغتین
 بدخویان و بالفتح و کسر را بدخو عشق بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خوگشتن و بختین خریص شدن
 و برپیدن و الحاح کردن و طلب خیر و لغتین آنرا که بر فرض داران خود شدت نمایند عشق
 بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی
 که بر دماغ کس غالب شود از دیدن صورت کس و بختین بسیار دوست داشتن و پوستن به چیر
 عاشق بسیار دوست دارند و عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شدن کسر بسیار دوست دارند
 عشق بالفتح غائب شدن و بسیار گشتی کردن خرو تیز کردن و بسیار تا زیاده زدن و اندک خفتن
 و کار استوار نکردن و شتر بسیار آب رفتن و فراهم آوردن و از کاره بازداشتن و منع کردن و
 زدن یا چیر به را و بختین گس عشیق مهره است سرخ و مختلط معروف که از جانب بین آرد و دای
 و هر جا که آب که سیل آنرا بشکافد و شیب سازد و موضعی است بحد پنه و یامه و بنجد و طائف و تمامه
 و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند حقوق بالضم نا فرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را
 آزاردن و بالفتح باردار و گاه به شیر باردار را نیز گویند برای تفاؤل عاق سرکش با مادر و پدر عشق
 بالضم و فتح قاف جمع عشق بالفتح و تشدید قاف شکافتن و از مولود قربان کردن و موسی
 طفل ستردن و تیز بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق عقاق بالضم آب تلخ و بالفتح
 و الکر بار شکم و باره که بر پشت بردارند و بالفتح عشق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و آنچه
 ازین انگور و خربار آید عقالق جمع عشیق و شمشیر با درختان عشق عشق بالفتح هر دو عین مرغی است
 سیاه و سفید که آوازشس با حفظ عشق می ماند و آنرا عله و زانغ دشتی گویند عالق بالکسر چیر لغتین
 و گرانمایه و ایمان و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب گفته و جامه نیکو و سپرد شمشیر و بالفتح
 در آویختن محبت و جزآن و بار گرفتن زن و در آویختن آه و در دام خوردن شتر و سر باه
 درخت خار در در کام چپیدن و پوستور و الوقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف
 که روزگزار باشد ستور را و گرد و بسیار بختین خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و
 علقه پاره ازان و کرم سیاه آب که خون از جلد بدن می مکد و آنرا از لو گویند و هر چیر

که پیچیده و آویز و گل که بدست چسبیده و محبت و خصوصیت لازم که دفع نشود و هر گویا به که چار یا آنرا
 فرو برد و علاق بافتح راه و دولا ب آبکش و دو و رسن و دو و محور آن رسنی که به دولا ب آویخته بود
 و محبت و هوا علوق بالضم و آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیز آویزند و بافتح غول
 و سختی و بلا و مرگ و هر چه شتر آنرا چرد و درختی است که ناقص است و ماهیه آبستن آنرا خورند
 و هر چه مردم در آویزد و نفاق که او را بر سبزه غیب خود مهربان سازند تا شیر دهد و در و بوسه کنند و
 بشناسد و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست ندارد و نفاق که زله افت نکند
 و بچه نخواهد زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک علائق در آویزند گان طایق بافتح جو و گاه
 اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گویا به است که بدخت می آویزد و منافح آن گویا به بسیار است
 عمیق بافتح و بالضم و بختین تک چاه و مانند آن و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم
 زلف و عمیق شدن چیز و بافتح به تحقق نظر کردن در چیز و خرمای نارسیده که در دهن پرورند تا
 خشک شود و دوی است بطائف و وضعی و شهری و طایفه است و بالضم و فتح میم منزلی است در راه که
 نزدیک ذات عرق و بختین نیز آمده و بعضی گفته اند که بختین غلط است و بختین حق کس در چیز
 عمیق زلف و چاه و رنگ و راه دور از عمیق و عملاق هر دو با کسر میسر لا و ذین از مین سام بن نوع
 عمالیتی و عمالقه گویا از اولاد عمیلی که در بلاد منتشر شدند و عمیق بالضم و بختین و بالضم و فتح
 زن گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پائین شکنجه و پاره از زمان روزگار گذشت
 و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطا است و صواب عوج بن عوق است
 و عوق پدر است و بختین نوع زقار است شتر او درازی گردن عناق با کسر دست در گردن
 یکدیگر گردن و بافتح بزغال ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کاسخت و دشوار و سپید خوش گردن
 و نام جانور است که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره میانه نبات انخس و زکوة و ساله و نام اسپ است
 و وضعی است و وادیت عمیق گردن و دست در گردن کس کننده عوق بافتح در از و نام
 شتر است که شتران نجیب از نسل اویند و گاو که زنگش سیاهی زرد و پرستوی کوهی و
 کلان سیاه و لاجورد و یا رنگیست شایه لاجورد و رنگیست کبود سیاهی مائل و شتر سیاه رنگ
 و عوقین دو ستاره است پهلو فرقدین عوق بافتح غول و ماده سگ و گرگ و گر سنگی
 طویل العوق یعنی دراز دم عوق بافتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند کردن و مردیکه در و خیر
 نباشد و بالضم نیز آمده و مردم را از خست باز دارند و بالضم نام پدر عوج و بالفتح

والضم وفتح اول وکسر و او باز دارند و مانع و ففتحین گرسنگی و گردی است از بنی عبد القیس و انون
موانع و حوادث روزگار عانق باز دارند و مانع عیوق بالفتح و تشدید استاره استرخ رنگ
روشن در کنار استاکا بکشان که پیش یا برآمد پیش آن شود عین بالفتح باز و شستن بهر دوازده بالکسر کلمه زجر است

باب الحین مع الکاف

عکاس بالفتح آینه چیری به چیری عتاک بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسب بر اسب
گزیدن و سپیدن بوی خوش و خزان و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و خزان و ترش
شدن بنید و شیر و میل کردن بجائی و کمنه شدن کمان و روزگار و کوپی است عتوک بالضم تنهارفتن
بجائی و اقدام بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن و
و کمنه شدن کمان عتاک کریم و رنگ خالص مرد بوج و باز گردنده از حاکم بجائی و بنید عتیک
و زرعایت گرم و گردی از قبیله از عتاک لغتین لغتین و بالضم و فتح تار و شهاب و دخت خرما
عک بالفتح زدن صوف به مطر و عک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیز
بخانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه راه و خاکش شدن زن و لغتین
حاجت و والی و کامیابی شتر از خوردن درخت خار و دار و کارزار کردن و آواز گشتی بانان
و ماهی گیران و احد عرک و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت و در کارزار و انداز و مردان
در جنگ عراق بالکسر انبوسه کردن و نام مردی است تابعی و بالفتح تشدید رانیک مانده
و گوشمال دیند و کارزار کنند عرک بالضم خالص شدن و بالفتح ناقه بسیار و کوک لای
و خربی او پیدا نباشد عک بالفتح لازم شدن و سپیدن عتاک بالفتح و لغتین سخت گول
و نادان شدن و بالفتح و کسر فاسخت نادان عک بالفتح و تشدید کاف باز و شستن از حاجت
و ایهمال و مباطله کردن حق که را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و بتازیانه زدن مکرر کردن
بدی بکس در بند کردن و محبت غالب شدن و مهر کردن بر کسی و باز گردانیدن چیزی و بیان
سخن و نام مردیست که او را عک بن عدنان بن ثماله بن عبد الله بن از و صاحب صحاح
عک بن عدنان بر او رسد بنون پنداشته و آن خطاست عک بالفتح چا و بدن ضعیف مانده
آن و غائبیدن اسب لگام را و کسر نیز گفته اند و هر چه لرج و سپنده باشد و لغتین درختی است
در حجاز و آنرا عک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز عکاک آنچه خائده شود و لرج باشد و بالفتح
و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین مالک عتاک بالفتح بسته شدن و سطر و غلبه شدن

شیر و بسته سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و بر گشتن
و حمله کردن اسپ و بشتن در ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ بدین معانی
آمده عنوک و بسیار از بر چیز و در خانه و نام وضعی است و بالضم نوده های ریگ سخت شده جمع
عنیک و بالکسر اصل چیز و بفتحین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بفتحی هر سه
حرکت آمده و بالضم و فتح نون و بی است به بحرین عا یک ریگ نوده بسته سخت شده عوک
بافتح مهربان شدن و باز گشتن در و آوردن بخری و باز گشتن زن بسوی خانه و خوردن و آنچه
در آن خانه باشد و اول عوک و بک معنی اول چیز و بفتحین جنبش و حرکت

باب العین مع اللام

عجل بافتح سطر و کسر یا نیز آمده و عجل الذر عین سطر باز و دو تا فتن رسن برگ درخت تر شدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و بر آمدن آن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن
و بریدن و بردن چیز و بفتحین بر برگ که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ وخت گز و برگ بار یک
و برگ افتاده وخت و برگ بر آمده در پیشه یافته و ثمر درخت ارجلی که سطر گرد و دو قابل و بخت چرم
شود و عجل بافتح نوعی از گلهای کوهی که چون ساق آن سطر و استوار شود از آن عصا سازند و
بفتح گفته اند که عصای موسی عم از آن بود و بالکسر شکمهای سفید سطر جمع عجل و چون بطیار و بطاح عجل
بافتح سخت کشیدن چیزی را و برداشتن و شتافتن بیدی و به بدی شتابنده و بفتحین و تشنه بیدار یا خوار
و بخت و شکار و سخت گوی و نیزه سطر عجل مزدوری که با جرت گرفته باشد و خادم مشکوکی یا بفتح عجل
یا کسر خوشه خرمای عجل یا کسر گوساله و نام قبیله است و بالضم چیزی که شتاب از اندر و بفتحین سرخت و شتاب
و کل ولای و بافتح و کسوم و ضم آن شتابنده عجل بافتح نیک شتابنده و نام بچه گم کرده و بفتحیدیم گوساله
عجل جمع عجل بفتح داد و داد و دهنده و مرد صالح و شایسته گوای داد و داد و برابر کردن چیزی به چیزی
و مانند و نظیر و فدی و فزیه و برابری و راستی و پا دوش دادن و پیوندن و نام مردی است بسیار کشنده
و بر حم و شکار و بالکسر مانند یک طرف بار که آنرا انفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بافتح
مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد عجل بفتح تنگ و هم سنگ
و برابر و در قدر و مرتبه عدل بفتح از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از گشتن باز ماندن فعل عا و ل
و او و دهنده و شرک که غیر حق تعالی را بجهت تعالی را بشریک سازد و عدل بافتح نگویند و علامت کردن و بفتحین
نکویش و علامت و بفتحین روزی سخت گرم عا و ل علامت کننده و رنگ خون آتجا صند و نام آبی است

و موضعى است و نام شعبان يا شوال را جا بهيت عذال بالفتح و تشديد ذال سخت ملاست گرد و بالضم تشديد ذال
 ملاست کنندگان جمع عاذل غزل بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن و نحو استن
 فرزند از آن و بالضم بی سلاحان جمع اغزل و بضمین لے سلاح شدن غسل بالفتح طعام با الگین شستن و مسح
 و نای خوب کردن کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن سپ و گرگ و
 جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راه نهادن و بیابان و نایق و تیز رفتار و موضعى است
 و بالکسر قبیلہ است از جن و بنوعی قبیلہ است و بفتحین چشیدن طعام و شیرین و خوش آئینده ساختن حق تعالی کسی را
 بسوی خلق و حباب آب و قبیلہ آب روان شود و از گیس و آن حباب گسست و بعضی گفته اند که آن بخاری است
 که صحر و میکند و در میان هوا بمیاید و آب میشود و غلیظ میگردد و مانند شبنم بر شکوفه ها و درختان می افتد و آنرا
 گس غسل می چینند و در خانه خود نگاه میدارند و گاهی بی جیدن گس نیز از خار و جز آن مردم می چینند و آنرا تخمین
 و شیرشت گویند و غسل غسل گیرنده و نیزه سخت چیننده و همچنین غسل عیسیل مرد سخت زنده و زود گرداننده
 دست را در زدن و جاروب و طار و پرغ که غالیه را بدان از جانی جدا کنند و قضیب شتر و قیل غسل
 بضمین جمع و غسل معنی مردان نیکو کار نیز آمده جمع غاسل غسل بفتحین خیر کج در روده و کجی استخوان
 و مغزه گرگ و کجی پنج دُم است و درختی است که بخوردن آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان عصال
 بالکسر کج و تیر کج شده و موضعى است عصل بالضم جمع عصل یعنی کج ساق و ملازم به خیری عصل بالفتح
 باز و اشتن میوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت
 و بالضم بضم اول و فتح دوم سختها و بلاها و واحد عضله بالضم و بفتحین موضعى است بیادیه که پیشه بسیار دارد
 و بفتح نیز گفته اند و پدر قبیلہ است و کلاک موش و پها که گوشت سطر با و باشد واحد عضله و خداوند عضل
 شدن و بالفتح و کسر ضا و مردی که پهای با گوشت سطر داشته باشد عضال بالضم کار دشوار
 و بیماری سخت عطل بالضم و بفتحین مرد بی زر و مال و بی ادب کمان بی زه و پوشش و بفتحین اسپ
 و شتر که در غنچه داشته باشد و قلاوه و رسن نداشته باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه عطل
 جمع و بفتحین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن زن و شخص کردن و قامت خوشه خرماعا عطل خالی از
 پیرایه عطل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی بضمین آنا که علت مشاخ دارند عطل بالکسر
 نوعیت از قوت و رقافیه شعر و سوار شدن سگ و ملخ بعضی بر بعضی و پیوسته بر بدن ایشان برآوده
 عطل و ست زدن میان پاسه گو سپند بخت داشتن گرانی و سبکی آن و بفتحین بسیاری پیه میان
 دو پاسه نیز نزد گاو و نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه قضیه گو سپند و نوری آن عطل بالفتح

خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتیست نفس را که بدان تمیز اشیا کنند و
 اغراض و مصالح بدانند و آغاز آن قوت خفته کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت
 و جامه سرخ که بودی را بدین پوشانند یا نوعی است از جامه مخطط و قلمه و دل و پناه و بستن بازو و
 ساق شتر بزم و بستن دار و شکم را دور یافتن و دیت دادن گشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از
 جت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و او را کردن و بیالارفتن آه و نیم روز ایستادن سایه و بجای پناه
 بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلین و فحشین کوفته شدن زانو و چپیدگی و بر تافتگی پای شتر بضم تین
 عقل جمع عقول یا بضم بالاس که در رفتن آه و پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح و ادوی قابض که
 شکم به بند و عاقل خردمند و آهوی بالاس که در رنده و نام کوبی است عقال یا لکسر سنی که بدان بازو
 و ساق شتر بزم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر شد چند صد شتر فدیہ او میدادند و
 نام مردی است و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور عاقل و عظیم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی زمینی که
 راه در آن نتوان یافت و گاهی است و کار پوشیده و شتبه و عاقل جمع و در عاقل شهرت بهران و مغرب
 و بی است بموصل و عاقل نام کوفه است و در قوت عقیل یا بفتح و کسر قاف نام سپرانی طالب که در ناتر بود
 به نسبت قریش و قافل ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دبی است به خورستان و هم
 مردی است و پدر قبیل است عققل یا بفتح و فتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و
 حوصله سوسمار و شمشیر و قح عکک یا بضم خت بر هم نهادن و چیدن و بازداشتن و در بند کردن زود در یافتن
 و دوری روغن و چرک و چراغدان جمع شدن در اندن شتر و بستن سر بند دست شتر بازوی آن به راک
 خود چینه گفتن در کاری پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و بضم
 نعیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیل است عکال یا لکسر سنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست
 عل یا بفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال و خیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت
 زمان کند و بزرگتر به و گفته خرب و خیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب
 مثل بفتح تین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن دهن بفتح تین بار اول خوردن آب و دو بار خوردن آب
 و بالکسر و فتح لام بیمار یا وسیع یا جمع علت علیل بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه مشهور است و بزرگانها
 مذکور است در کلام عرب نیامده عمل بفتح تین نام مردی و کار کردن و کار بدیوسته و دشیدن و عرب
 دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر بزم کار گذاردن و عمل و بالفتح بسیار کار کنند و عمل
 بالفتح شتر بزرگ سر و دراز عاقل جمع عند لب غنصل بضم عین و صاد یا زوشتی که آن را

غرام بالفتح و تشدید ذال کیک که مردم را میگزود و بالضم و تشدید ذال درختی است خاردار یا بی غم
 بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر راء و دخانه دسدی که پیش رو دخانه گرفته باشند
 و باران سخت و کلاموش نر و بختین گوشت سیاهی به سفیدی آمیخته غرام بالضم خائیدگی درخت و استخوان
 و شوخی و ناز کودک و بسیاری لشکر و آبادی و استواری آن و استخوان و درخت که گوشت پوست آن جدا
 کرده باشند غم بالفتح و الضم غمیت و اینک کردن و دل نهادن بر چیزی و بر حاده راه رفتن و قسم دادن
 کسی را و اولو الغم یعنی خداوندان غم و اولو الغم از پیغمبران آنانند که دل نهادند و استخوانند در این دنیا
 بدینچه نموده بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند
 اولو الغم آنانند که در ثبات داشتند در کار با صبر بر بلا و آذی و گفته اند که آن نه تن بودند حضرت نوح
 و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی عم غرام افسونما و آیات قرآن
 که برای شفای بیمار آن خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان غم دشمن سخت غم و غم بالفتح
 نامة کلان سال وزن عجم بالفتح طمع داشتن و درآمدن در میان جنگ و کشف کارزار با کسب
 کردن و جهد نمودن و بختین خشک شدن بند دست و قدام کج شدن آن عشم بختین نان خشک عضم بالفتح
 و زردین کسب کردن و باز داشتن جنگ و زردن و نگا بداشتن و بالضم قله است و کوهی است و بالضم
 بختین اثر حنا و خضاب جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر فتح صا و گردن بند با جمع عصمه بالکسر و بالضم
 و عصمه با جمع عصمه عجم خوی جرک و بول که بر آن شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب جز آن که
 باقی مانده باشد عصام بالکسر و ال مشک که بدان مشک ابر دارند و رسد و لو و مظهره و غره و کوزه
 و مشرب و طرف باریک و نام حاجب نعمان بن منذر عاضم باز دارند و نگا دارند موضعی است
 به بلاد و بدیل عصوم بالفتح بسیار خوار عضم بالفتح سر آماج دبل گندم پاک کن و قبضه و بالضم و مغزه شتر
 عصوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم هر قوم عظم بالضم صوف جدا کرده و از هم و کرده و بختین
 بزرگ شدگان و احدش عظیم و عاظم عظم بالفتح استخوان که گوشت با شد بزرگ شدن
 و بالضم بزرگی و بیشتری چیز و بدین معنی لغت نیز آمده و بالکسر و فتح ظله بزرگی خلاف صغر عظیم
 بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعی است به شام و بالضم
 و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عظم بالفتح و الضم نازا بیدگی و بالفتح و بالکسر نوعی از رنگ و نگار
 و بالضم عظیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بختین جمع عقیم عظام بالضم و الفتح نازا بیده و بک
 سخت و در سخت و مرد بد خو و بیماری دشوار و نامة جوان استوار عقیم نازا بیده از مرد و زن

و باد و ز قیامت و جنگ سخت علم بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیارت
 کس و بر کس برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کس پس استیادان و قریه شدن شتر و پیه برگشتن آن
 و اندرون پهلوان انتظار بردن بالکس تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زن در آن ذخیره خود
 گذارد و علوم بالفتح برگردنده و بالضم جمع علم بالکس عظیم بالضم و فتح کاف نام مردی حکام بالکس و آنچه
 بدان بار بندند علم بالکس آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح تشکافتن لب بالا و نشان کردن و
 بفتحین تشکافت لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم حایمه که کار زر و جگر آن بر جابه
 کنند و رایت و آنچه بر نیزه بندند و پیشوا و قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود و عالم دانسته
 و بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد عظیم و انا و بالضم و فتح لام نام مردیست
 علام بالضم حریغ و باشد و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نبها
 مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف و نسبت حنا که بدان رنگ کنند و علامه علمای
 بسیار دانا و ایا بر اے تائیت و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دو بار دین و صیغه
 مبالغه شد و بر حق تعالی اطلاق کنند جهت شائبه ایهام تائیت و نسبت علقم بفتح عین و قاف حنظل
 و درخت تلخ مزه و هر چه تلخ باشد علجوم بالضم و زرع نر و آب بسیار و موج دریا و تار یکی شب و شتر
 استوار و شتر گزنده و کند و آه و شتر مرغ و گو سپند و بز کوهی و گاو پیر و بط نر و مرغی است سفید
 عجم بفتح عین و جیم دراز و علجوم بالضم شتر سخت و استوار و عجم لوزن عجم نام مردی است عجم بالفتح و تشدید
 میم برادر پدر و گروهی از مردم عجم تمام و دراز و همه فرا گیرنده و ابنوه بسیار عجم بفتحین جمع عموم بالضم
 همه را فرا گرفتن عجم دستار و خود با و هر چه بر سر بچند جمع عجمه عجم بفتحین بسیار و ابنوهی و بزرگ
 جسته و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز نام و شامل مردم عام عجم بالفتح بقم یا خون سیا و نشان
 عجم بفتحین و رختی است در زمین حجاز که بارش شرخ رنگ باشد و تشبیه میکند بدان انگشت خضاب
 کرده را و اطراف خرنوب شامی و رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار دخت خار در است
 و نوغی است از وزغ عموم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واد و کرکهای سیاه
 که بر آب شنا کنند جمع عموم بالضم عوام بالضم موضع است و بالفتح و تشدید واد و اسپ
 خوش رفتار که پنداری شنا میکند و نام پدر زبیر صحابی عجم بالضم و فتح واد و نام مردیست
 عجم بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن عجم بالفتح روز

عبادان بالفتح و تشدید با جزیره است که باد و شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزد و
ورای آن جزیره آبادانی نیست عین سطر و دشتی تن بختین مردم فریبلیج و بختین و تشدید
نون کرکس و شتر بزرگ و سطر علق بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و آزدن قرضدار را بختین
مردم سخت علق بالکسر نوعی از برگ درخت خرباکه شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده
شتران و پشم و بختین بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر تا طعام فاسد و بے مزه
بواسطه آبختن دود بدان عثمان بالضم غبار و دود و موضع است و دود کردن آتش بدین معنی است
عثون بالضم عجین خمیر و مخت عجن بالفتح خمیر کردن و شستن هر چیز و دست زدن شتر بزین در رفتن
و بزین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بختین فریبشتن آماس میان فرج و دبر ناکه
بالفتح و کسر جیم فریه و شتر فریه و محکم گوشت عاجین ناکه که در شکم او بچه قرار گیرد عجان بالکسر کردن
و مقعد و زیر دقن و میان خصیه ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و نادان عدل بالفتح اقامت کردن و
در جائے همیشه بودن و جنات عدل یا غمهای شبت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ
و بریدن درخت به تبر و جزآن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خاردار و بختین جزیره است
در عین عادن شتر بر کجایے باشند از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت
سال و موضعی است عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول عم که بفصاحت مشهور بوده عدو
بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و جربتن و از حد در گذشتن و ترک کردن و بختین
دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشته عرفان بالکسر شناختن عزیزین
بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم دین و بنی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بنی عرین بالفتح
بیش شیر درنده و بجایے بودن گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گرویی از تیم و آواز ناخسته
و فنا یے خانه و شهر و خانه سو سمار عران بالکسر چوب بنی شتر و بیماری که در آخر پائے چارپا
میشود و بدان موریزد و شکاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سر بند پائے سپ میباشد و دوری
و خانه های دور و چوب میان چرخه و دلاب و کارزار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ و سمار و دود
عرمان بالکسر کوبه است عرن بالکسر چوب چتر بخته و بختین چوب در بنی شتر کردن و بیماری است
که در پائے چارپا میشود و موریزد و شکاف دست و پا یے چارپا و ریش کردن و شکافگی پاشنه
ستور و بوبے چتر بخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباخت کنند و گوشت بخت
و بالفتح و کسر را کسے که لازم باشد بقمار باز تا او را از شتران قمار بخورانند و نام اسپه است

عرجون بالضم چوب خرما یا چوب کمرج شده و خشک گشته و شاخه های او بریده باشند و گیاهی است
 عسین درازی با خوبی موس و سپیدی رنگ و موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و پیله و بر سه حرکت آمده
 و بالضم نرخی و بضمین گواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای با نذک علف بسنده
 عسقلان بالفتح شهرت بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای عرش بالفتح گفتن چیزی
 به راز او خواست خود عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بخت و باخت تاموی از وی بریزد و بختین برآید
 شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گو سفند نزدیک آب و در حبس عطن بسیار مال و فروغ بازو
 و کشاده یا عطان بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود و عطلون بالضم سیراب شدن
 ناقه و استراحت دادن ناقه را بعد از خوراندن آب و بار دیگر نمودن آب و فروختن شتر و عطف بالفتح
 بالاس کوه رفتن و تغیر دادن و بد مزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بختین گنده شدن هوا و گوشت
 و جز آن عطفان بالفتح و تشدید فام مردیست و اگر ما خود از عطف است و نون صلی است منصرف
 و اگر از عطف است و نون زائد است غیر منصرف عقیان بالکسر رز عقیون بالکسر بحر است
 از باد زیر عرش که در آن ملائکه باداند و با ایشان نیز بادی باد است و ناظر اند برش و تسبیح ایشان
 سبحان الله ربنا الا علی حکمان بالکسر گردن عکس بالضم و فتح کاف نورد و شکنهای شکم از فوی جمع
 عکس بالضم عکس بختین و عکس بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر با هم آشکار و
 پیدا کردن و قلعه است نزدیک صنعان علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مسور
 و یامی مسور شد و غزفهای هشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم
 و نام ابوطالب عم پیغمبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و دو گوشت باره آویخته بر کام و
 بالضم و فتح میم ابو بکر و عمر یا عمر و عمر بن عبدالعزیز عمن بالفتح میقم شدن بجائی و بضمین باشندگان
 و میقم کنندگان بجای عمان بالضم شهری است بین و بالفتح و تشدید میم شهریت به شام عنوان و
 غنیان بالضم و بالکسر دیباچه کتابی نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه
 نمیده و دریافت شود از چیزی عنوان بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور
 پیش رو در رفتار عمن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو پیش آمدن و بالضم
 قبیل است و موضعی است و بالفتح و سکون نون حرفی است بمعنی از و طرف است بمعنی جانب عمن
 بختین پیش روی و پیش آمدگی عمنین بالفتح آنکه قادر نباشد بزرگداشتن باد شکم و
 بالکسر و تشدید نون نام مرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان عمان بالکسر

دوال گکام پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شراب شدن و بهج و شرابا کس فی طرقت
خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان ورگ پشت و عنانان دورگ و بالفتح
ایر و ایری که آب گابار و داد است و بالفتح و تشدید نون و زنگ کننده در خیر عنقوان بضم اول
بهر چینه و عنقوان اشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عول بالفتح یا و پشتی بان جمع
آمده دیارے کردن و یاری و بختین میان سال شدن عوان بالفتح جنگی که یکبار دران کارزار
کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و سبانه سال ازکا و وزن و هر چیزے عون بالضم جمع و شهرست
بماحل دریایے مین و زمین که باران دران باریده باشد عمن بالکسر شیم یا شیم زنگارنگ عمن
بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائے و برآمدن از جائے و کوشش کردن در کاری و شتاب دادن
مراد کس و خشک شدن برگ درخت خرما عا هن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت یکجا و درست
و کابل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارعه آدمی و رگ رحم ناقه عوا هن جمع عین بالفتح
چشم اغیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهلخانه و چشم رسانیدن پیرے و چیزے بچشم رساندن
آدمی و یک کس و شهرست به بدیل و موضعی است ببلاد بدیل و دی است بشام زیر کوه گکام و دی است
به مین و روان شدن آب و چرغے که در میان زه کمان غلو که کنند و دران غلوله انداخته بیند از نو
گروه مال و حاضر از هر چیز و حرفی است مشهور و گزنده هر چیز و دایرے باریک که بر پوست باشد و
دیدبان و جاسوس و دنیا روز و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب
قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف رست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب
و مرغی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چند روز که هر طرف نشود و جای
روان شدن آب چاه و دیدار مرده گی و میل و تر از و زواجیه و چشمه آب و لطف و انگور و بخت و نیار
نظر کردن و نگاه و چاک زانو و برادر پیری و یادی و ذوالعین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه
صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و
عین بکس و دی است به مصر که در اینجا درخت بلسان میشود و بالکسر کا و وحشی و زمان که سیاهی سفیدی
چشم ایشان کمال بود جمع عینا و بختین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زنده عین بالکسر
و بختین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید آیا سر
مخاطب عرض محال است به عیون و غیر عیون را فسانه دان و فسون به و نام شهرست باندلس و دی است
به بحرین و عیون البقرانگو سیاه گرد و آلوے سیاه عینین بفتح عین و لون و سکون هر دو یاد دی است

بہ بحرین و بالکسر و الفتح کو ہی است نزدیک یا حد کہ بران شیطان بعین تبادہ او از در انداخت کہ محمد صلعم
کشتہ شد عیان بالکسر دیدن بہ چشم و آہن آماج و آہنی کہ در قلبہ کا و ز رخت کنند بر اسے شیار کردن زمین

باب احیت مع الواو

عمو بضم تین و تشدید واو و کبر و کردن کسی کردن از حد در گذشتن و لغایت پیری رسیدن عمو بضم
تبای و فساد کردن عمو بفتح شیر خورانیدن کودک را عمو بفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن
در کار و بر جستن بر چیز و در گذشتن از چیز و ترک کردن و بفتح و ضم دال و تشدید و او و شستن
جمع و فرد آمدہ و در بند کردن و نمونہ استعمال یافتہ و بالضم و تشدید و او ستم کردن و از حد در گذشتن
عمو بفتح نزدیک کسے آمدن بہت طالب چیز و عمو بفتح چیز و بر آئین نسبت کردن
عمو بفتح کلاں سال شدن و سطر شدن گیاه و سخت شدن سیاہی شب و معنی موم نیز آمدہ و
بفتح دیدن آتش بہ شعب از دور قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسے و در وقت عشا
چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر کہ ہنگام رفتن گو سفند بہ صحرایا بعد از آن آشامیدہ شود و خصوص
بفتح بستن زخم چیز و جمع کردن گردے را بر خیر و شر و بعضا زدن و خصوص بفتح بارہ بارہ کردن
و بالضم و الکسر گوشت بسیار یا استخوان جزو بدن کہ بفارسی آنرا اندام گویند عمو بفتح بست
گرفتن و غالب شدن سر و ہر دو دست برداشتن و بہر سہ حرکت و بفتح و تشدید و او آہو کہ سوی دست
کردن در از کند تا از نو بچہ و عمو بفتح شکستن کردن و ہلاک کردن و بہر نشان دادن از خیر باز گردانیدن
و دشنام دادن و غیبت کردن عمو بفتح و در گذشتن از گناہ و اعراض نمودن از تقصیر کسے و ترک
عقوبت کردن و نحو کردن نشان چیز و بزرگ ترین و بہترین مال و برگزیدہ و نیکوترین چیز
و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شہرے کہ در وسے اثر عمارت و زراعت نمود و خر
کرہ و بدین معنی بہر سہ حرکت آمدہ و مرد در گذرندہ از گناہ کسے و خوردن شتر چراگاہ را و موی شتر
بسیار و در از شدن چنانکہ مقعد او را پوشد و در دلش زیادہ شدن و پوشیدن گیاه زمینی را
و بریدن چشم و آب در نیایدن چیزے کہ او را تیرہ کند و بفتح و ضم فا و تشدید و او بسیار و در گذرندہ از
گناہ عمو چاہ کنند و بلند شدن علم و مکروہ و دشمن چیزے را علو بہر سہ حرکت بلندی و بضم تین و تشدید
و او بلند شدن عمو بفتح گراہی و خواری و فروتنی عمو بفتح اسیر شدن و فروتنی نمودن و ظاہر
کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوییدن چیزے را و دشوار شدن کارے و نازل شدن
امرے یکسے و نگاہداشتن مشک آب را از بہت بسیارے و ناجیہ آسمان و یک کس از گردے

کہ از قبائل مختلف شدہ باشند عموماً بالکسر خر کرہ و شتر

باب الحین مع الہاء

عنتہ بالفتح والضم و یفتحین کم عقل شدن و حر لیں شدن بد آستن چیزے و حر لیں شدن باز کردن کسے
و حکایت کردن سخن کسے حقیقہ دل شدہ و بے عقل و یمنین معنوی و عضویہ بالفتح و یفتحین دروغ و بہتان و
سحر آوردن و بالفتح و کسر ضا و دخت کلان و دخت خار دار و دروغ و بہتان و سحر عاصیہ ساحر و ماری
کہ کسے را بگذرد و در دم آن کس ہمیر دعلہ یفتحین سر گشتہ و مدہوش شدن و در ملاست افتادہ و
افتادن و زحمت خار و گرسختہ شدن و فر رفتن در چیزے و آمدن و رفتن از روستے ترس و بیم
عمہ بالفتح سر گشتہ و حیران شدن و یفتحین سر گشتگی و حیرانی و در راہ و ند آستن حجت و دلیل و دور بودن

باب الغین مع الیاء

عالی از حد و رگز زندہ و کسرش و متکبر عادی دشمن و از حد و رگز زندہ و بیدار کنندہ عاری
برہنہ عاسی پیر کلان سال عاصی رگے کہ خون از و باز نہ آستد و گناہکار عالی از سر گناہ و رگز زندہ
و در از ریش عالی و علی بلند عالی اسیر و خون روان عجمی بالفتح بساطلماے گرا نمایہ و ہر چیز کہ
نفیس باشد و یفتحین آن در عبق گزشت عتی بالضم و الک و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری
رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دوندہ و گروہے کہ برای کارزار آماودہ باشند و نام قبیلہ است و نام پدر
حاتم طائی کہ از صحاب رسول عم و از خواں علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ بودہ عمری بالفتح و کسر را
برہنہ و تنہی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن محضی بالفتح تا فرامانی کردن عمومی بالضم
کوران علی بالکسر و تشدید یا در ماندگی و در ماندہ شدن یعنی خلافت بیان و راہ نبردن بچیزے
و عاجز شدن از استقامت چیزے و بالفتح نام برادر عزمان

باب الغین مع الالف

غیراء زمین و کباب مادہ و زمین بسیار و دخت و نام آبی است و دختی است کہ میوہ آنرا غیر آگونیہ غیراء
بالضم شراب گاوین و میوہ است کہ آنرا کسبید گویند و دخت آنرا غیر آگونیہ و بعضی بکسر گفتہ اند عشا بام
و تخفیف ثامے مثلثہ و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و ہلاک شدہ و ورق پوسیدہ و دخت
کہ با کف سیل آمیختہ باشد غذاء بالفتح طعام چاشت خلافت عشاء و تشدید وال نام مردے غذا
بالکسر خوردنی کہ بدان منشو و نماے تن و قوام بدن است و بچہ ہائے گوشت و بز و بدین معنی جمع غدی
بر وزن غبی است غذا بے ہمزہ بول شتر نر غراء بالضم و فتح را مسافر ان غراء بالضم و فتح را قرضہ اران

و قرض خواهند غرا و بالکسر سرش کسی که چهار پانزده باشد غرا بالفتح و بی همزه هر چه طلا کنند
و هر چه چسبیده باشد و سرش که از مایه بر آرد و بیکه کا و بیکه هر خیز و لا غر غرا و بالکسر فتن بر جنگ کفار
غشا و بالکسر رده و غلاف زین و شمشیر و جز آن عصا بالفتح جمع غصاة و آن درختی است صحرایی مانند
درخت کنار خطا و بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی غلا بالفتح گران شدن نرخ کالا و مایه است کوتاه
و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور و دور میصا بضم غین فتح میم یکی از دستاره
شعری غما و بالفتح آنکه بی پوشش گردد و مفرد و جمع هر دو آمده و آنچه است لبپوشانند تا عرق کنند
و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند غما و بالفتح فائده و سود و بی نیازی و کنت و کسر
سر و دغنی بالکسر تو نگری و بی نیازی غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار آیمخته و مردم فرومایه و پهن خاانه

باب العین مع الباء

غاب بیش شیر جمع غابه غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و باب آمدن شریک و روشن
بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک ورتب آمدن و یک و زنیادن هر که یک روز
آید و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهار پا و بالضم دریای موج زن که آبش از
ساحل بگذرد و به صحرای سرد و زمین شیب غلب غلبه و کویچه است بنا و گوشت آونجه
زیر ذقن که آنرا طوق گلونیز گویند و بدین معنی است غلب غلبت غلب بالضم و فتح با و سکون یا مضوی است
بمدینه و ناحیه است به یامه غرب بالفتح و لو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان تیزی
هر خیز و تیز رفتار است یا اول رفتار و است تیز و در جای فرو شدن آفتاب ماه و جز آن و رفتن و دور
شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه آید
چون ناسور و اشک و جای و آن شدن اشک روان شدن اشک از چشم و آب که در چشم میشود و دوم که
در گوشه چشم میباشد و بسیاری آب دهان و تری آب دهان و درختی است در غرب بزرگ و خار دار و در
آب خوراندن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از
جای خود و بختین درختی است که آنرا انبارسی بدیده گویند و شراب زرد و لقره و بام لقره و قرح
و بیماری است که گویند و بزرگ میشود و آنی که از او بکشد میان حوض و جاه و کبوی چشم است و
بوی آب و گل و سهم غرب و بطریق اضافت و بطریق صفت تیزی که اندازده آن معلوم نباشد و بختین
غریب نام موضع است که بالضم و تشدید برای مفتوح کوی است بشام غروب بالضم فرسودن
آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزهاس دندان و آبراری آن و بدین و معنی جمع

غرب است غارب میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی تیزریهای موههای آب غراب بالضم زاع غرابان بالکسر جمع و تیزی تیر و سنج و بروت و لقب مدی است
و کوهی است و وضعی است به مشتق نام اسپ است و پس گردن و سر طرف استخوان سرین سپی شتر و جز آن
بطرف استخوان پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیز نیست که بر پتان ناوه بندند
تا شتر بچیر نخورد و گیاهی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربراطر لیلال گویند و برای از آله بهی و برص
مجر است غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد غریب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع
و بالکسر نوعی است از انگو خوب غضب بالفتح بستم گرفتن چیز را و تهر کردن بر کس و بسختی و شدت
دور کردن موک و پیشم از پوست غضب بالفتح گا و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و
بفتحتین چشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بدشده وزن و شتر ماده ترش رو
و نام زنی است غضاب بالکسر الضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و ایلهما که بر آب و بالکسر
موضع است غلب بالضم باغهای آب اردخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشند
و بالفتح و بفتحتین سطر کردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطر کردن و بفتحتین غالب شدن غالب
بالفتح تمام مردی است و نام زنی است و برین تقدیر زنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه
غالب چیره و زبردست نام مرد است و پائین مصر غلب بفتحتین عقلت و بی اگهی و خاموشی
و بے قصدی غیب بالفتح تاریکی شبی است جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار
و کند فهم و پوشش بسیار پیشم غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیچ و چربی
و بفتحتین و بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدن گمان جمع غائب

باب الغین مع الماء

غادیه ابر که بامداد بر آید و باران بامداد غادیات و غوادی جمع غالمه شتر و بدی و گزند غارة
تاراج و سپان غارت کننده غانعه گروههای پر کننده و ابنوه و درهم و در آمیخته از هر طائفه غانیه
زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر وزن جوان عقیقه و ستوره
که خواش مردندشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد غایته نهایت چیزی و رایت و علم غایبه
ببای موحده پیشه و نام جائیت بجز از وزین شیب غاشیه قیامت و آتش و زنج بیماری که در اندرون
شود و چرک که بالاس دست و شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که پیش
آیند و آهسته که بالاس چوب پس پالان می باشد و بیوشی کننده و پوشاننده غایته خوشبختیست

معروف مرکب از تشاک و شکر و غبر و کافور و دهن البیان غبار وة بالفتح بے فم و کند ذهن شدن
 غبطه بالفتح و الکسر آرزو بران بحال کسی بے آنکه نه وال او خواهند بخلاف حسد غبرة بالضم تیرگی
 و نشتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت غبیسته بر وزن هر لسته سکه و غیر هم آمیخته غشائیه بالفتح
 و غشوته بالضم لاغر شدن غدة بالضم تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت می باشد و
 هر بار چه سخت که در عصب هم رسند وة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بایداد غرة
 بالکسر تشدید را فریفتگی و کازما آرمودگی و بضم اول ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی اسب بزرگتر
 از دمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک غرزة سرشت طبیعت غرارة بالفتح تا آرمود و ناخیز
 شدن و فریب خوردن و بالکسر حوال غرائز جمع و صاحب سراج گوید گمان برم که بدین معنی فارسی باشد
 غر غرة بالفتح هر دو عین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه
 از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگر در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و صینه دان
 و بضم نیز آمده و حکایت آواز شبان غرامته بالفتح تار ان و تاوان زده شدن و آنچه ادراک
 آن لازم باشد غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غر فة بالفتح یکبار آب برداشتن
 ببت و بالکسر نوع از برداشتن آب بهشت و بالضم کمشت آب و بالا خانه بر کنار بام که آنرا
 بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع غریله بالفتح بزبال
 بیختن و بریدن و کشتن غرارة بالفتح بسیار و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جستر آن
 غرالة بالفتح آفتاب و آهوبره ماده و غرلة الضحی اول چاشت غرة بالفتح و تشدید زانست
 در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول عم و مولد امام شافعی رضی الله
 بالضم آب که بدان رود و دست نشویند و آب مستعمل و هر آب که بعد از شستن بجای
 افتد غشایه وة بالکسر پرده و بالفتح و الضم نیز آمده غصه بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر
 غضارة بالفتح گل سپنده و نعمت و فراخی عیش و آرزائی و مرغ سنگ خوار و نام
 قبیله ایست غضاضة بالفتح و غضاضة بالضم تازگی و تازه شدن غفارة بالکسر امر
 که بالا که کوه استاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه گمان کنند و سر زه دران
 اندازند و سر را غوج که زنان زیر مقنعه کنند بهجت و قایه حرک دروغن و جز آن غلطه و غلاطه
 بالکسر بطری و درشتی و غلطه بالفتح و ضم نیز آمده غلة بالفتح و تشدید لام در آمد هر چیز از جوب
 و نفوذ و جز آن و اکثر استعمال آن در جوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن

زیره زره غلاکه بالکسیر اینک که زیر زره و جامه پوشند غلته بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح
 تیزی شهوت و غلبه آن و بالکسیر کو دکان نزدیک به بلوغ رسیده جمع غلام غلوته بالفتح مقدار
 یک تیر انداز غلت لغتین سهو و غلط کردن غلبه لغتین حیره و زیر دست شدن غلغله بفتح هر دو
 عین شتاب رفتن و موضعی است و بضم هر دو عین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است غمته بالضم تشدید
 میم اندوه و کار پوشیده و ده دریا و تک هر چیز غمات بالفتح ابر سفید و بالکسیر لطف پوز بند و بان شتر
 غموضه بالضم است افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن غمره بالفتح سختی و
 انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسیر شنگی غماره بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمره
 بزاج جمعه چشم و ابر و اشاره کردن و سخت فشردن غمه بالضم و تشدید نون آواز بینی غلیمه
 مالک که از کفار زور بدست آرند و مراد و مقتنم غوابه گمراهی کعبه انچه پوشد خیری را
 و غالب شدن و تک چاه دادی و غیابات الحجب اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود
 غیبه بالفتح ناپدید شدن و بالکسیر بد گوئی پس مردم و کار نیک یا بد و اکثر در بدست حال کنند غیضه
 بالفتح بیشه و جنگل غیره بالفتح رشک بردن و بالکسیر شکایت

باب الغین مع التاء

غافث نام دار و نیست غث بالفتح مسکه و پذیر هم آمیختن غث بالفتح و تشدید تا لا غروفاس
 و تهاه شدن حیز و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آید و غیث غرث بالفتح گرسنه شدن
 و لغتین گرسنگی غراث بالکسیر گرسنگان غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن آتش زنه غلیث
 جو گندم هم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریاد رس و قبیله ازین غواث بالضم فریاد و
 فریاد رس غیاث بالکسیر فریاد رس و فریاد رسیده غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را علیج هموار و یکسان رفتن آب غج فرو خوردن آب غنج بضم
 و لغتین کرشمه و ناز و لغتین کرشمه و ناز کردن و مردی سر غوج دو تاشده و خمیده شدن
 و فرس غوج البان یعنی آب فراخ سینه

باب الغین مع الدال

غدو بالضم و فتح دال گرهای گوشت جمع غده و لغتین مرگی و طاعون شتران غرد و بالکسیر نوعی
 از سمار و غ و بنای که متوکل عباسی در سرمن ای ساخته و لغتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز

بلند کردن و نوعی از سماروغ و همچنین غراده بالفتح غرقه بالفتح درختی است بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز
گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زره و لقیح الغرقه که رستان مدینه که در آنجا درخت غرقه بسیار میباشد
عمد بالکسر نیام کار و شمشیر غماد و غماد جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب
کس و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عقده حنا که خارهای او نمایه و رفتن آب
چاه و بفتحین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن غامد گشتی بر و چاه که آب آن بجوشد و
بر جمد و پد رقبیل است عید بفتحین کج شدن کردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام

باب الغین مع الذا

تشد بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جرحت و روان شدن آن از زخم غاذیه تشدید ذال گیت در چشم که
همیشه چرک از آن روان شود و نه ایستد غلند بمعنی غلیظ غانذ یک یون گلو و جاس بر آمدن آواز +

باب الغین مع الراء

غار خشکاف کوه که بخانه مانند باشد و خشکاف عمیق در کوه یسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جالو چهرانی
در آن مادی کند و شک و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و همان است
اهل عشق را و آن صد فیر است و رشک بزمی مراد و غیرت است و درختی است بزرگ کثیر النفع که باز
گزیدگی مار است و روغن آن بنایت نافع است و غار آن فرج و دهن و دستخوان که چشم در آن میباشد
غار زمین پست و فرو رفته از هر چیز غیر بالضم لقیه شیر در پستان و لقیه خون حیض و لقیه حیرت و
بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جرحت و بعد از آن بنگافتن و تباها شدن و بیماری
که در درون سم شتر شود و نام آبی است و دانه الغیر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول غنای
کند و بعد از آن برگردد از آن و اقرار کند بگفته دیگر و بالفتح و کسر با جرحتی که پوست بر آرد و شود
و بعد از آن بنگافند و تباها شود و بالضم و فتح بانام مردی است و نوعی از ماهی است و غیر الحوض
و غیر اللیل بالضم و تشدید بالقیه آب در حوض و بقیه شب و ندگان و آیندگان و باقی ماندگان
جمع غابر عبور بالضم باقی ماندن و کشت کردن و در گذشتن و آمدن غابر آینه و رونده و آینه
و نام مردیست غبار بالضم که و نام مردیست غمر بالضم و فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن
و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفائی و بفتحین جای درشت سنگناک که جاس نور در آن سوراخ
نموده اند کرد و سوراخهای گدازه در زمین و تار یک شدن شب و آشامیدن آب باران و سپر
شدن کوسفند و چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جایی و پس ماندن ناوازه

در جلالت الغر مردی که در جنگ وجدال جز آن ثابت و قائم باشد و باضم و فتح دال شهرت بین
 غا و ریو فاغده و ر بافتح و غدار به تشدید دال بسیار ریو فاغده پاره از آب که از سیل بازمانده و در جا
 فراهم آمده باشد و شمشیر نام مردیت و دالیت بدیار مصر و بالکسر تشدید دال بسیار ریو فاغده اگر کسی با
 تافته جمع غدره غر بافتح و تشدید از فقتین و دانه که مرغ در دین که اندازد و شکاف زمین و جو
 بار یک در زمین و شکن جامه و زو پوست و طبیعت بیادیه تیزی شمشیر و بالکسر مرد کارنا از موده و نا تجربه کار
 و باضم مرغی است که در آب پیدا شد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پش اینها و زرگان و شاه نیز جمع آغ
 غر و باضم فقتین و فرب شکنهای جامه جز آن جمع غر که مذکور شد و بافتح فربنده و دنیا و شیطان
 و آنچه بدان غره گفته اند و به غریب خوی نیک و ضامن و جوان کارنا از موده غر و فقتین خطر و گرد و شطیکه
 در بیع و جز آن کنند و باضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسری و نقصان در هر خیر کم شدن
 و نقصان و کمی کردن و رکوع و سجود کمی کردن و اسلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن
 و شتاب تیزی شمشیر نیزه و تیر و جز آن تیری که بدان تیرهای دیگر است سازند و مقدار و مدت چیزی و کم
 شدن شمشیر کاسه شدن بازار و خورشید اذن مرغ بچه را و باضم کوهی است به نام غر غر بالکسری است
 و مکیان شتی و مکیان حبش غر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه چشیده بسیار آب شک غر غر بافتح سختی و شوری
 کردن بر قرضه و جماع کردن شتر باقیه بغیر شهوت و پوشیده و شسته شدن کاری و بافتح و کسر سین کاه
 پوشیده و شسته و فقتین آنچه با و از خوب و حس در چشم افکند و غصه را بافتح گل چسپنده و باضم نام کوه
 غصه و بر وزن جعفر گل چسپنده و درختی است و نام آنی است و قبیله طی را و فقتین و تشدید وادیر
 درنده و غصه سبز و نازک از هر چیز حاضر پوست نیکو پیر است و درخت کرده و پگاه و رونده در طلب
 کار با و حواج خود غصه بافتح بر گشتن از چیز و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بری
 مهربان شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن و فقتین از برای شدن بعد از تنگی و گران غصه
 شیر درنده و مرد و سبطر حبه و مرد و دشت غفر بافتح پوشیدن و آفریدن گناه و آوردن و پنهان
 کردن متاع و زلف خود و تازه شدن جراحت و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید و خضاب
 و بدین معنی بافتح فانیز آمده و یک از منازل ماه و آن سه کوب است خرد و نیز آن چیزی است مانند جوال
 و مو که زرد ساق و پیشانی زن و بافتح فانیز آمده و باضم بزغاله کوب و قلع است به معنی بالکسر
 بچه گا و جانوری است خرد و فقتین گیاههای خرد و موی کردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و پر زه
 بر آوردن جامه غافری پوشیده و آفر زنده غفور بسیار بخشایند و غفر و فقتین جسد نامی است از نامهای حق تعالی

عقود بالفتح ما نام مردیست و بالفتح و کسر فاعله و آیه که تمام سر را پوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میسر
جیم کثیر که روی زمین را پوشد یا جیم که مادر ای ایشان توان دید و جماعه غفیر نیز گویند غفار یکسر
پدر قبیل است از آن قبیل است ابو ذر و بالضم موی زر و ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی بر دو جانب
ریش و بالفتح و تشدید فای بسیار پوشنده و آمرزنده و نایب است از نامهای حق تعالی غیر بالفتح آب بسیار
و فرو رفتن و بالاشدن آب به بسیار و انبوه و کینه کردن و تشنه شدن بفتح میم نیز آمده و جو امر و
فرخ خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب جامه تمام و جمع کننده مردم نادان و کارنا از مود و بهر
حرکت نیز خوانده اند و انعام جمع غم ابر و غم الخلق فراخ چادر فراخ خود و امر بسیار خیر و بالضم زعفران و
بالکسر کینه و تشنگی بفتح بین جمع کننده و یکجا آورنده مردم و مرد و نا از موده کار و دوی گوشت گنده و چربی که است
چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و گردن و بالضم و فتح را استخمسایم غمره و قرح کوچاک غلام زمین خراب
و زمین که زیر آب مانده باشد غلاف عامر کسی که خود را و سختی و انبوهی افکند غم گریه و زاری و شک
برآمده غنچار بالضم لقب محمد بن احمد النجاری صاحب تالیف بخارا و شیراز بالضم و فتح و ال و ضم آن فربه و بطر
و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردیست غور بالفتح قهر و تک بر خیز و زمین بیست و زمین تمامه
و نزدیکی من و آب فرو رفته و زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم بنواک و زمین غور شدن آفتاب
و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم نایب است به ملک عجم و پانته است اهل شوارزم را که بدان زمین را
پانته و آن مقدار و دوازده فرسخ است غور بالضم و فتح و او نام آب است قبیله بنی کلب او غار خرو
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خوراندن باران زمین را و بعضی جزو دیگر مغائر آمده
غیر و بالفتح بسیار شک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غیار بالکسر غیر یک دیگر شدن و مبادله
کردن و علامت است اهل کتاب چون زمار و پارچه زرد که بر جامه نزد یک بدوش و زرد و جز آن

باب الغین مع الراء

غرز بالفتح رکاب چرمی که بر پالان بنهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناله و یای درگاه
گذشتن و اطاعت سلطان کردن اجراء غصیان دوم فرو بردن لیلخ در زمین برای تخم دادن و شانه
که در شاخهای درخت انگور به وزند تا آن میوند و غرور جمع و فتحین فوس از گیاه شام که گیاه آن بگیاه
از خر می ماند غریز بالضم و فتح را نام آب است غراز بالفتح موضع است غار از ناله کم شیر و لیلخ که دم
بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن غر بالضم و تشدید زاکنج دهن و گرو به از ترکان که
در وقت سلطان سخر و خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا

نمودند و قشع عظیم در خراسان روداد و غمزدار بفتح چشم و ابرو و مژگان اشارت کردند و غمانی کسی کردند
و عیب کسی را آشکارا کردند و انگشت به چیز فرو بردن و فشردن و نگیختن چارپا و پاکشیدن آن دوست
بر پشت گو سپند نهادن تالافری و فریبی آن معلوم شود و بختین مال زبون و مرد خنجر غمزدار بفتح
ناقه که بر کوهان آن دست نهند براس و دستن فریبی و لاغری مراد و عروک و شکوک غماز بفتح و تشدید
میم عیب جو و خبر مردم برنده پیش کسی غمزدار بفتح آبنگ قصد و آهنگ کردن

باب الغین مع السین

غیس بفتح نام ناقه است و بختین خاکسترگون و تیره رنگ شدن غمیس بضم و فتح با بر کوه است
غرس بفتح وخت نشانیدن و دخت در زمین نشاندن شده و اغراس جمع و سر غرس چاهی است
بمدینه و وادی الغرس و او است نزدیک بفرک و بالک آب غیاظ مانند آب منی و با نچه بیرون آید
از زخم و پوست تنگ که بر بچه شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زراغ سیاه غراس بفتح
انچه وقت خوردن دارد از خورنده دارد و بریزد و بالک وقت نهال نشانیدن و نهال نشاندن شتر غری
باشی که او را خوانده شود برای دشیدن بکله غرس غرس غرس بضم و تشدید سین ضعیف و سیم و ناس
و بفتح در شهر آوردن و گذشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گریه و کله و غرس گفتن او را
غساس بضم چار بیت که شتر ایشو و غمیس رطب تیار و زبون عطرس و عطرس بالک
مرد شکار و متکبر عطرس بفتح آب فرو رفتن و فرو بردن دیدن آب خوردن از ظرف عطوس
بفتح مرد دلیر و قدم پیش گزارنده در سختی و جنگ غلس بفتح غمیس بفتح آب فرو بردن
و فرو رفتن ستاره غموس بفتح سوگند و روع دانست که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و بانس
فرو برد و سوگندی که بدان بال غیر حق کسی ضائع شود و کاست و زخم گذاره و ناقه که با شکم او وقت زادن
پیدا نباشد غمیس بفتح گیاه که زمین را بپوشد و بگذرد و کاست آب میان تره زار و بیضه پر دخت و گیاه
و شب تاریک و تاریکی و چیز که مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بضم و فتح میم نام حوضه است

باب الغین مع الشین

غایش بفتحین بقیه شب و تاریکی آخر شب غرش بفتح میوه درختی است عیش بفتح و تشدید شین
خیانت کردن و خیر خواهی خالص بی غرض نکردن و ظاهراً کردن خلاف آنچه در دل باشد و رطل
غش مرد بزرگ ناف و بالک خیانت و ندم خیر خواهی و کینه و بددرونی و خبث باطنی بضم سین و شین
و خیانت کننده و بدخواه شش بفتحین تیرگی عشا ش بالک و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی

نمودند

و آخر آن و چیز اند که غمخش بافتح تار یک شدن شب آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و تن
ضعف بصر غمخش باضم تار یک شدن چشم اگر سنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مسموم بصر
که ذاتی باشد و بعین مجسمه ضعف بصر که عارض شود

باب الغین مع الصاد

غصص لغتین بسیار شدن حرکت چشم غصص لغتین بگوید در ماندن طعام و حبس آن باضم و فتح تصاد
جمع غصه و معنی آن که نشت غصص بافتح و لغتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی
و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و لغتین روان شدن حرکت از چشم غموص بافتح سوگند دروغ
و نام قلعه است از وقت قلعه خیر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره است و آن شمس
غمیص است که دیده نمی شود و شعر غمور که ستاره دیگر است دیده میشود غوص بافتح در آب
فرو شدن و اما گاه بر چیز فرو آمدن غواص بافتح و تشدید او بدو یا فرو شوند بر آب
طلب مر و ارید غا لُص باب فرورونده

باب الغین مع الضاد

غرض بافتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بز غاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را
از آب و کم کردن آن از پیری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ
یا لان شتر مراد غرضه باضم و بالکست تازه شدن چیز و لغتین نشانه تیر و خواست و قصه
دل تنگ و طول شدن و سوره آمدن و آرزو مند شدن و رسیدن غرض تازه و آب باران
و نوباد و شکوفه و هر چه سفید و تازه باشد غرض بافتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز
و تحمل کردن و برداشتن کرده و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غرض باضم جوانی
و چیز تازه و بچه گاو و نوز اینده و شکوفه نازک غرض تازه و شکوفه نازک غرض بافتح
و اضم میان بینی غامض زمین پست و مناک و مرد و مست از حمله کردن کلام پوشیده و دراز
فهم و گنایم و خوار غموض باضم پست و مناک شدن زمین پوشیده غیر واضح بودن سخن غمض
بافتح زمین پست و مناک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر و گوشت پنهان شدن باضم
غمودن غماض بافتح و الکس غموض غمض بافتح کم شدن آب و بر زمین فرو رفتن و فرو بردن آب
کم شدن قیمت کاغذ و کم شدن بزرگان و بچه نام تمام خلقت که از شکم افتد بالکسر شکوفه

باب الغین مع الطاء

و شادی و آرزو بردن بجال که بے آنکه زده ال آن خواهند از ان ضبط زمین بموار و نام و ادوی
 و بالان سخته که بروی بودج بنزد غبط البقیه صبح غوط بالفتح و تشدید طاعوظ و ادن باب
 و غیرین و آرد و کوردن سخته غلطی لغز که کوردن شتر و آرد و خر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده
 غطا ط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوس است از ان که پشت و شکم او تیره و رنگ است و اندرون
 بالها سیاه و بضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر غلط البقیه غلط کردن در سخن و حساب
 و جز آن و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلط بتا که دو نقطه خطا در حساب غلط بالفتح
 خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را
 و کشتن چارپا را و آب بسیار بجره خوردن و زمین پشت مناک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی
 و در آمدن چیز در چیزی و کندن و زمین پشت و مناک غوط بالضم جمع غلط زمین فراخ پست و مناک
 بمجاز و کنایه سگر گین را نیز گویند اما اکثر در سگر گین آدمی استعمال یافته

باب الغین مع الطاء

غاط بالفتح زمین درشت و نام بموار و بالک فرغ لام سبطری و سبط شدن غلط و غلاط بالضم
 سبط و درشت غلاط بالک جمع غلط بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و شرف شدن
 بر مرگ و در محنت انداختن کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی سخت اند و گین کردن کسی را غلط
 بالفتح پنجم آوردن و ششم یا ششم سخت یا تیزی ششم و اول آن نام مردی است

باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد و قذاف بالضم زانغ سیاه و اگر گس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال
 سیاه مرغ و نام مردی است غادف کشتی بان غادوف و بجه که بهر طرف کشتی بنزد و حرکت دهند تا کشتی و
 شود و آنرا بال کشتی گویند غادف بالفتح بسیار کردن و شمش نعمت و از رانی و فراخی حرف بالفتح و درختی است
 که پوست را بدان سیرانید و بفتح را نیز آمده و پوست پیرستن بدان درخت بریدن موی پشایی و بریدن بر چوب
 و پشت آب برگرفتن و بقیه بپار شدن شتر از خوردن درخت غوف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم
 و فتح راجع غوفه و معنی آن گذشت عراف بالک جمع غوفه و پیانه است بزرگ غریف نی و عینقه و درخت
 انبوه و در هم از جنس عسف بقیه تار یکی غضروف و غضروف بالضم سر استخوانها که پهلوی
 و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود و غصفت بالفتح شکستن چوب
 و شکستن انداختن سنگ گوش را و شکستن آن و فتح ضا و نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه

و بفتح تین تار یک شدن شب و سستی گوش و درختی است بهند که بد رخت خرمایانند غاصفت
 نیکو حال غط لیت بالکس رهنم و شریف و جوامع و گلس و بیه باز غطف بفتح تین فراخی چشم و درازی
 مرگان غفت بالفتح و تشدید فایده خشک شود از بزرگ درخت تر غلاف بالکس کوشش
 آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن مو و ریش و مو و سر را و
 و غلاف کردن چیز را و درختی است مانند درخت غوف و بالضم و بفتح تین جمع غلاف
 و بفتح تین خله ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال عمیق کرده مرغان غیاف بالفتح
 و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد

باب الغین مع القاف

غاق مرغی است آبی و کلاغ و بکس قاف حکایت آواز کلاغ غموق بالفتح شراب شبانگاه و آخر
 و ز غدق بفتح تین آب بسیار غرق بفتح تین از سر گذشتن آب و مشهور بکون را است و بکسر
 را مرد آب از سر گذشته غارق و غرق مردی که آب از سر او گذشته باشد غریق بالضم
 و غلوق بضم غین و لون و بکسر غین و فتح لون مرغی است آبی سیاه دراز گردن و بعضی
 گفته اند کلاغ است یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غلوق
 مو و پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرائق جمع غسق بالفتح تار یک شدن چشم اشک
 ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن باران از سحاب ریختن شیر
 از پستان و بفتح تین تار یکی اول شب و چیز از خوردن زبون چون ارزن و جز آن غاسق
 ماه و شب و پروین و قضیب غاسق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیز سر دگنده چون
 زرد آب و جز آن غمشق بالفتح زدن بر چیز نرم چون گوشت و مانند آن غمق بالفتح
 با و از کس بستن و بسیار کس را بتا زیاده زدن و هر ساعت بآب اندر آمدن شتر پی
 یکدیگر سوار شدن خرماده و بر گشتن و هجوم کردن بر چیز و باران که سخت بلند نبود
 غافق بکسر فاعله است باندلس غمق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگر شنیدن
 آواز آن و آواز کردن جرج و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت
 آواز کلاغ چون آوازش گنده شود و بالکس حکایت آواز جوش دیگر غافق بر وزن جعفر
 جامه خوک و گنایه است که برگ آن پهن است و در آب می باشد و هیش نرم و گمان نرم و لیف
 خرما و برگ انگور که بر درخت باشد غلق بالفتح و در سبتن و دور رفتن در زمین کر است و بکسر و مرد

و شتر پیر لاغری سرخ رنگ و بختین در بسته و بختین حیر که بدان در را بندند و آنرا مخلوق نیز
گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گروستانند و گرد او آن وقتی است که زرد
گرد به هنگام دوده بدیند و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بافتح و کسر لام سخن بسته و شکل
علاق بافتح موضع است و به تشدید لام نام مردی است عمیق بختین نم گرفتن بالا که زمین و کبشتم
تره و گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباها گرد و عمیق بافتح و کسر هاشتر در از غریق بافتح
شتر در از و نشاط و دیوانگی

باب الغین مع اللام

غزل بافتح و کسر رانیزه در از و مردنم اندام و است خلقت غزال با کسر پرویزن و مرد سخن
و بمعنی دت نیز آمد و غزال بافتح آهوبره که حرکت و زقار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب
و دم الغزال گیاه است که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری است سفید و بافتح و تشدید را
ریسمان فروش غزل بافتح رشتن و ریسمان بختین حدیث زمان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن که
در وصف زمان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهوبره بعد
از آن که بپای او دیده و بدان رسیده باشد و بافتح و کسر زامردی که حدیث زمان و عشق ایشان
کنند غسل بافتح شستن و زدن کسی را چنانکه او راورد کند و بسیار جماع کردن باذن و بسیار سوار شدن بر
براده و بالکسر نر که بسیار جماع کند و موضع است و باضم موضع است و باضم و بختین شست و شوی تمام
بدن و بختین و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزه شستنی چون خطمی و گل زرد و
مانند آن غسل بافتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شود و سر شود چون
خطمی و از خرد جز آن غسل شسته شده و غسل الملائکه لقب خنطلب بن عامر المرابط که در روز احد
شهادت نمود چون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند و غسل بافتح تمام دو در گرفت آسمان را
و بختین پوشیدن یا یکی شب همان را غفل باضم بختین خبر شدن و فراموش کردن از چیزه
گذشتن چیزه و بافتح ناقه بختین خبر و مرد بسیار بختین باضم آنکه مہدی خیر و بیم شتر از و نباشد
و تیر قمار که نشان و علامت نصیب نموده باشد و هر چیزه که علامت ندارد و زمین که در و اثر
عمارت نباشد و ستور بی دانغ و مرد بختین و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد و تا و آن نیز ندارد و آنکه
حسب ندارد و شتر که قاتلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرگین شتر و بختین بختین و فراموشی
از چیزه مراد و غفلت و فراموشی عیش غافل خبر و گول غل بالکسر تشدید لام کینه و کینه و داشتن

و بالفتح در آوردن و بالضم بند که برگردان نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش و درون
 شلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش و درون و دانه خرمای نرم کوفته بخت ستور غلغل بفتحه تشنگی
 سوزش غلغل بالضم خیانت کردن و غلبه بافتح طاعت که در اندرون شکم پیر ذائقه توان رود و گوارا
 شود غلال به تشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلع و گیاه است عمل
 بافتح تباها کردن چرم و پوست را خورش و او و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و اولان بریزد و خرماد
 پیوه نیم رس جانے گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و صلاح کردن چیز را و بخت
 انگور یعنی دیگر چیدن و برسم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و وضعی است و بختین تباها زخم و تباها شدن
 آن از بستن عصا به غلغل بافتح ناگاه گر فتن و ناگاه بودن و هلاک کردن و کشتن و در دست
 و در می بیابان و درخت و درختان طلع و خاک بسیار و وضعی است و بالضم هلاک و سختی
 و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و بار و مرگ و دیو که خورد از نگارنگی و نظر
 نماید و دیو که مردم را خورد و دشمنان و ساحر و اکل خفته ها و بدیها و بلا و تشنگی و بخت
 و نستان و درختان و هر دای که در آن آب باشد و بالفتح شیر که زن در هنگام حمل کردن به طفل بدید
 آن بغایت مضر است و بازوی سطر بر گوشت و کدک فریب و بزرگ آب روان بر روی زمین که در کشته ها رود
 و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی است که در پای کوه ابو قیس روان است و گلزاران و دران خست می شوند و هر دای که
 در آن چشمه روان است و آنچه نظایر نوک دیده می شود و در واقع دور باشد و نام چند وضعی است و عام جامه فراخ

باب الغین مع المیم

غتم بالفتح بسیار گرما که نفس را گیرد و غتم بالفتح پاره از مال نیکو دادن به کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود
 غدم بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیز بد شواری و سختی و حرص و بختین گیاه است و
 بالضم و فتح فال معر گیاه است و گراست غرام بالفتح بدی و اثم و پیوسته و شیفنگی و حرص بخیر و هلاک
 و غراب نغم قرضه دارد و قرضه غرم بالضم تاوان و آنچه ادایه باشد و اوف غرمت غسم
 بالفتح تاریک شدن شب و بختین سیاه شب و آمیختگی غلت و بالضم و فتح سین پاره با ای بر غشم
 بالفتح ستم و دای است و بختین همه جاقطران مالیدن شتر را و میزیم چیدن در شب غطم
 و غطم بفتح غین و هر دو طابحرا غلام بالضم کودک که خطش و میدا باشد و بعضی گفته اند از
 وقت زادن تا رسیدن بجدنی غلمان و در غلظه جمع و پیر و موی غسلم بالفتح تیز شهوت شدن بالفتح
 و کسر لام نیز شهوت غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرد است و بالکسر و تشدید لام کسور

سیار تیز شهوت غم بالفتح و تشدید میم اندوه و روز شب بسیار گرم نفس گیر و اندوه مبین کردن
 و یوز خرا بخوابد بستن یعنی یوز بند و فریه پوشیدن و ابرناک شدن هوا انجموم بضم جم و ستاره ها
 خرد پوشیده غم بفتح تین فرو گرفتن موک پیشانی و قفار را میس غلف تر در میان گما خشک ماند
 و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و است شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه و مرحله از مکه و
 بالضم و فتح میم وادی است بدینار غلطه غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه
 و نام اسپ است و بالضم ز کام غم بالفتح بدگر و ب است از قبیله لغاب و بالضم غنیمت گرفتن
 و بالفتح و فتح تین نیز آمده و بفتح تین بزرگو سفند غمام بالفتح نام شهری است و بالفتح و تشدید نون نام
 دو صحابی است غنیم بالضم و فتح نون نام مردیست عظیم بفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیای که
 شتر را بشود غیل بالفتح منبع آب چاه و دختر شهید رسیده دوزخ و کشف و نیز معنی است عظیم بالفتح تاریکی

باب الغین مع النون

عین بالفتح و فتح تین و زبان رسانیدن و نقصان آوردن و خریدن و فروختن و خزان فراموشی
 و بفتح تین نقصان در راه و عقل ضعیف رای شدن فراموش کردن غافل کردن عین ضعیف است
 عمان است در کار غلثان بفتح تین بریم روگی و شوریدگی دل غدن بفتح تین نعمت و نرمی خواب و
 مقدمه خواب استی غن بفتح تین مرغی است و خرچک و عقاب یا مرغی است مانند عقاب بالفتح و کسر اورد
 غران بالضم و ضعیف است عین بالفتح طائیدن و بالضم نا توان و عین و بالضم و فتح سین جمع عسان
 بالکسر یعنی که طفلان پوشند و بالضم نه دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و بد زبیله است از زمین که ملوک
 عسان از اولاد اویند و نام رنه است و نام آبی است که گرمی از قبیله از و بر آن فرو و آید و به نشان
 نوب گشت غسقان بفتح تین زرو آب زفتن از جراحت غسلین بالکسر آب که بعد از خشستن
 چیز استعمال نمودن بجای افتد و ادق غساله و عرفی و زرو آبی که از تن اهل نار و ان شود و اد
 عساق و سخت گرم و درختی است در دوزخ غشش بالفتح زدن بهضا و شمشیر غصص بالفتح شلخ و سخت
 خرد با شد یا بزرگ و غصنه بالضم شاخ خرد و غصان و غصون جمع و نام مردی است و بالفتح بریدن
 و گرفتن چیز را و از حاجت بازداشتن کس را غصص بالفتح بازداشتن و در بند کردن و بالفتح
 و بفتح تین از تنگ و چین پوست و شکن زره و جامه غطفان بفتح تین گرمی است از قبیله قیس غلیان
 بفتح تین جوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت غمن بالفتح پوست بزراد و چیز که
 نهادن تا موک و بزرگو و میوه نار رسیده بجای گذاشتن تا برسد و بر کس جامه انداختن

نادر شاه افشاری محمد بن ناصر

۳۵۰

شاعر گویند برادف عمل چنانکه گذشت غمدان باضم نام قصریت درمین که بزنگ سرخ و سفید
وزر دو سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصر دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد
و میان هر دو سقف چهل ستون است غیسان بالفتح تیزی جوانی عیان بالفتح ابرو تشنگی
و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضع است بسیار گیاه غیلان بالفتح نام شاعری است
معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختی است خاردار صحرایی مانند
درخت کنار رود انرا منغیلان نیز گویند

باب الغين مع الواو

غده و بضمین و تشدید و او باید ادا کردن و باید ادا جامع غده و نقص و اوج غر و بافتح گفت
داشتن و بسرش چسپانیدن چیز و سرش بجای نهادن غر و بافتح اراده و قصد کردن
و بجنگ و تاراج کس رفتن غشو بضمین و تشدید و او تار یک شدن شب عطو بافتح و بضمین
و تشدید و او تار یک شدن بلند شدن آس پوشیدن چیز را عفو بافتح زمین پشته بلند
بافتح و بضمین و تشدید و او خواب کردن و شنا کردن غلو بافتح گذشتن از چیز بقدر تیر و تپ
و بافتح و بضمین است بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد +

باب التَّحْقِيقِ مَعَ السَّامِعِ

باب بیستم فی شرح الکلیات
خانری غراکننده عالی گران و از حد درگذرنده غاوی گمراهی کردن و تازیکن غشی
بالفتح شوریدن دل غری زنگی است سرخ و بنید خرماد و چیز که منسوب بغرب باشد غشی بالفتح
بیوس شدن و بیوش گروانیدن و پوشیدن و تازیانه زدن و جماع کردن و نزد کسی آمدن
غلی بالفتح جوشیدن و یک و جز آن غشی بالدار و بے نیازه گرویی است از قبیله غطفان غوالی جمع
غانیه و معنی آن گذشت غواشی بردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت غومی به تشدید یا گمراهی
بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نویسی و ادبیت و منعم

باب الفاء مع الالف

فما بالفتح جوان شدن و جو امر دستن قتی جوان و جو امر دو صاحب کرم قتموی بالفتح و فتمیا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله قماء بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشان دادن و لا اقفو ای یعنی بدام و همیشه و قال الله تعالی لفقوه تذكرو يوسف و این آیه لا اقفو است ای لا اقفو قماء بالفتح فرو نشان دادن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گریه و شکستن خصم را بمنزله و مره بر افتادن بر کس و جوشیدن شیر

و کف کردن آن فجاء نگاه گرفتن را هجوم کردن بر کسی بر وزن فتحه دوری در میان دوران و میان
 ووزانو و میان و ساق و میان دو پای شتر چو او شکاف و زمین فراخ و کمان که زواران و در پاشد
 فحشاء بالفتح کاربرد و زنا فحوا و فحوی معنی سخن و مضمون آن فحی فحمتین و یک افزا چون پیار و سیر
 و کشیز و زیره و مانند آن و یکسر نیز آمده و فدا را با لکس اینچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آنرا سربا
 گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح و الکر بالفتح انبار غله و پاره خوردنی
 از قسم جو و خرمای و حجم چیزهای فراوان با لکس پوشتن با جمع فرو و بالفتح گور خرفرا و بالفتح و فدا را با لکس
 جمع و کل الصيد فی جوف الفراء یعنی همیشه شکار در میان گور خراست و این مثل در آنچه پیشتر
 مثل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید را در پوستین و وز و لقب نخوی است مشهور و لقب
 محی السنه صاحب صبا و شرح السنه و فحمتین گور خرو و جزیره بیت فرادی بالضم نمایان جدا گمان
 جمع فرو و فحمتین دروغ و بافتن و تمیز شدن و مدح و شستن فساد بالضم بادی که اگر کسی جدا گردد
 و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا تس گویند و بفتح و بی همزه شهری است بفارس از آنجا است ابو علی
 نخوی فسوی معرب بسا فشاء بالفتح تناسل توالد مواشی و بسیاری آن فضا بالفتح فراخ بودن مکان
 و در میان نکردن درم و ساخت خانه و زمین فراخ و موضعی است بدین و بالکس که بر زمین روان باشد
 و بر وزن فتی ساخت سرا و چیزهای آمیخته فضله بالضم زیاده تر تانیث افضل فضلا و بالضم و فتح
 ضا و جمع فاضل فقا و بالفتح گور کردن و چشم کردن و پوشتن که با آنچه بیرون آید از رحم فقا و بالفتح
 سیری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد گور اگر خانه و بالفتح و بی همزه
 سنگواره که او را غلبه اشغال خوانند و کوهی است به بخد فوضی بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سردار آن
 نباشد و مردم را گنده و در هم و آمیخته با هم و کار که در میان گروه مشترک باشد فی بالفتح و سکون یا
 و همزه در آخر بارگشتن و پاره از مرغان و خراج و غنیمت بعضی گفته اند غنیمت آن است که جنگ از
 کفار گرفته شود و فی آفت که ب جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه
 نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز افیاء و فیو جمع

باب الفاء مع الباء

فارب ناحیه است آنطرف آب سیون مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده ابرار است
 فار یا ب فر یا ب با لکس و بی است بلخ فاراب بالفتح و بی است نزدیک به سمرقند و بالضم و تشدید
 راوی است با صفهان و قرب بضم فا و قاف موضعی است که پارچه خوب در آن میشود و بجای

ملاقات نیز آمده و ثقیب بنای شایسته بر کرده ضرب بالکسر فتح نون موش و بچه موش که از یوبوع حاصل شده باشد و یوبوع موشی است بزرگ جثه فیلیاب بالکسر بی است بخواسان که از انار یا ب نیز گویند

باب الفاء مع الاء

فاقة درویش و حاجت فاقه اول چیز و سوره حمد فاقده آنچه از دانش مال گرفته و داده شود
فاصله عطا و زن صاحب فضل و اصل جمع فاحشه کار زشت وزن زن ناکنده و گناه سخت زشت
و قبیح و هر چه که در شرع نیست فاقرة عاقل و اول کار فاصله آخر و تمامی آیه و مهره بزرگ
میان دو مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت که از انافاصله
صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و از انافاصله کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر
و ایمان او و ثواب او و بقصد مرتبه زیاده است بر صدقه دیگر فاقرة موش و نافه مشک فاطمة
زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلیم فاقحیه شکوفه حنایا آنکه شاخ
خاوه زمین و از گون کارند و شکوفه که از ان بهم رسد بغایت خوش بو بود و از ان فاقحیه گویند فاقه
بکسر فاق و همزه گرده فتوة بهشتین تشدید و او و او از مردی فقیته بالکسر فتح یا جوانان جمعی
و بالفتح تشدید یا زن جوان فت بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان قسات بالفتح زن
جوان فرة بالفتح مستحق و زمان میان دو پیغامبرد یا کسی است که چون از اسپاس بمالند مستی
در اعضا بهم رسد فاقمة بالکسر آدایش حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گذشتن زرو نفقه و
گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راهها و خود فجاة بالضم ناگه
تجاجة بالفتح خامی فجوة بالفتح شکاف میان دو کوه و جزآن و زمین فراخ و ساخت خانه جمیعه
و روخت و حیبت فحامة بالفتح سبطی و بلندی و بزرگی فدیه بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند
فد امته بالفتح و فد و مته بهشتین درشت و جفا کار شدن و درشتی و جفا فراموشی بالفتح سوار کار
شدن و سواری کردن و دهنستن و بالکسر انائی و شناخت نشان و نظر فروسته و فروست
سواری و سوار شناسی فرسته بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خیم کند و فریاد شکار که شیران را
کردن شکسته باشد فرسته بالفتح بادی که پشت را کوزه و حمیده کند و بالضم نوبت چیز و نوبت آب و بهره
از ان علی که حمیدگی پشت از و بهم رسد و پروای کار و بالکسر خرقه که زن حاکم خود را بدان پاک کند
قریضه گوشت شانه سوز و آدم و رگ گلو فرجه بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح
کشودن قریضه سوز و آدم و رگ گلو فرجه بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح
چای

و جائے درآمد کشتی از آب دریا و دمان دوات و سوراخ که سر چوب در دران میباشد فرقه بافتح شای
 و خرے فرقه باکس مشکا پر و گردے از مردم و فرق زیادہ از آن و بالضم جدائی فرقه باکس دروغ
 و اقرا فروقه بافتح پوست سرو پستین و نام مردے و علف خشک فرارقه بر سه حرکت واکردن دندان
 چار یا تا سال او معلوم شود و فی اشل + عینہ فرارقه + یعنی شخص او و منظر او بی نیازی کند از واکردن دندان
 فراغت زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسب و نام شهریت نزدیک سجستان کہ بحال آنرا فراہ گویند
 از انجاست ابو نصر فراہی صاحب نصاب احببیاں فراغتہ بافتح پرداختہ شدن از کاری و بضم آب منی
 فراغت باضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفہ فراشتہ بافتح پروانہ و گل خشک شدہ بعد از
 رفتن آب از زمین فرزقه باکس بارہ از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان تودہ ریک
 فسیحہ باضم فراخی و صاحتہ بافتح کشادہ سخن شدن و تیز زبان شدن و فسیحہ ہمہ خویشان نزدیک
 قضیہ سوالی قضیہ باکس و تشدید ضا دلقہ قضیہ افزونی و زیادتی خلاف نقیضہ و سہر و درجہ
 بلند فضلہ باضم نخچہ زیادہ ماندہ باشد فضالہ باضم زیادہ ماندہ از چیزے و نام مولای حضرت رسول الص
 صلہ فطرہ باکس آفرینش دین و سلام و صدقہ و زکوٰۃ عید روزہ فطنتہ باکس زیرکی و صداقت
 فطانتہ باضم زیرک شدن و مخپین فطوتہ باضم و فطانیہ فصاحتہ بافتح قباح و فطاطہ بافتح
 درشتی و غلظت و قمامتہ بافتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقرہ بافتح استخوان مهرہ پشت زیور
 کہ بصورت استخوان مهرہ پشت سازند و پارہ از نثر بمنزلہ مصراع بیت و کلماتہ بافتح خوش طبع شدن
 و بالضم خوش طبعی فکرہ اندیشہ فکرہ بافتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان
 گرد آمدہ و دایر شدہ پس سماک راجح کہ آنرا کو دکان عرب قصۃ المساکین خوانند فلالہ بافتح بیان
 خالی از آب و گیاه و صحراے فرخ فاندقہ باکس بارہ جگر فلسفہ حکیم و دانشمند شدن و شکستہ
 بافتح چرخه لیسان و پارہ زمین گرد و ریک تودہ گرد و چوبک گرد و میان سوراخ کہ در میان و کج می کنند
 و چوب گرد کہ سرستون خیمہ را بیان می گذارند فلاحہ باکس نزدیک و کشاوری فلتہ بافتح کاری اندیشہ
 و ناگاہی فوت بافتح نیست شدن و رفتن چیزی فوات بافتح نیستی فوہ بر وزن قوہ روناس
 کہ آنرا روین و رودنک نیز خوانند فوارقہ باضم انجہ در دیک جوش کند و بافتح و تشدید وا و بسیار
 جوش زنند و فیلہ و فلولہ خطا شدن رای ضعیف شدن آن

باب الفاء مع الشاء

فوت بافتح و تشدید ثا و دخت حنظل و گیاهی است کہ آرد آن در سال تحط نان بنهند و بخورند خوش

بافتح الفتح کردن و یکسر حلاز خانه شکسته فرشت بافتح گزین شکسته فروت جمع و دل برهم زدن زمان ایستن
و شکافتن جوال خرماد و پراگنده شدن آنچه دروست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود

باب الفاء مع الجیم

فالو فوج بفتح ذال معجمه معرب پانوده اما فصح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالو ذوق و فالو ذآمده
فلاج یکسر شاد و مثلثه ناقه باردار فریه و ناقه فریه که باردار نباشد فقیح بافتح کم کردن شکستن آب گرم را با آب سرد
فج بافتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناچخته و سهند و آنکه آنرا بطین شامی
گویند فج بفتح جیم میان هر دو پاکشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن نه کمان از قبضه فرج
بافتح عورت و اندام مخصوص و خنثه و شکاف و جای ترس و بیم میان هر دو پاکه اسپ و شهر است
بموصول و داشتن اندوه و واداشتن عورت و جزآن و باضم شهر است بفارس و بالکسر آنکه رازینها
ندارد و بضمین کمائی که از چله جدا و دور باشد و آنکه رازینها ندارد و بفتحین کشایش و همیشه کشیده
عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیقین آدمی بواسطه کلائی آنها و باضم و فقیح
شکافتن جمع فرجه فوج بافتح کمائی که هر دو خانه او کشاده باشد و باضم جمع فرج و بافتح و تشدید را
پیراهن کوچک و قبائی که از بس سر شکافته باشند و چوژه ماکیان و بضم نیز آمده فارج کمانی که
هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه که بواسطه شهور الیقین او کشاده باشند و نرا و را دشمن و مکروه
دارد فرناج بالکسر و نون نوعی از نشانه های شتر و موضعی است ببلا و طه فشیج پایها از بهم دور
نهادن در رفتن فلیج بافتح نام موضعی است و پیروزه و دستکاری یافتن و شمت کردن و بضم
کردن زمین شکافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمان است معروف
و نیمه چیز و بدین معنی بفتح نیز آمده و باضم فریزی و دستکار و بفتحین جوی خرد و کشاو گه
دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان دو قدم فاج یکسر لام شتر حسیم و کوهانه و تیری که به
رسد و استر خا و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلیج گویند و پیمان
است که آنرا فلیج نیز گویند و نام مرد است فلو ج باضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی است فقیح بفتح
معرب فشک و بضمین پایا کشاده داشتن فترج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی
گرفته رقص کنند و آنرا آنچه گویند فومج معرب پودنه فوج بافتح گروه مردم و بندان و دمی بدن
بسه مشک و سر شدن روز فمرج فوج فاد را شهر است با صطخر برکنار بیابان معرب قمره
فیج بوزن صیقل شراب و پیمان شراب و آنچه بدان شراب میگویند فمیج بافتح معرب بیک بمعنی شاطر

دگرده مردم وزین پست و نشیب

باب الفاء مع الحاء

فتح بافتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان از چشمه و حزان و مفتوح کردن دارالحرب میوه است
 مشابه حبه اخضر اول بارالی که در بهار بار دو حکم کردن میان دو کس و ضمیمین در فراخ شاده و شیشه فراخ
 سر و شیشه که غلات و شبیه که در سرش گذارند نداشته باشد فاح فتح کننده و فضاکننده فتاح بافتح تشدید
 تا حکم کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و نام مرغی است فتوح بافتح اول باران بهار و نافه که
 سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشایشها جمع فتح فحج بالضم و سکون جمع قبیده البیت فحجوح نام
 پیران قبیده است فحیح بافتح و کسر جارا اول آواز آغی که از دهان وی آید و شش آوازی که از پوست آن آید
 چون بجای بساید فحفاح بافتح نام جوی است و بهشت فحج بافتح کران بار کردن و ام کسی را فواح
 کران بار و دشوای فرح فحجین شادی و سرور و شادمانی کردن و بافتح و کسر راشادان فصح کشاده و
 فراخ فصح بافتح در دو رکام نهادن فشح کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی فشحاح
 بافتح گفتار فصیح بافتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و اول سخن گفتن و همچنین فصاحت
 و پاک سر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرد نیز زبان و دست سخن
 فصیح بافتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و فحجین سفیدی ته لبایت و سفیدی چشم که کسری
 داشته باشد تیرگی که برنگ غبار باشد فصوص بافتح و فصاح باکسر فضیحت و رسوائی
 فصاح رسوائیها و فصیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بافتح پهن کردن و بعضا زدن
 و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و فحجین پهنائی سر و بینی و آبتن شدن
 نخل قسطوح بافتح ناقه بزرگ شکم فقاخ باکسر جمع فقه و فقه حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف کل و
 شکوفه از خر و شکوفه هر چیز فقق بافتح چشم باز کردن بچه سگ و شکوفه دار شدن گیاه و حلقه مقعد
 زدن فلج بافتح شکافتن و بکر کردن و زیاده کردن و قیمت تا کس بدانها خرد و شکاف فلوج باضم جمع و فحجین
 رنگاری و پیروزی مراد فلاح و شکاف و لب زیرین فلاح بافتح رنگاری و پیروزی و بقا
 و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحر و نام مردی است و بافتح و تشدید لام کشا و زرد زرد گر فحاشامیدن
 آب آب کمتر از سیر فوح بافتح و میدن و تششیر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی
 گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن بوی میدن خون و جوش زدن
 زخم از خون فحج بافتح و میدن بوی خوش و از زانی فصل بهار و فراسی و از زانی در بلاد

و بفتحین فزاح شدن و فیلح بالفتح کسر عادت و بفتح و تشدید بادریای فزاح

باب الفاء مع الخاء

فتح بالفتح شست کردن آگشتان پای بوقت شستن و بفتحین سستی و نرمی اندامها و پین نرم شدن
کف دست و قدم فتح بالفتح و تشدید خادام شکار فیلح بالکسر و فوخی بالضم جمع و وضعی است بکسر و سستی و نرمی
پا و پین معنی فتح بفتحین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد خوا بنده و بدین معنی است فیلح فوخی مراد
فیلح نیز آمده و معنی آن گذشت فذخ بالفتح شکستن سرافرخی مقدار میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار
قدم اشترایا و ارفرخی بفتح هر دو فاخره و معرب پیرین و معنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی
عریض پر فرخ بالفتح چو زه مرغ و بجه حیوان و شاخ نه برآمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و شتی که آمده
بر آمدن از تخم شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی
و بفتحین ترس و هم زایل شدن ففتح شست و ناتوان شدن و ندانستن و تباهی و فساد کردن
در راه و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و مفصل بستن از
جایی خود دور شدن و انداختن جامه و جزآن و فراموش کردن تران سر و ضعیف عقل و ضعیف بدن
و آنکه بجابت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحین تباه و فاسد شدن ففتح شستم کردن
و زدن سر را بدست ففتح زیان کردن و بیع ففتح شکستن شکستن چیزی میان خاست
و چشم کردن و بستن و بر آمدن آب از دو و جزآن ففتح شراب غوره خربا و شیریه انگور و شیریه که آب
برو غالب و زیاده باشد ففتح شراب که مست کند خورنده آنرا فتح بالفتح غالب شدن و قهر
کردن و خوار داشتن فوخی و فیح باد بیرون شدن از آبی و ستور بیانگ و دمیدن بوی مراد
فوخ و بلند شدن باد و وقتی که آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد

باب الفاء مع الدال

فا و الفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن و در جزآن
بدل و بدل کردن خون و ترس کسی را و بفتحین در و در کردن ل و نالیدن ازان فوا و بالضم و همزه دل فشد
بر وزن امثله جمع و فوا و الفتح و با و او یعنی دل نادرست فشد بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز ویدن
گو سفند و نیز فدا و الفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب شتر تا هزار
فد فذ بضم هر دو و بلند آواز و درشت در سخن و فتح هر دو و فاصحا و زمین سخت و درشت و زمین هموار
فرو و الفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فراد جمع و سرید یگانه و در بزرگ و هر چه نفیس که باشد

یکانه باشد از جمع فار و یگانه و جدا و آسوی ماده که از کلمه جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی است
 به بخد فر صا و بالک توت یا توت سرخ یا میوه توت و رنگی است سرخ قرصه بالک سر دانه مو نیر یا دانه انگور
 فرقد یا بفتح بجه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرق دان گویند
 و نام وضعی است به بخارا قرصه کبر فاورا شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا از نیر گویند و جامه است
 معروف معرب پرند و دانه انار و کبر فاونون توایل و انزار که در دیک کنند فر به بالضم و شت و شتاب
 زده و بجه شیر درنده و کورک فر به و زیبا و بفتح فانیز آمده فر به و بالضم بمعنی فر به و بجه بزرگویی و نام
 گرویی است از بخد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است فر با و بفتح کلام مردی است معروف
 فر با و جرد و بی است بر و فساد و بفتح تباپی و تبا و شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و
 کشیدن فاسد تبا و فصد یا بفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن
 فصد فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای همان دشتندی فصد و
 یا بفتح و تشدید صا و رگزن فصد یا بفتح کم کردن همچنین نقدان بالک و بالضم و گویا بی است و بعضی گفته اند
 دانه گویا بی است که آنرا نمینکشت گویند و شراب که از مو نیر یا از غسل سازند فاقد زنی که شوک
 یا پس گرم کرده باشد و ناپائیده چیزه فصد بالک سر کوه بزرگ و پاره از کوه بدر از و بفتح نیز آمده و
 گویا بی است میان حرمین شریفین و نام مردی است و لقب شاعر است و زمین که باران بدان
 رسیده باشد و شاخ زخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و فحش دروغ و خطا و گسستی در راه
 و گفتار و نقصان و عقل از پیری یا از بیماری فو و بفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک
 بگوش و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ باز خوانند و آویختن و مردن فو و بفتح دل مراد فواد
 فهد یا بفتح یوز فهد جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و این فهد نام فقیه است
 از فقهای امامیه و فحشین خواب کردن و تغافل کردن از چیزه و کبرترین و بفتح اول مرد و بجه
 بفتح در خواب و گسستی فید یا بفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال براس
 که و خیسانیدن و ساسیدن زعفران سوده و موسی دراز که بر نور اسپ بر آید و قلعه است بر
 که که فید نام شخصی آنرا بنا کرده فیا و بفتح و تشدید با مرد و خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذا

فانیذ نوعی است از حلو و معرب یا نید به ال ممل و بعضی گفته اند شکر است سپید و طبر فالو و
 فالو ذ معرب فالوده و فالو ذ بحکم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فنیذ یا بفتح ران و کبر

نیز آمده و بران زدن و چیزی بران رسیدن و قبیلہ خرد از خوشان و برادران عرب قبیلہ بزرگ را
 شعب گویند بعد از آن قبیلہ بعد از آن عماره بعد از آن لطن بعد از آن فخذ فذ بالفتح و تشدید ال تنها و
 یکانہ افذاذ و فذوذ جمع و تیراول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراکنده فخذ سخت را زدن فلذ بالفتح و تشدید
 چیزے بے مهلت و تاخیر و بے وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از آن و بالکس جگر شترافا از جمع
 و بالکس و فتح لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جزآن جمع فاندہ بالکس فولاد بضم
 معرب پولاد و همچنین فابوز

باب الفایح مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کنند و دفن کردن و مویشان و احش فاره و بادی که در بازوی ستور
 گرد آید و ستور رنگ کند و بوسے خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فاره الابل
 گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین و معنی بالف باشد فار بالفتح و سکون الف
 گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را الیتام بود فتور بضم نریم شدن بعد از سختی
 و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کارے و نرم شدن و سستی شدن مفاعل
 فتر بالکس و فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی است و فرو شستن گرمی آب بضم سفره از
 برگ خرما که بر آن آرد نیزند و فحجبتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاعل که بدان اعضا پیوند یافته اند
 و مقدار معلوم از خوردنی فتار بالفتح یعنی فتور و بضم ابتدای نشاء فاطر سستی آب نیم گرم و نیم
 که نظرش تیز نباشد فاثور ثابے مثلثه طشت و جزآن از رخام یا فضة یا طلا و ظرفی که در آن شراب
 و جزآن کنند و قرص آفتاب و وضعی است و جاعته که بسره فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن جاسوس
 و منزلی است فجر بالفتح آب روان کردن و سفید صبح و آن سرخی آفتاب است در سپاهی شب و
 بر انگخته شدن بر معاصی و زنا و فحجبتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیارے آن بختین
 جمع ثاجر فخر بضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جزآن و از بیماری به شدن و کند شدن
 بنیائی و دروغ گفتن و بے فرمانی و تباہی کردن و ضلوع کردن نماز و بر انگخته شدن بر معاصی
 و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار فاجر کار بدکننده و مالدار و ساحر فجار بالفتح و کسر را فخور و زنی جره
 بالکس و زنی از روزی که میان قریش و قبیلہ رقیس حرب افتاده بود و بضم و تشدید حیم
 به کاران فجر بالفتح و فحجبتین نازیدن بچیزے و همچنین افتخار و فحجبتین تنگ داشتن فخر بضم
 نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناثه بزرگستان و کم شیر و لیسان سطر تنگ سوراخ کم شیر و دخت خراک

بزرگ تنه و طبررگ و اسب بزرگ و دراز قصب فاخته را نایه و نیکو از سر جز و غوره خراسان و
 سیدانه فخر کننده با کسی و زیون و مغلوب شده و در فخر و بالکس و تشدید غایم کسوره بسیار نازنده
 فخر بافتح نازیدن و بافتح و تشدید خاسفال یا سبوقا در زیر کوهی که آن سال آسوده بر کوه و زیر کوهی
 جوان و درست خلقت و نایه که جدا شده باشد از شتران قدر باضم و ضمیمین جمع فد و باضم باز ایستادن
 گشتن از گشتن قدر بافتح باز ایستادن نرا از جماع بختین بزرگوهی جوان و بافتح اول کسر ال نادان و چوب
 که زود شکند و ضمیمین و تشدید رانقره و کودک فریه یا بلوغ نزدیک سیده فرار یا لکس گرختن و رسیدن
 و باضم بجه میش و بز و کج گاو و دشتی و بهر سه حرکت و اگر دن دندان چار یا تا سال او معلوم شود
 و بافتح و تشدید را بسیار گزنده فخر بافتح و تشدید را دندان ستور و اگر دن و دیدن تا سال
 او معلوم شود و باز کا و دیدن و تفتیش کردن از کار و اگر نیرنده و گر نیرگان جمع و مفسر آمده
 فری و فرور بافتح بجه فرار باضم که مذکور شد و نیز فریدمان و موضع گرفتن رگ و شناختن سید
 نیز فرور بافتح زن گر نیرنده از مرد فرور باضم و فر فر نام مرغی است فر فر بافتح مرد سبک و بسیار
 و آنکه همه چیز را بشکند فرار یا لکس رقب مردی از قبیل بنی تمیم و بافتح پوشیدن و گفته شدن جامه و شکستن
 و عصا زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رگه گو سفند از ده تا چهل و از سه تا ده
 نام مرد است و مانند غده چیز است که نزدیک بر آرد می پیدایش و بختین کوز پشت شدن و لکس و فتح را
 شکافها فا و راه فراخ و مورچه سیاه که در و سرخی باشد فخر بافتح پید کردن یعنی سخن و اگر دن حیره
 پوشیده مراد و تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار افشار بافتح بزیان و این فارسی است فطر بافتح شکاف
 و آفریدن و آغاز کردن کاری و پید کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکس انگور
 که سرش نمایان شود و روزه کشائی و روزه کشانیده و روزه کشانیده گان مفروض جمع آمده و باضم و ضمیمین
 سماروغ سپید بزرگ که کشنده است و چیزی از زیادتی شیرفت و شیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر و شیدن
 بانگشت سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان و آرد خمیر نشده بختن فطر بافتح آنچه بدان افطار کنند
 فطر آرد نارسیده و ناخاسته ضد خمیر و چیزی که کشتاب کرده شود از رسیدن بدان سختی و بلا و باضم
 و فتح طانام مرد است و نام آبی است فطر باضم شمشیر که در آن شکاف و رخنه باشد و بز و فقر
 بافتح کثادن دمان آن و گلی که شکفته باشد فقر بافتح و باضم احتیاج و درویشی و بافتح بریدن بینی
 شتر چنانکه با سخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و باضم
 جانب و باضم و فتح قاف جمع و بالکس و فتح قاف استخوانها که مهر و پشت جمع فقره بالکس و بافتح

و کسرات در رویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرسد که کفاف او شود و در پشت شکسته و ابراه کار نیز و جوی گرداگرد نهال فقال بافتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوی است و ذوالفقار بفتح فاشمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر حضرت رسول صاعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین علی بن ابی طالب عم منتقل شد و لقب مروی است فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن بفتح فانیز آمده بافتح و الکسر حاجت فکر بسیار اندیشه فور بافتح جوشیدن در یک چشمه و جز آن و دیدن و منتشر شدن بوی مشک و مضعی است به یاقته و باضم نیز آمده و شهر است بر کنار دریا که هند معرب پور و باضم نام مروی است و آهوی بر باجمع فائز فخر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن ساینده و شکسته است دست را پر کنند و پدر قبیل است از قریش و بافتح و بفتح تین جماع کردن با زنی به انزال با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و باضم مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی است که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب بهر باضم و آن عبرانی است فمیر نوعی از طعام بااد و شیر

باب الفارغ مع الزاء

فخر بافتح و به حای مهله کبر کردن فخر بافتح و بجای معجه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن فرا از بافتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده یک فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح فخر بافتح و تشدید زاسیل کردن و تنها شدن رسید آهوی کسی را از جای خود کردن و مرد سبک و بچه گاوداشنی و باضم محله است بر پیشاپور فخر نیز تر شدن و روان شدن خون از جراحت فلک کبستر تین و تشدید ز او ضمیتین کبستر فافتح لام جواب هر کانه که گداخته گردد با جواب مطلق یا مسر سفید که از آن یگیا سازند یا ریم آهن یا سنگ مرد درشت و مرد بخیل و رسیان و جز آن بردوک چپیده که شمشیر بدان آزمایند فوز بافتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن بخوبی و هلاک شدن فیروز نام صحابه است که اسود غنسی را که دعوی نبوت و برین کرده بود بکشت و او را فیروز دلیمی گویند و فیروز آباد بافتح و کبستر فانیز آمده شهر است بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک مروست و قلعه است محکم باذریجان و دهی است بظاهرات و دهی است نزدیک مکران و شهر است بهند

باب الفار مع اسین

فاس بافتح و سکون همزه تیر فووس جمع و شکافتن و تیر زدن و آهین دراز قائم که در دهنه بجام میآید
 و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهرت عظیم به غرب و بکثرت استعمال با الف میخوانند و بحسن بافتح
 تکبیر و قدر کردن فحش بافتح بدان و زبان گرفتن و رسیدن آب جز آن قدر باضم عنکبوت فروس
 بالکسر و فتح دال و ادویه که در آن آهنا هم گیاه روید وستانی که آنچه در همه بستان باشد در آن موجود بود از درخت
 انگور و خرما و جز آن و نام روضه است نزدیک به یامه از بنی یربوع و ابی ست از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلات
 به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلامی بهشت و ضم فاو دال آنچه برای همان آماده سازند و
 در وقت فرود آمدن پیش و کشند فراویس جمع فروس و موضع است نزدیک به دمشق و نزدیک حلب
 فرس بفتح تین اسپ نریا ماده افراوس فروس جمع و بالکسر گیاهی است و باضم مردم ملک فارس و بافتح فکند
 شیر درنده شکاری را و فرو کوفتن و شکستن استخوان کردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چراندن
 و نگا به داشتن اسپ فرس چیزی که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست فارس سوار اسپ
 خداوند اسپ فوارس جمع و ملکیست معروف که آنرا پاس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند
 فراس بافتح خرمائیست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فاکنیت فزوق است و شیر درنده و کثرت
 ربیع بن کعب صحابی پیغامبر صلعم فرایس جمع و فرسیه و معنی آن گذشت فرناس بالکسر سطر کردن
 رئیس و بهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست و طاس بالکسر بعض
 و پین فرطس بفتح فاو طا دهیست به بغداد و قیس ضعف عقل و ضعف بدن فسفاس بفتح فرو
 فابسیار زادان و گیاهیست بسیار بدبو و شمشیر کند فطس بفتح حب درخت آس و پوست پاک نکرده
 و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پین کردن آهین و گفتن سخن کس را بر روی نقیشتین
 پین بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طائے مکسور و طوقه بزرگ فتوس بالضم مردن ففوس
 بالضم مردن و شکستن بهضم مرغ و بر آوردن آنچه در آن است و تباہ کردن و کشتن حیوان و بهوس
 کس را نیز کشیدن و بافتح و تشدید قاف هندوانه ففوس بفتح نام پدر قبیلہ است از بنی اسد
 و نام مردیست ففوس بفتح حریص و سنگ خرس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصه
 غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد از آن حصه ناکه خودی خواست پس در عرب به طمع شو
 گشت فلحاس بالکسر زشت و بیخ فاس بفتح پذیر یعنی درم و پول فلوس جمع و باکسر نام
 بتیست قبیلہ طے را و بفتح تین در نیافتن چیز را فلاس بفتح و تشدید لام پذیر فروش ففس

بفحمتین فقر و درویشی فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون
 می دهد فسطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوئی و مستعمل در آن جمع شود
 و ظرفی که از تخته های چوب سازند و آب خورون در آن بر دارند و قدری که آب خورون بدان
 قسمت کنند فسطیس بالکسر مرد بین بنی و ناکس از طرف ولادت خود قضیب فهرس بالکسر
 نوشته که در آن نوشته های ابواب فصول جمع کنند معرب و مست

باب الفاء مع الشین

فحش بالفتح حبست و جو کردن و کاویدن فحش بالفتح شکاف و زخم کردن و فراخ کردن
 چیزه فحش بالضم از حد گذشتن بدی سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن فحش
 بسیار خلیل و بسیار غالب و هر بدی که از حد گذرد و در زشت سخن و زشت کار فحاش
 بالفتح و تشدید بسیار زشت سخن و زشت کار فحش بالفتح ضلع کردن کاره فحش بالفتح
 ریش کردن سر فرش بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او بین و گسترده شود و فضا
 فراخ و شتران خرد و موشی که در آن گیاه بسیار بود و زیر پا سه فرو از درخت و سیرم و گیاه
 گاو و گوسفند و آنچه بر سه فح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کاره را
 و اندک فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام و ادبیت که بیغایب صلعم
 بد استخاف و آمده بود فراش بالفتح پر و اندک چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از
 رفتن آب و جابها سه شراب و بنید و قطر با سه عرق و دور گسست سبز زیر زبان و دوا
 پاره است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گستردن از قالی و حصیر و جز آن وزن
 و گستردن و کار فراخ کردن بر کسه و آشیانه مرغ و جاسه بودن زبان در تنک دمان و بالفتح
 و تشدید را بساط و فرش اندازند فرش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب آن بهترین
 وقت بار کردن است بران و نایقه که نوزاده باشد فحش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن
 با و از شک و شتاب ووشیدن شیر از نایقه و آروغ دادن و سخن چینی کردن و پیرایه زردی
 کردن و سفل و نادان و بارور خسته است و پلاس سطر و تنک ریمان و جاسه جمع شدن آب و
 بالضم نام مردی است فشو فحش بالفتح نایقه پراگنده پستان و پلاس سطر مردی که
 بچیزه باطل ناز و فحش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود فحش بالفتح و سکون یا سه
 تختانی سوار شدن خرنبر بر ماده خروناز کردن و تکبر کردن و ویدن کسه آنچه پیش او نباشد

باب الفاء مع الصاد

فحص بافتح کا ویدن از چیزے و تفتیش کردن و تر گردانیدن باران خاک را و شافتن و
 دندان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعے که در آنجا مسکنست
 کنند و نام چند موضعی است در مغرب زمین فرض بافتح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن زخم
 برگ گلو فریض شریک آب و رگهای گردن فریض واحد گوشت میان مہلو و گوشت شانه کہ ہمیشہ
 مے لزد و فراغ جمع فراص بالک سخت و درشت سرخ و نام مردے است و بافتح و تشدید را پد گرہی
 ست از قبیلہ بالہ فرض بافتح و تشدید صا و نگین و یکسر و ضم نیز آمدہ فصوص جمع و پیوند استخوان و غل
 و قطع کار و حدقه چشم و دائہ درخت نقل فصا ص بافتح و تشدید صا و نگین گرد و نام مردی ست
 فصیص بافتح تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزے از چیزے و بریدن و کشیدن
 و آواز کردن بلخ و گریستن کودک بگری ضعیف و خستہ پاک کہ گویا اورا روغن داده اند فقطص
 بافتح شکستن تخم مرغ فقطص آہنے کہ در آلات زراعت کردن کنند فقطص بافتح و تشدید قاف
 خریرہ خام فیص بافتح رفتن و زایل شدن

باب الفاء مع الصاد

فحص بافتح و حاء مہلہ شکافتن چیزے ترچون خیار و خریرہ فرض بافتح تعیین کردن و وقت
 چیزے شخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازہ کردن و بریدن و فرمودہ و واجب کردہ
 خداے تقالے و نوعے از خرا و سوار یعنی سوراخ گوشہ کمان و جزآن و سپر و چوبے از چوبہای
 خانہ و جامہ و عطاسے مرسوم و مقر و جاے آتش زدن از آتشزنہ و نیز قمار فروض بانضم
 پیر شدن گا و جزآن فاض گا و پیر و ہرچہ کمان و بزرگ جثہ باشد فرض بالکسر جمع فرض
 و آتشزنہ و دہانہ جوے و اندکے از لباس فریض تیر و کمان سوار کردہ فرض فرمودہ ہای
 خداے تقالے از نماز و روزہ و زکوۃ جمع فریضہ و علم قسمت میراث فرض بافتح و تشدید ضا و شکستن
 چیزے چنانکہ از ہم جدا شود و شکستن مزمارہ فضا ص بانضم شکستہ و ریزہ و مہینہ فیض نفقہ
 و بافتح و تشدید ضا و سیم کہ وقت مردے ست فضیض آب خوش کردن و شکوفہ کہ اول ظاہر شود
 و ہر چیز متفرق و پراکندہ فضا ص بافتح ہر دو نایراہن فرض فیض رودیل و نہر لہرہ
 و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزے و لباس و بستن رود و بسیار شدن

آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسب تیز و دجیر و بسیار فیاض و جوی
بر آب و جو آن مرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد و فیوض بالضم جمع فیض و بسیار
شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان

باب الفاء مع الطاء

فرط بافتح تقصیر کردن در کار و صنایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن غالب شدن
در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نشدن
نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شکوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن باب برگردی برای اصلاح
حوض و دلو و نگارداشتن آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کار و زمان در وقت آمدن
پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوچه
یا سرشته رنگ و نشان راست که بان راه توان یافت و راهی یا موضعی است به تمامه و بختی کسی که
برای آب پیش رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آید
و گیر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کار که ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی
که پیش از بلوغ بمیرد و بختی ستم کردن و از حد در گذراندن و کار که در روز حد گذرانیده شود
و کار گذشته و مانده و پشت و بلندی و اسب تیز و در گذرنده از اسپان دیگر فاطر پیش رونده
باب فراط بالضم و تشدید راجع و ستاره از دستاره که پیش نبات انعش واقع اند و هر دو فاطران
گویند و فراط القطار پیش رونندگان مرغ سنگ خواری وادی و آب فروط بالضم پیش آمدن
و سبقت نمودن در کار فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آب که هر که پیش آید
از قبیل او را باشد فسطاط بالضم شهرستان مصر که منتهی عمر و غاص او را بنا کرده بود
و خمیه و خرگاه بزرگ و سر پرده و جماعه انبوه از اهل شهر فسطاط اخیه از ناخن بگیزند و
مینه از نه فسطاط بالفتح به هوش و حیران شدن از شمشیر و بختی ناگاه فسطاط بالکسر ناگاه
به کسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن

باب الفاء مع الظاء

فوط بالفتح و تشدید طاب و فوط سخت دل و درشت سخن و آب شاکنه که بیشتر نه و در بیابان بوسطه
نیافتن آب خورد و فشردن شکبه و کشیدن آب از آن فوط بختی بد خوش شدن و درشت سخن
شدن و همچنین فطاط فطیط آب منی مرد یا زن فوط و فیط هر دو فتح مردن و برآمدن جان و دادن جان

باب الفاء مع البین

جمع بالفتح و در بند کردن و مصیبت زده کردن و بر زن چیزه که میش او غریز و کریم باشد و نیت کردن
 فاجع مصیبت زده و کلاخ سیاه که آنرا غراب البین گویند فذع نفختین کج پیوند دست و پای
 چنانچه کف دست و قدم برگردد و زقار بر پشت قدم و بلندی میان قدم فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز
 و بهتر و شریف قوم و مال منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
 و کمان که از شاخ شکافته نباشد و عصا بر سر زدن و بر تر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام
 زدن اسب را تا باز آید و باز داشتن و حرا که آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آب است
 و موضع است نزدیک عرفات و جانب مدینه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع
 ضد اضلع و نفختین اول نتیجه ناکه و گو سینه که عرب برای تیان خود می کشند فرع بضم تین جمع و نام
 موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شوند و تمام موی سر شدن و پیش و نیمگی بسکون را نیز آمده مفرد
 فرعه و چرمی که در و مشک زیاده کنند فرع بالفتح و الکسر و نفختین رسیدن و فریاد رسیدن و فریاد
 خواستن و پناه جستن و نفختین ترس و بیم فضع بالفتح فثارون طرب و بدر آوردن از پوست
 و مالیدن چیزه بگشت تا نرم شود و و اگر و عطا کردن چیزه و و اگر دانیدن کودک غلات
 برضیب چنانکه حشفه سرون آید و دستار از سر و آوردن و ظاهر کردن چار یا را شکم را و باز نهادن گرد
 فطیع خیره شنیع و قبیح که در قیج از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا قطع نفختین غطیم بند شدن
 کاره را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری قطع بالفتح
 و الکسر سماروغ سفید و نرم و سخت و دیدن و بافتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص
 شدن و مالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گراما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع
 انقع ففوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن فاقع بسیار زرد و فقلع بالضم افقع
 مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و بخورند و گیاهی
 چون خشک شود و سخت گردد مانند کثای چار یا یان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث
 فقا قیج حبابه که آب فلع بالفتح سریش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای فلع بالفتح
 شکافتن و بریدن و شکافتن قدم و جز آن و کبسر نیز آمده فلوغ بالضم جمع فلع و افقع شمشیر بنده
 قطع نفختین فرون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مسک و ذکر خیر
 و کبسر نون مال بسیار و افزون سوخته و همچنین فنیع فوع بالفتح رسیدن بوی خوش فیع بالفتح ابتدای کار

باب الفاء مع الغین

فتح بالفتح ما یبدن چنانکه شکسته شود فتح شکستن فتح بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیز کا
و گوارا کردن طعام و فحشین چسبکی قدم فرغ بالفتح خستن آب را و بالکسر بر خستن از کاری و بدر
و ضائع و فتح نیز آمده و فحشین ریحیه شدن آب و بجای برآدن آب از دهن و دو و ستاره روشن که
بعد میان ایشان به حسب رویت یک نیره است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره
و منزل است از منازل قمریکه رافع مقدم و یک رافع موخر خوانند فراع بالفتح بر خستن از کاری
و بالکسر دهن و دو و ظرفی که در آن دو شاب باشد و اسپ فراخ گام دیک تنگ بار و عرض فراخ
بزرگ که از جرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمائی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت
و پیکان پهن فروع بالضم بر خستن از کاری و دهنهای و جمع فرغ فرغ اسپ فراخ گام و زخم
فراخ و زمین هموار فشتع بالفتح از بالا فرو گرفتن و تبار یا نه بر آوردن شمس را و بالا شدن چوب
چیز را فشتاغ بالضم پاره از جرم که شک را بدان دوزند و گیاه است که بر درخت چید و
درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر سل سستی

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیده که بر ناخن پیدا آید و پوست صخره دانه خرمای و سر تو
که باشد و سپیدی مغز دانه خرمای و نوعی از بر دهن و پوستی که بر سوزید ای دل باشد و چیزی اندک
فیفت بالفتح زمین هموار و صحرا که در آن آب نباشد و زمین که بادها را مختلف در آن
وزد و موضع است

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شکافتن و شکافتن نافه مشک و پراکنده و مختلف شدن گروهی نزاع و جنگ افتاد و بیان
مروم و نشان و صبح و فتح تا نیز آمده و وضعی که در آن باران نه باریده باشد و بگردان باریده باشد و
با و فتح که در خصیه پیدا آید و فحشین کشاده شدن اندام زن و فراخی و از زانی شدن دال فاق و شکافنده
فقیق مرد نیز زبان و شتری که از قهری کشاده و فراخ شده باشد و صبح شون و پیکان دوش فرز و ق
بفتحین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریز یا و پاره از آرد خمیر کرده و قتب هم نام غایت شاعر
مشهور غرق بالفتح جدا کردن و کشادن دراه میان موی سر که از افرق سر نیز گویند و پیانه است اهل مدینه را
و آن مقدار است یا مقدار شانه زده و طل و فتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را فصح است از سکون و بالکسر

در مدینه

رسد گویند و آه و گوا و جز آن کوه و شسته و بوجه و کشادگی و شکافت میان چیز شکافته و بار چیز و باضم جدائی و
 قرآن و تفتین ترسیدن صبح یا سپیده صبح و در میان موج درآمدن و دوری میان دو چیز و میان دو قسم شتر
 و برآمدگی و بلندگی یک ران اسپ بران دیگر و جدائی و دوری و دانه های پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج
 خروس از یکدیگر و در بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بافتن و کسر را گیاه خرد و پراکنده که زمین را
 بپوشد و ترسنده و با کسر و فتح را اگر و بهای مردم جمع فرقه فریق گروه بیشتر از فرقه و صحرای است نزدیک
 بحرین و بضم و فتح را صحرای است نزدیک به تمامه فارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خروتن که دروزه پیدا
 کرده باشد و ابر جدا شده از ابر با فارق فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان
 حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فارق
 تریاقی است بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکنند میان مرض و صحت فراق لکبه
 از یکدیگر جدا شدن و بافتن و با کسر جدائی و فروق بضم رسیدن و بستن ناقه و ماده خراز دروزه و نام موضعی
 است و بافتن موضعی است و لقب شهریت از قسطنطنیه فراق بضم شیر درنده و جانوریت که پیشین
 شیر فریاد میکنند و می ترسانند و آنرا سیاه گوش گویند معرب پر دانک و پروانه و آنکه را بهر شکری باشد
 و آنکه ناسه بر سلطان را راه نماید فسوق با کسر بیرون آمدن بنده از فرمان و طبل از پوست و ترک
 امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کاربرد کردن و همچنین است فسوق و باضم و فتح بهین مرد
 پیوسته فسق و همچنین فسیق با کسر و تشدید سین فسق بضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته فسق
 بافتن شکستن و نوحه از خوردن در سختی و بسیار شدن دنیای کس و تفتین نشاط و حرص و خوشدلی
 و پراکنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شلخ و دوری میان اول ناسه گلو
 و آخر آن فلق بافتن شکافتن و با کسر شکافت دهن و شکافت هر چیز و فتح نیز آمده فلق جمع و سختی
 و بلا و کار شکفت و چوبی که او را شکافند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و تفتین صبح و سپیده و
 که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا چاه است در دوزخ و زمین است میان دو شسته زمین
 و فضایی کشاده میان دورگی توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد و بقدر فراخی ساق
 و مردم را بقطار در آن ساق پا می اندازند و بند کنند و آنچه از شیر نه کاسه باند و شکافت کوه و
 شیر که از ترشه بریده شود و دوی است بهیمن و با کسر و فتح لام دوی است به نیشاپور فاق
 شکافته و پراورنده چیز از چیز یا فریننده که نام موضعی است و خلی که شکوفه او شکافته شود
 و بار او ظاهر شود و فاق الحب بر آرنده برگ از دانه و فاق الا صباغ شکافته سپیده صبح از سیاه

فلاق بالضم شیرین شده و همچنین فادق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترس شدن شیر چنانکه بریده شود
و بالضم و بالکسر تخم مرغ که شکافته شود و بچه از آن برآید فلیق بالفتح کار شکفت و دهی است طائف
ورگه است در گردن و در بازو و مغاک است پیش حلقه و شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است
از شفتالوی دانه شکافته فم فم فم بالضم فاو دال سیوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند
و کاروان سراسر که بر سر راه باشد و نام موضعی است فم فم فم بالضم صحیفه حساب فقیق
شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند فقیق بالضم شتر ماده فریه وزن
به نعمت پرورده فوق بالضم سو فار شیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشند
و مرغی است و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و جاس زه از تیر و فوق الذکر قضیب
و بالفتح بالا وزیر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران فواق بالضم برآمدن با و از
سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادیه از سینه
برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می ماند
شتر بچه را تا شیر فرو آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و کشادن از آن و بفتح نیز آمده
فموق بالفتح پر شدن طرف چنانکه از سر برون ریزد و بفتح یا نیز آمده و رسیدن چیزی بقیقه یعنی با شخو
گردن فمیق بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده فائق افزون و زیاده بری
و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق بفتح فاو لام ثکر فیاق جمع و مرد بزرگ فمیق
بالفتح آواز مکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی است و شیر که میان
دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیه لکسر

باب الفاء مع الکاف

فتاک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و لیر شدن و
همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری فاتک لیر و صاحب
جرات فتاک بالضم و تشدید تا جمع فوک بفتحین دهی است به خیر فدی یک بالضم و فتح دال نام موضعی
فوک بالفتح مالیدن جامه خوشه و دشمن دشمن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فوک بالضم
و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن یا دشمنی شوی یا زن و بفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحین شسته
بن گوش و مست شدن آن و دهی است با صفهان و کسر و فتح را و موضعی است و بالفتح کسر چیزی که
پوست او مالیده و پاک کرده غده فاک و فوک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد و فوک بالکسر خوردن که آنرا مالیده

ع
نسخه
۱۲

و پاک کرده باشند و بر وزن و خزان آینه باشد فاک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده
از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و در و بان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده
را و آزاد کردن بنده را و همچنین فلوک و یکی از دو طرف زنج بالاین رافک اعلی وزیرین رافک سفلی
خوانند و بر قوت شدن و دست واکردن از آنچه در دست باشد فاک به تشدید کاف بر قوت و نادان
خوفاک بالفتح و الکر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند فلک گفتن کشته شدن
پیوند و دش از ضعف و شکستن و شکسته طرف دقن و آما سیده شدن قدم فلک بالضم کشتی و شتیه
مفرد و جمع آمده و بتین آسمان افلاک و فلک بتین جمع و جرحه ریمان معظم و گرو از هر چیز و موج بحر و آب
که باد او را بکمت آرد و ریک توده گرد و پاره زمین گرو بلند برآمده و احد فلک بالفتح فتوک بالضم تیره
کردن و فهم بودن و بجای دور آمدن در کار و دروغ گفتن فک بالفتح شکفت و فتح نون نیز آمده
و تعدی و ستیره و غلبه و دروغ و بالکر در خانه و بار و از شب و بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعم
و مکروه دشمن آن و بتین جانور است که آنرا بفارسی و له گویند و از پوست آن پتین سازند و آن پتین
نیکوترین پتینه است و موافق بجمع نراهبای معتد است و مجاز آنرا نیز فک گویند و دی است بهر چند قلعه است

باب الفاء مع اللام

قال سكون هجره شكون نيك و گاه در شكون به نیز استعمال کنند قال بالفتح و بی است لغاری معرب
پال از آنجا است قطب الدین قالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهرست به خورستان و بعضی گفته اند که آن خاک
است قال بالکر و هجره نوعی از بار است و آن خبر است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک رست
کنند تا آنکه در حصه خاک یکس آن خبر پخته شود و قیل بالفتح یافتن و برگردانیدن و بتین دوری میان آنچه
و بیلوی شریقیل بالفتح چه تافته شده و درین بار یک از لیس خراب و رسته دانه خراب و چل بیان نگاشتن
فجل بالضم و بتین ترب و بالفتح و بتین است شدن و سطر شدن فجل بالفتح نزد در میان ما و بارها کرد
و ستاره سبیل و نام مردی است و صبر که از ریشه و دخت خرابا فند فجل بالضم جمع و موضع است در شام و کسر
و فتح نام چند موضع است فجل فجل فجل نخل و فجل فجل بالکر جمع فجل بالضم و تشدید جادخت خرابی ترک
بر ندارد فجل بالضم و کفتار قیل بالفتح مردناکس به مروت فنول و افسال جمع و شاخهای دخت انکو
که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکر نادان فیل نهال فسل بالکر و کسر کاف مرد کابل
و ناکس و کسر فاد کاف و ضم هر دو اسپ و هم که در میدان پس همه آید و غرب ده اسپ که شتر کرده در میدان
بتازند نامهای ایشان به ترتیب این است فجل فجل فجل هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف و متراج بالضم

مومل و خطی و طیم و سکیب بضم و فتح کاف که آنرا فسل و قاشور نیز گویند فسل بالفتح تا توان و سست شدن
 و مرد تر سنده و بدول و بالکسر هودج و خیرے که آن در زیر خود اندازد و در هودج و فنجین بدول و خیر
 شدن فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از شصت و خیر آن فصول جمع و جدا کردن و جدا
 شدن پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و
 حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و غیره که در قافیه بیت
 واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست فصل الخطاب
 کلامی که نصیح در روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام محتر نظام البینة علی المدعی
 و الهمین علی من انکر فضال بالکسر باز داشت کودک از شیر چنانچه فصل فاصل فرق کننده میان دو چیز
 فضیل دلو ابر و ن حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده و فصول بضم
 بر آمدن از شهر و جمع فصل فضیل افزونی و بختین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی
 بفضیلت و بختین زن یا مرد که چنانچه زبون و بی استیج در خانه بپوشد بر اے کار کردن فاصل افزون
 آئیده و مرد و انا و صاحب فصل فضائل افزون و تها و نهرا و درجات بلند جمع فضیله فصول بضم یا و
 و افزونیا جمع فصل فضولی آنکه بالا یعنی مشغول شود و زیاده و سر کند فضال بالکسر غلبه بستن و در
 بر کسی و جدا کردن در آن بضم و تشدید ضا و مرد بسیار فصل فعل بالفتح کردن و بالکسر کار کردن و حرکت
 و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کار
 که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با همند بکار کردن و دسته بر و تشدید فعل بضمین
 جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و فعل فعال یعنی عقل عاشر
 فعل بفتح و تشدید لام خنر و بکار و دندان و شمشیر فلول جمع و بهریت کردن شکر را و شکستن و
 قوس که از جنگ منهدم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین که در و گیاه نباشد و باران
 بنار و فیل و درخت انبوه و دندان بیشتر شتر که رخنه شده باشد فعل بضم و تخفیف لام تخفیف فلان
 فلفل بکسر هر دو فاضل هر دو معرب بلیل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد و نیز و قسم است سیاه و
 سپید و بضم هر دو فاخذ متکا زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن فلفل بضم و بفتح
 معروف و درخت آن مانند درخت نار بلیل است فلفل بضم با قلا و دانه است مانند نخود و
 نخود را نیز گفته اند فوال بالفتح و تشدید و او با قلا فروش فواصل او آخر آیات قرآن بمنزل
 جوانی در شعر فواصل بخشش یا بزرگ و عطا یا بزرگ و فیل بالکسر معرب بیل و سپس

و اگر آن فیول و انیال جمع و بفتح و الکرست را به فیال بفتح و تشدید یا بیل بان و صاب
پیل فائل رگ ران و گوشت کنار بر سرین فیصل بفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل
و بد معنی حاکم را فیصله نیز گویند

باب الفاء مع المیم

قاصم بفتح و سکون همزه سیراب شدن و بر کردن شتر و بان را از گیاه قاصم بفتح و مدغمه کرده
مردم و کلیم و چادر که بر سر دوش کشند و عامه بیا خوانند همزه قوم بضم تین جمع فم بفتح خاموش
شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد و فم بفتح و تین بضم انگشت فم
یکه و اول شب یا سیاهی شب قاصم سخت سیاه و گو سپید آواز کنند و فم بضم انگشت سخت و سیاه
مخوم بضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه بگوید شود و بدین دو معنی است قاصم بضم و
روان شدن آب چاه فم بزرگ قدر و بر خیز بزرگ فم بفتح در ماندگی و عاجزی و سخن گرافی
و سستی زبان و کم فهمی و مردمان و درشت و جدا کننده و خیر سرخ سر رنگ یا آنکه سرخی او سیاه
نباشد فم جمع و بر دهن فم گذاشتن و دهن کوزه بعد از فم بن فم بضم و بفتح تشدید
وال دهن بند مجوس که بر دهن خودی بستند و فم آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب
و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار فرزند فم فاوذا کنده موزه و در فم فم فم
یعنی موزه فم بفتح شکستن خیره چنانکه جدا نشود و سستن و بریدن و دیران شدن خانه طعام
بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر طعم کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت فم بضم تین جمع
فاطم ناوه که شیر یک ساله از وی باز کنند فم باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه و خراش و باز کردن
از عادات فم بفتح آکنده و بر کردن ظرف از آب و مانند آن و بر کردن مینی از بوی خوش و درخت است
یا گلی است فم بضم بستن و کشادن بوی خوش سوراخ مینی را او بوسه دادن زن را و شیر خوردن بر غاله و
بفتح تین فم بضم شدن بجائی و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیز فم بفتح و الفم زخم یا یک طرف زخم
و فم آنچه جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و تین بر شدن و دندانهای پیش بالانین بر
آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و تین دبان و بفتح و کسر قاف مرد و انما
که در سخن بر همان غالب شود فم بضم و فتح قاف و سکون یا اگر و به از قبیله بنی کنانه فم بهر سه حرکت
دبان و به تشدید میم نیز آمده فم بضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و گره
پیاز و سیر و قند بزرگ فم بفتح و انشتن و در یافتن و فم بضم بانه سر آمده و پدر قبیله السیت

و بالفتح و کسر باز و د و نیک دریا بنده فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیوم بالفتح و تشدید شهر و مصر
فیلم بالفتح فاولام مرد بزرگ و د و بدل و حیا و فراخ و شانه و طبع و بسیار و از لشکر

باب الفاء مع النون

فاران نام کو به است که در توریت مذکور است فتون بالضم آزمودن و فتنه افکندن و شکفت
آوردن از بنده فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شکفت آوردن از بنده و گونه و حال و یکشنبه
تا جمعه و معنی آن گذشت فتان بالکسر تلافی از حرم و پوست که در پای می کنند و فتح و تشدید باز و
و شیطان و فتنه انگیز و زرد و شب و فتنه فقره با تش در آورده و سیوفاشن همراه کننده و شیطان فتن
جوانان و جوانمردان و مجتبین دو جوان و شب و روز فتن مجتبین رنگه است سرخ و قصر بزرگ و
بلند فتن بالضم و فتح دال دهی است فدان بالفتح و تشدید دال و تحقیق آن گا و یاد و گا و که با هم بنده
برای قلبه راندن و کاشتن و آله قلبه رانی که برگا و سندنند بر آله قلبه رانی فدا دین تحقیق دال جمع معنی
فدا دین تشدید دال گذشت در فدا و فریون بالفتح و کسر فای دوم دار و نهی است معروف فرن
بالضم جلای نان بختن که در زمین کنند و آن غیر تنو است و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی منجی مرد
درشت غلیظ و سنگ فریه آمده فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شهر و وسیع در مغرب زمین
فون بالضم و فتح راهی است بشام و کسر و تشدید رای کسوره موضعی است فرزان بالکسر معروف فرزان
فرزانه و فرزان جمع و فرزان دو ستاره البت نزد یک قطب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند
میان حق و باطل و محروم و توریت و شگافه شدن در یاد یوم الفرقان روز بدر فرسخ بلبر
فاسمین سم شتر فراسن بالضم فافتح را و کسر سین شیر فرجون کسر فافتح جمیع پشت خارستور فراسیون
بالفتح کند نای گوی فرعون بالکسر ننگ و لقب و لیدین معصب که معاصر موسی عم بوده و لقب
هر که باد شاه مصر شود و هر که سرکش و متمرّد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او فتن بالضم
دهی است بمصر فاشان دهی است بمصر فطن بهر سه حرکت و مجتبین و تین زبرک شدن و زبرکی
و بالفتح و کسر طاء زبرک و دانا و پروزن عدل و غضد نیز آمده و مجتبین فاطن و فطین و فطون بالفتح
فطن بالضم جمع ففتان بالکسر و الضم کم کردن فطان و فطانه بالضم کنایه از آدمی
و بالف و لام کنایه از هبائمه و گاو کی رافل و دور افلان و جمع را فلون فن بالفتح و تشدید
نون حال و گونه و نوع از بنده در اندن فتن مجتبین شلخ افنان جمع افاتین جمع الجمع و
فوران جوشیدن فیض ان مجتبین مردن و رنجسته شدن آب از بسیار و

دفاش شدن خبر مجنون بالفتح سدا ب +

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح وسكون نمره زدن و شگافتن سر زخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگافتن میان دو کوه فحوا فتح
و در بودن زه از کمان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فشو بالفتح کوردادن و لقب کردن
از قبیلہ عبد القیس فشو بالفتح و نمیش و تشدید و افواش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن
بوی چیز فشو بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نکردن و رم فطور بالفتح سخت راندن فغو
بالفتح غین معجم شکوفه خا و همچنین فاعیه فقولین کس رفتن و موضع است فواو از شیر باز کردن
کودک و کمره سبب شمشیر زدن و مسافر شدن و غافل شدن بعد از نادانے و یکسر و پستین
و تشدید و اوخر کمره کمره اسپ که از شیر باز کرد و باشد یا آنکه یکساله شده باشد فشو بالفتح سهر کردن

باب الفاء مع الهمزة

افا هر در یک فروختن سخت شاد شدن و شهرت معروف نزدیک بستان اما اصح شست
که آن فراهم است بر وزن صحابه بفتح و کسر ابر و سخت شاد فرین و فارین جمع فقه دریافتن و دانستن
خبر و علم دین و شریعت بفتح و کسر قاف و انتمند و بین فقیه فقه بفتح و بین خوش طبع و ظرف شدن
و سخت شاد شدن فاکه و فله بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظرف فواکه میو با جمع فاکه
و بعضی گفته اند خرماد و انگور و انار باشد و این خطا است فوه بالفتح و فاه و بان افوا جمع و بین
فراخ و بان شدن و بالنصم و تشدید و او مفتوح و دندان که آنرا دندان گویند

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن خبر و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده

باب القاف مع الالف

قبا جائه دولائی معروف و غیر نمره کیا بی است و خم کردن خبر و بالضم و نمره موضع است نزدیک
مدینه و بی نمره نیز آمده و موضع است میان مکه و بصره و غیر نمره شهرت بفرغانه قبیله بالضم حلوانی
است معروف و آنرا قبیله و قباط بالضم و تشدید یا نیز گویند قبیله بفتح شتر بزرگ و شتر بچی یا غر
و جانور است در دریا و خبر سخت بزرگ خلقت و نام شاعر است که معروف بقباحت است و گویند
در فصل انگور با جمیع از طرفای شعر ارباعی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبیله می گفت اللهم سو و وجه و اقلع شقه
و استغنی من و مه + بار خدا یا سیاه کن روے او را و بر گردن او را و از خون او بیا شام مرا چون بن خبر

حجاج رسید در حال با حضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد غضب و تندید او را دیدید به گفت
 چون رسیدن انگور نزد یک بود از روی شوق و از ذائقه تعالی در خواستم که انگور به نزد و برسد و بسیار
 شود تا از شیر او بسیار شام و دشمنان از روی عداوت بهر دلیلی عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگو
 بسیار با کمال فصاحت از جواب بجزر ماند از روی غضب گفت لا حولک علی الا دهم + هر آینه ترا
 سوار خواهم کرد بر سبزه آینه بختی که آنرا بر منی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر علی
 علی الاشرب والا دهم میجو امیر را سزاوارست که بر اشرب و او هم سوار کند باز حجاج گفت اردت
 حدید از او دهم بدیداراده شده است قبضه باز حدید را بر منی دیگر حمل کرده در جواب گفت ان یکن
 حدید بدخائن ان یکن طیب الا دهم که تیر و باشد بهتر از ان است که کند و بود حجاج از کمال فصاحت
 و سرعت جواب او در مانده از تفسیر او در گذشت قتلی بالفتح شتگان جمع قتیل قشای بالفتح و الکسر و تشدید
 ثاء خیار در از که از درازی و باریکی گاه به خم میشود و تشدید خیار کو حیک که آنرا خیار باد رنگ گویند قدی
 بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در زخم شتر ماده و زرد پیش از زادن
 و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک قرئی بالضم خوشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن
 قرئی بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم و مهمان جمع قریه قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید
 را قرآن خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بد معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را
 خوشخوان قرء بالفتح و زیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم تاته و باز برگشتن و زدن
 شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و البستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم
 آوردن و زادن حامله و سیری شدن حیض و وقت پایی زن و حیض و طهر میان دو حیض و
 بدین دو معنی بالضم نیز آمده وقت و قافیه اقراء و قرو جمع و بعضی گفته اند قراءه معنی حیض است
 جمع اقراء است و معنی طهر جمع آن قرو است قصاری بالضم پایان و نهایت خبری قصار بالفتح خوردن
 و کنده شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کنده شدن
 ربن و پاره شدن آن و بالفتح و بد بزمه و غیر بزمه حکم کردن و گذاردن واجب و تمام کردن و آفریدن
 و بیان کردن و عبادت که قتش گذشته باشد و تشدید رضا و زره حکم قصایا حکما و خبر با جمع قضیه
 قطا بالفتح مرغ سنگ خوار قفایس کردن قالی بالکسر و قلا و بالفتح و شمن داشتن کسی را قمو و بالفتح
 قریب شدن ستور و خوار شدن قمراء بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب ما شبانی بالفتح براندختن چهره از گلو

قالب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن قاف
 بالفتح و بالفت مابین قیاسه کمان و خانه کمان و مقدار خیز و همچنین قیاسه قیاسه بالضم فریاد
 و غوغا کردن در خصوص جنگ و پیرو و شدن گوشت و پوست خربار خشک شدن پیش و حراجت قیاسه
 بالفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدق است و دریایی قیاسه بالفتح و تشدید باشند آواز دندان بر هم زدن
 شمر درنده و شتر زو آواز کردن دندان شیر که بر هم گیرند و همچنین قیاسه خشک شدن گیاه و پیریدن و
 نرودن از مردم و شتر و بارها که درون جیب پیراهن کنند سورانی که در آن محو و لابی می گرد
 یا سوریاخ میان کبره و لود و جلی که در میان کبره و لویب باشد و رس و باد شاه و خلیفه و مابین
 دو آیه یا دو مصرع و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو آله و شیخ قوم و بالضم زمان باران
 میان جمع قیاسه بالفتح و تشدید قیاسه باریک میان و بالضم و فتح تا جمع قیاسه قیاسه
 بالضم قلعه ایست بمیدان شیرین تران و بی بزرگ و فریه و بالکسر موضع است بر سر قند و محله ایست
 پیشانی و موضع است در رکن در عاجیان نصره و دهی است مابین مصر و یمن و با و نوع مایه ایست
 و جمع قیاسه بالفتح و تشدید یا شیر درنده و موضع است با ذریحان قیاسه بالفتح هر دو قاف دروغ گو
 و شتر است آواز کننده و اندام فراخ زن و غلین چوبی و مهره ایست که بدان جاها مهره
 کنند و بسیار گو و آواز دندان نیز و همچنین قیاسه بالکسر روده آلات و ساز و شناخت
 گا و آب کش آفتاب جمع و تشدید اند که آفتاب آنچه از پی و جز آن کرد و روده و شکم و چینه
 است در و بار آفتاب گوشت و بالفتح خوردن روده و پی و زبان و همچنین قیاسه بالان یا بالان
 خرد کوها شتر و سکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا سنگ خور و و غضب و تحب بالفتح کلان سال
 و عجز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیر و محاب بالضم معرفه اسب و شتر و مردم قریب بالضم
 نزدیکی و نزدیک شدن و موضع است و بالفتح در آوردن شمشیر و غلاف و سا حلقن غلاف برای
 شمشیر و بالضم و تشدید که و همچنین قیاسه بالبدن از دور و کم و سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر
 و فتح را شکم جمع قریب قریب بالکسر یا کید بگز نزدیک شدن و نیام شمشیر یا طرغی که شمشیر یا نیام در
 کنند و برداشتن پارای جماع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خرد که بهیلو کشتی بزرگ دارند برای
 بر آوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام طماعی است معروف که بطبع نوشته که
 بر سنگ وید که زیر این سنگ ز راست چندان بر سنگ زد که بر دین بدن و شمشیر و شمشیر نزدیک مایه
 نمک زده مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مرد است و لقب پدر اسی و لقب پسر خواجه و طبع بالکسر و فتح

چیز بسیار یکم قریب بالفتح جماع بسیار و تخیل سختی و درشتی و سخت شدن قازب سودا اگر قریب
 قسب بالفتح چیز درشت و سخت و خرمای خشک که در دیان ریزه شود و روان شدن آب و
 بالضم سخت شدن قشیب رفتار آب و آواز آن قشیب بالفتح متختمن و زهر دادن و مکره رساندن
 و تباه کردن و آلودن بچیز و کسب نیکنای و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سر زدن کردن و جلادان
 شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسفن و نام مردست و گیاه است و مردی نیز و رنگ شمشیر و خزان
 و زهر و تخیل و تخیل نیز آمده قشیب شمشیر نیز و زده و رنگ رسیده و نو و کهنه و قریب است بر قسب
 بالفتح بریدن و بازداشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم قشیت و زده اقصای جمع و
 قشیتین نعل و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک
 باشد چون استخوان و انچه از فقره و برج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و
 گمای کشش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و عیانه نازک از کتان و مردار بد آید از هر چه خوش
 آب مرصع به یاقوت و نخیل گره گره و انبوه با جواهر و فی الحقیقه بشیر خدیجه تبیت فی الجنة نصیب
 قصاب بالضم و تشدید صا جمع قصاب یعنی ناسک و بیج نعل و بالفتح ناسک زن و برنده گوشت
 و زده و تخمین قاصب و قاصب یعنی رعد و آواز کننده نیز آمده قصاب بالفتح بتاز یا نه و چوب
 زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده شود و براسه ساقش
 تیر و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گیاه است قصاب شراخ درخت و ناقه رام
 ناشد و دایره شمشیر نازک و شمشیر نیز و تاز یا نه و کمانی که از شاخ درخت سازند و او را نعل است به زمین و
 عیانه و نام مردست قاصب شمشیر نیز و قاصب جمع قطب بالفتح در هم کشیدن و در چرخ افکندن
 میان دو ابر و ترش شدن و بریدن جمع کردن و آمیختن شراب باب و غصیب آوردن و بر کردن
 خط و یک گوشه حوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن جمع شدن گرو و میان دو گره کدورت
 افکندن و هر سه حرکت منج که بسیار آن میگرد و بالضم ساره البیت که قبل مسجد بران بنا کنند
 و سپید قوم و پیمسالار که مدار کار بر و باشد و مدار اصل هر چه قطوب بالضم روئے ترش کردن
 و در هم کشیدن و بالفتح ترش و دوشیر و رنده قطاب بالکسر تراکی و گریبان جامه و قطرب بالضم
 دزد و موش و لکرموش و رنجنه و حامل و بدول و سفیه و مصروع و نوعی است از مایه بخورلیا
 و سگان خرد و جنبان خرد و مرغی است و جانور است که تمام روز در حرکت
 میباشد و بعضی گفته اند که آن کره است سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد

ولقب دانشمند است نحوی شاگرد سیوی که همیشه در طلب علم می بود و لقب بالفتح کا سب جوین بزرگ
یا قدری که یک کس را سیراب کند قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میان لشکر و منزلی است از
منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و بر گردانیدن و بازگونی کردن جامه
خرآن و بر دل زدن و خیره بدل رسیدن و منقر دخت خریا بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن
غوره خریا و بالضم دست برنخ زدن و مار سفید و منقر دخت خریا یا نیکو ترین برگ آن و نمغنی بالفتح
والکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیل گردانا و بگردانیدن کارها و بختین برگی قلب
چاه پاچاه گفته گردنا گرفته سنگ و خزان قالب بکسر لام گرداننده و وارگون کننده و غوره خریا
گشته و بری که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بالفتح لام کالب کفش وشت و زر و نقره و خزان و بر
لام نیز آمده قلاب بالضم کوپه است و در دول و بیارے گشته و شتر علی الفوق قلاب بالضم غلاف
قضیب چار یا چار یا پائی که سم دارد چون اسب و خزان و مادیان بزرگ قضیب ابر و جماعه مردم
قوب بالفتح زمین کردن و شکافتن مرغ بقیه خود را و بالضم جوزه قوب بالفتح سپید بزرگ
مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال +

باب القاف مع التاء

اقافله کاروان و از سفر بازگردنده قابله زن شایسته و زن که بچه زایاند و زن که بچه را پرورش کند
و شب خفته و شب آئیده قافیسم سر و درپے آئیده و کلمه آخر که شعر بے آن درست نباشد قاطبه همه
قاعده بنیاد وزن شسته قاذوره بدخلق و پیدی قاذورات جمع قارعه حادثه زمانه و نحی و گوینده
خیره و قیامت قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قاروره شیشه و هر چه در آن
شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برنق قائمه زمان قیلوله قبله بالضم بوسه
و بالکسر کعبه و حبه که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح جوبک گرد میان سوراخ که در دوک چرخ
کنند قمریه بالضم قاف و فتح باسے مشدده و قمریه بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرستونیز گویند و عوام
آنرا ابابیل نامند قیصه بالفتح یک کف دست و بالضم دست خیره و بدست گرفته شده و مقدار یک
از بخری قبه بالضم و تشدید یا بنای گرد بر آورده چون گنبد و هر چه مثل گنبد سازند چون قبه سیر قبه عمار
و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبه الاسلام بصره و قبه الشاه بالکسر هزار خانه شکنجه قیصه شمشیر و کار
و سوراخ منی خوک قباله بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دایلی کردن و قمریه
غبار و نشاء سیاهی قنات بالفتح و تشدید یا سخن چین و دروغ گوشت بالفتح و تشدید یا شیت برید

و سخن پنی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان قحبه فاسد درون از در وزن بدکار
و بعضی گفته اند که بمعنی عربی نیست قدره توانا شدن و توانگر شدن قدره بالکسر و الضم پیشوا قرعه
بالضم پیش و جراحت قریحه اول آبی که از چاه بر آید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و زین مال قریه بالضم
خوشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بر وزن عنیب جمع قریه بالفتح ده و شهر قرعه بالضم خوب
پاره و خزان که بدان فال گیرند و بالفتح کدو و تر قرطه بالضم گوشواره قرسته بالفتح حیوان را خوانند
قرقره بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قرمطه خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور
کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن قراضه بالضم ریزه زر و سیم قراوه بالکسر خواندن قره بالضم و
تشدید را در شنی چشم قسوة و قسوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن قسورة بالفتح شیر درنده
قسمته بالکسر بخشش و بقیه قاف و کسر سین و فتح آن حسن قسامته بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قسامات جمع و چانه که بر خیز قسم خوردن و آرا بیکر ندانگاه آرد و نیز چون در قریه که گفته شود و اهل قریه
گویند که کشنده آن مار معلوم نیست چیل کس را از اهل قریه سو کنند و هند قشده و قلده هر دو بالکسر
نفل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوع قضاغه بالفتح خرد و ریزه بر آمدن کودک که کلان
نشود و قشقه بختین شهر و ده و نه و ستخوان و هر چیز که بخوف باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و
نقره سازند و قضاغه بالفتح شستن جامه قضاغه بضا و محج خشک شدن و لاغر شدن قشیه
حکم گذاردن و خبر و حکم قضاغه بالفتح پدر لر و بی از بین و ساگ آبی قطیقه بالفتح رمد گاو و گوسفند
و غیر آن قطیقه جامه تحمل معروف قعقه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ پوست خشک قعده بالکسر
نوعی از شست و مقدار از مکان که نشیننده در آن مقدار نشینند و فتح نیز آمده و آخرین فرزند
و بالضم مرکب که نشان بر آن سوار شود در هر کار و خریکه بر آن سوار شوند و زین و پالان و نیم جان
و فتح عین بسیار نشیننده قلعه بالضم چوب خرد که کوکان بان بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید
لام سبوسه بزرگ و قشقه یعنی دو سبوسه آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح و بالکسر
سر بر چیز و کوکان شتر و سرکوه و قشقه و بالکسر کمی خلاص کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بجا
و رفتن و برخاستن از فقر قلعه ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند قلعه قشقه یعنی قشقه و نیم
کلاه قلعه بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلعه بالضم سر و کرختن ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن
نعمه بالضم و تشدید نیم سر بر چیز و کرده قمامته بالضم خا و خاشاک که از خانه رفته شود و کرده
آدمی قشقه یعنی هر دو قاف ظرفی است معروف قنوت بالضم فرمان بردار

کردن و دعا خواندن و استادان و خاموش شدن در نماز قنطرة بالفتح نیک بستن بل و تمام کردن و بل
 بزرگ و بنای بلند قنات کار نیز و نیزه و استخوان مهره پشت قنیه بالکسر سر مایه قناعت بالفتح رقی
 شدن باندک چهره قنیه بروزن سکینه طرغی که در آن شراب کنند قنانه بالکسر نه نسبت بر و ستای عشق
 عرب قنیه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چتر و بالکسر تار ریمان و دار و لای است که آنرا الفار سے
 نیزه گویند قنوه زور و نیزه و یکتا از ریمان قوت بالضم خوردنی قومه بالفتح یکبار استادان و یکبار
 برخاستن قومه بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنیل خرمایه از زن ست قوار و بالضم یارچه
 اگر که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از یارچه و غیر آن یا خاص است
 پیوست و چتر که بریده شود از اطراف چتر و چتر که از اطراف آن بریده شود و موضع است
 بلبره و مدینه قاهره شهر قدیم بدیه مصر قنیه و قناله خواب کردن چاشنگاه قنیه بالفتح کنیز
 قنیه بالکسر بیابانها و جایگاه گیاه و درخت در آن نرو جمع قاع

باب القاف مع الجیم

قبح بالفتح معرب کبک قبحه واحد قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریت معروف بهند که
 سلمان محمود غازی آنرا فتح نمود قنوج بالضم و فتح لام بیماری است معروف که در روده بهم میرسد
 و قنوج و ضم قاف و کسر لام نیز آمده

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن لقیض حسن و بالفتح نیز آمده قبح زشت و کرانه استخوان بازو یا رنج پیوسته
 یا پیوندی ساق در آن قباح بالفتح زشت بودن و کناره آرنج و پیوند ساق در آن و بالضم تشدید
 یا خرس قبح بالضم و تشدید حاء ساده و بی آمیز و خالص و یکی و بدی و در زشت و جفا کار از مردم
 و غیر آن و خرزۀ خام قبح بالکسر تیر تمام نا تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر و قمار و آن دوازده تیر است
 که عرب بدان بازی کنند قباح بالکسر جمع و بالفتح شور یا به گفتار برداشتن و آتش زدن و طعن کردن
 در کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تر شگافتن یا پیکان
 در آن کنند و فرو رفتن چشم و عیاف بستن سب را بعد از آن که خود داده باشند مراد و تضمیر و خوره که در
 درخت دندان افتد و شگاف چوب مراد و قواح و قواح بمعنی طعنه زنده نیز آمده و قنچین کاسه بزرگ و
 خرد و با کاسه که دو کس اسیراب کنند اقداح جمع قنچ شور یا یا آنچه در ته دیگ مانده و مشقت آنرا
 بقاشق برداشته شود قنوح بالفتح چایه که بدست ازوی آب گرفته شود قنوح بالکسر تنگ آهن آتش زن و قنوح

مفیدی

و تشدید ال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه قرح بافتح ریش کردن و خسته کردن و زدن
 بیرون آمدن و حق پیش آمدن و ریشیکه بفساد تخم شود و کرسخت که شتر بپار را بکشد و بالضم وادی است
 و اول بهر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رساندن و پوشیدن زرد که بدن را مجروح کند یا آنکه بافتح جراحت
 سلاح باشد و بالضم در آن و تخمین ریش بر آمدن و بر آمدگی آله کوک قروح بالضم قرصه و پیدا شدن
 حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن قرح ریش و چیز خالص
 قرح بافتح خالص از هر چیز و آب که نیامخته باشد و رو به سپت و خیر آن و زنی که آب و دخت
 نداشته باشد یا زنی که از براسه زراعت و نهال نشانند باشد و بالضم دهی است و شیر قطیف
 قروح بالکسر تخم پیاز و دیگر افزار و سرگین مار و بافتح قوا بل در و یک کردن و بلند شدن شعر و خیر آن و بول
 انداختن بگ و بول سنگ و بالضم فتح را نام گوشت بزرگ و بگ است موکل ابر و نام بادشاهی است از بادشاهان
 عجم و قوس قرخ کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قرخ جهت
 آن گویند که قروح باخود است از قرصه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است باخود از قروح است بخلاف
 یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است به بادشاهی از بادشاهان عجم قروح بالضم بیماری است
 که بگو سفندان میرسد قلع بالکسر جامه چرکین و بافتح خر کلان سال و تخمین زردی دندان و زرد
 شدن آن مراد قلع بالفتح قلع بالفتح گندیم و سپت خشک خوردن چنانکه دوا ی خشک خوردند
 قمع بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را قلع بالکسر و بالضم دو ماه سر بایست
 قمع بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و خیر آن و کلید راست کردن براسه در و سیراب شدن شتر
 و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی و زرد شدن بر خوردن آب قلع بالضم و تشدید نون کلید دراز
 و کج قوح بالفتح ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضع است نزدیک بدین معنی
 بالفتح زرداب و ریم شدن در زخم

باب القاف مع الحاء

قلع بانگ کردن گشن و زدن خیر خشک بر خیر خشک و کندن درخت مراد قلع خوردن و خر کلان سال
 و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی و زرد شدن بر خوردن آب قلع بالضم و تشدید نون کلید دراز

باب القاف مع الدال

و تشدید نون چوب بالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قنار و بافتح درختی است سخت و خار دار و تشدید
 بالفتح خوردن خیار و تخمین باد رنگ و بعضی گفته چیز است شبیه خیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان

قد بافتح و تشدید دال به دراز نشکافتن و دراز بریدن و از پنج بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن سیاه با
و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغال که از آن طرف سازند قد را و بالکسر جمع و بالکسر دوال از
چرم غیر بدین معنی بدرازا برند و تا زیاده و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعت میگویم که هر کدام به هوای خود و سیر خود
باشد و ضم ما همی است در دریای شور و بافتح و تخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق و تعلیل و بمعنی مس نیز آمده
قد بر گوشت خشک کرده و گوشتی که بدرازا بریده باشند و جامه کمند و بالضم و فتح دال نامرئی است در چهار
قد را و بالضم دردی است که در شکم بهر سبب و بفتح خارشت و موش کلان دشتی قد و بالکسر قاف و فتح دال و
مختلف و جماعت مردم جمع قد و بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح کردن و کسب کردن و کرد کردن
رخون در مشک و خیر کوتاه و بختین خاموش شدن از روی عجز و جود شدن موی و برهم چسپیدن چشم
و نم شدن و چشم برهم چسپیده و نم شده و چشم زبون و شاخ خرا که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان
و فاسد شدن فم و مضطکی و مانند آن و بالفتح و کسر را بر باره برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موی جمع است و قد
بالضم کند و سر پتان و قضیب است قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست فتن و شکستن
و میان فتن و میان نبودن در هر چیز و صلح دادن شاعر را براس قضیده و مردی که نه فریب باشد و نه لاغر
و بالضم و بالکسر و فتح صادق و بالکسر و فتح و کسر صادق و بالکسر و فتح و کسر صادق و بالکسر و فتح و کسر صادق
و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحدش قضیده قاصدا آهنگ کننده و نزدیک و میان و آسان
و قعود و بزم نشستن از بر خاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نخست در بار بردارے
و سواری آمده باشد قضیده بزم نشین و بلخ که بر راست نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید و ضلع
قاصد شسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و تحلی که دست بوی رسد قد بافتح نوعی از دستار است
و بختین و بختان پای فتن و برسم فتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست قلند
بالفتح بافتن رن و خزان و بالکسر یک روز نوبت آب و چهار روز قلعیدین تا فتن و بختین مقلو و قلاند بالفتح شتران
قلاده در کردن کرده از پوست درخت و خزان براس قریانی و خیر پاک و در کردن شتر کتد ران قریانی قند بالفتح شکر قناد
بالفتح و تشدید دال و شکر ریز و حلوائی قود و بالفتح از پیش کشیدن ستور و خزان و بالضم اسپان و بختین کشنده را
کشتن بقصاص و درازی کردن و پشت قود و بالفتح اسب رام شده باشد و قوا عدد زنان پیر از
زادن باز مانده و دستور با و غیا و با جمع قاعده قائد عصاکش و لشکر و از پیش کشنده ستور و خزان
چنانچه سائق از پس راننده و بینی کوه و زمین پشت و دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبه
که بر گاو زراعت بندند و ستاره اول از نبات انش منفره متد بالفتح سپید

میل
چوبه

وتیره رنگ و نوع از پیش و آنکه شلخ ندارد و بچه گاود و کوسفند و بالکسر بر کزان سال و نهمین موضع است
 قید بالکسر مقدار مراد فقاد و بالفتح نبد قیود و اقیاد جمع و نام اسپ است و دوال که سرهای پالان بهم
 قرار گیرند و دوال شش و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الادا بد اسپ که وحش بدو بدن دریا بد
 و قید الاسان گوشت پنج دندان که آنرا لشه گویند

باب القاف مع الذال

قیاد بالضم پدر نوشیر و ان قذ و بالضم قاف و فتح ذال پیرایه تیر جمع قذ و بالضم قذ و بالفتح و تشدید
 ذال تیر را بر کردن قنقذ بالضم قاف و قاف و فتح قانیز آمده خال پشت و پس گوشت شتر و جاس که گياه
 در ان بسیار و انبوه و وید و توده رنگ و درخت که در میان رنگ باشد

باب القاف مع الراء

قار و قرو شتران و یا کله بزرگ ازان درختی است تلخ و دمی است بدین شتر قمر بالفتح گوشت و جمع و
 در گوشت کردن و بالضم و فتح بابی مخف و مشد و مرغی است معروف و احدش قمره و آنرا در فارس
 چکاوک گویند و بالضم و نهمین کرانه و گازه صیاد و بالکسر نوعی از بیکان که براس تیر بدت سازند
 یا نه که بدان بدت زنند و بالفتح بوسه بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و نهمین
 و غبار و احدش قمره و بالفتح و کسر تا مشکی قمر و بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بیل
 و تنگ کننده بر عیال قمار بالضم بوسه بریانی و بوسه خود و بوسه دیگر قمر سرهای میخ زره و پیری
 یا اول پیری قمر بالفتح اندازه چیر و اندازه کردن و در دیگر چیر بختن و تنگ کردن و توانا
 شدن و بزرگ داشتن و تمت روز و توانگر و بے نیازی و طاقت و بالکسر و نهمین
 قضا و حکم و نهایت و اندازه چیر و طاقت و سکون دال نیز آمده و اندازه کرده خداست تعالی
 بر بنده مراد ف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانا بهما جمع قدره قدر و قار و توانا و آنچه
 بخت شود و دیگر و هر دو نام از نامهای الهی است قرار بالضم میان قدر و مرد پرنده و شتر
 کش و طبلخ و خوان سالار و نام مردی که ناقة صالح را پی کرده بود و او را قدر بن سالف گویند
 و نام بزرگ و بالفتح موضع است قدر و نهمین بلیدی و بالفتح و کسر ذال بلید قدر و بالفتح زنی که
 از بلید بیاد و در باشد و ناقة که از شتران بر کنار نشیند و بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد
 قمر سر آنکه چشم او خشک شده باشد از جبت شاد و قمر بالضم سردی یا سردی فصل سرما
 و بالفتح بود و خزان که در ان سوار شوند و آب سرد و نهمین و شکن و نور و جاسمه قرار

بالفتح آرام قرقر بالضم کشتی دراز و بزرگ قشر بالفتح بستم بر کار سداشتن و گرو به از قبیلہ بجمیل قاسم
 بزور بکارے دارند و قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و خزان و پرورده چوبه خلقی باشد یا عارضه
 و هر چه پوشیده فی باشد و بالضم و بالکسر باهست مقدار یک شبر و بالفتح کو بهست و شوم دشتن که را
 و پوست باز کردن از درخت و حیوان و خزان و بالفتح و کسرتین میوه و خزان که بسیار پوست باشد قشر بالضم
 و فتح شین پدر قبیلایست از هوا زن قاشق و رسال قوط که از غایت محط هر خمر را پوست بر کند و شوم و
 بد فال و اسپ و هم از ده اسپ که پس همه اسپان و دو و آنرا قاشق و کل نیز گویند قشور بالفتح دارولی است
 که بر روی مالند تا رو صاف شود و بالضم پوست جامع قشر و فتح قاف و دوا و سکون شین زنی که او را
 حیض نیاید قاشق پوست باز کننده و نام مخلی است از شران که در غرب شبوی مثل است قشار عصاب
 و شت و مرد درازش قشر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و خزان سازند و کوتاهی و بار دوان
 و شبانگاه کردن و پرده فرو بستن و کوتاه کردن و استادن بجائے و از آن درنگد شستن
 و پسند کردن بخیر و جامه شستن و گذری کردن و آئینش تاریکی بر و شنائے و کوتاه گزاردن
 نماز و کم کردن مو و مقصور کردن کلمه خلاف بد و تخمین بخیر و درخت خرماد و خزان و باز ماندن
 آن وین گردنهای مردم و شربان جمع قشره و شکلی که بیج کردن بهم نمیرسد و خشک شدن
 کردن و در کردن آن و بالکسر و فتح صا و کوتاهی خلاف طول مقصیر کوتاه و اسی که از غزیری پیش خود
 بسته دارند و بجز آنکه دارند و مقصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر حد نباشد
 و بالضم و فتح صا و شتر است بکنار دریا و بمن از طرف زمین مصرودی است بدشتن و خبریه است کو چک
 که مقام ابدال است مقصور بالضم عاجز و فرو ماندن از خبر و شبانگاه شدن و فرو شستن و ساکن
 شدن در و غصب و نارسیدن بخیر و گذشتن آن جمع قشر قصار بالضم پایان و غایت خبر
 و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر داغ بیج کردن و کوتاهی مو و خزان و جمع قشر و بالفتح و
 تشدید صا و گذر قاصر کوتاهی لسنده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن
 آب و خزان و چکانیدن و بر یک لسنق و قطار رفتن شتران و موضع است میان واسطه و لجره و
 دبی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس که اخسته یا نوعی از آن و نوعی از جامه های برود
 و بالضم که آنرا قطار جمع و چوب خود و خزان که از دوسه نخور سازند و با صطلح ریاضیین خطی که از
 هر یک دایره گذرد و دوتین وزن و حساب کردن و بمیودن یک تنگ یا از غله و خرماد و باقی را
 وزن نکردن و بدان حساب گرفتن و شتر است میان قطیف و عمان که شباب قطریه

بالکسر و شتران قطریات ففتیسین بدان منسوب است قطور بالفتح انچه درینی و گوش و خزان چکانند و بالضم فتن
 و شتافتن و سخت انداختن که را و جامه و وختن و گرفتار کردن و چکیدن آب
 و خزان قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق رونده قطیر بالکسر نام سنگ آحاب که است و پوست
 تنگ دانه خرمایا نقطه سفید که بر شیت دانه خرمایا بود و خرمایا از آن روید یا شکاف دانه خرمایا رشته که در میان
 شکاف بود مراد آن قطار بالکسر قطر بالفتح تنگ خرمایا و پند خرمایا و به قعر و عمق خرمایا رسیدن
 و آشامیدن انچه در کاسه بود و خوردن اشکنه از آن و بریدن نخل از تنج و انداختن که و ناتمام انداختن
 برنج را و کاسه قعیر و در تنگ قعور بالفتح و در تنگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قعور بالفتح زمین خالی
 از آب و گیاه و نان بے نان خورش و از پی که رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه گاوی که از مادر جدا
 کنند بر آن زراعت کردن و بختیدن گم کردن مال و بے نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فاکم موس و
 کرگ و بیابان بے آب و گیاه قفار بالفتح پست نیامخته بشکر و خزان و نان بے نان خورش قعیر بالفتح
 طعام بے نان خورش و زبیل و طوطی بزرگ خرمایا در آن کنند و آب بے است بر آن شام قعور بالفتح و تشدید
 فاعضه مضموم غلاف شکوفه نخل و گیاه بے است قعور بالفتح قاف و طار و ز سخت و بختیدن قعور بالضم
 قعور بالکسر و فتح میم و سکون طاشتر قوی و فریه و مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاها دارند و
 ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند و قطره بنایز آمد و قعور بالفتح غالب شدن و قعور بالکسر و وزن آن
 و بالضم خرمایا روشن و سفید جمع اقمرو جمع قمر بے نیز آمده چون روم و روم و روم و روم بے است انطرف
 ملک و نگیان و جبال قمر کو بے چند است از آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و بختیدن خرمایا
 شدن چشم از دیدن برف و از نگرستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن
 در خواب و نخوابیدن بعد از آن و بنو قمر گرو بے است و سختی مشک که از تابش مهتاب
 آن رسیده و ماه بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب بلال گویند قعیر هم باز بے و حرف و
 بالضم و فتح میم بصیر قعیر و بنو قمر گرو بے است قعور بالکسر بزد کردن با هم بگرد و با ختن خرمایا
 بگرد و بالفتح موضع از بلاد است که عود قمار بے بدان منسوب است قعیر نام مولای حضرت علی
 ابن ابیطالب قعیر بالکسر گیاه بے است قعور بالفتح قاف و تاسه کوه و شبای مشکته نیز آمده قعیر
 بوزن زنجبیل عجز معرب کنده قعیر قعیر بالکسر سخته و بلا و مرغی است خالستر رنگ قعور بالکسر یک
 پوست گاوی بزرگ و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قعور یک هزار و
 دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یک صد و سبب ثلث یا صد ثلث از

از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا نقره و دویست دینار یا بمقدار هزار دینار یا هشتاد هزار درم قور
 بالفتح بر سر پاهای رفتن تا کسی آواز یاس نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه کرد از میان چیزی بریدن
 و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانه نیکه و نیکه بوقم بالفتح چیره و غالب شدن قمار بالفتح و تشدید بسیار
 چیز و غالب و نامی است از نامهای حق تعالی قیر بالکسر و قار خرس است که گشتی با و خما و شتران
 مالک و بعضی گفته اند که این رفت است و بیان آن گذشت قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب
 قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مرد است و نام شتر شاعر است یا اسب
 آن و نام دی است

باب القاف مع الزاد

قیر بالکسر کوتاه و خیل قمر بالفتح بر بستن و بی آرام شدن و بعضا زدن و انداختن کسی را مخور با هم
 افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیارے گو سپند و سرفه شتر قمر بالضم معرب
 کرز قمر بالکسر رنگی است سرخ که از کرے که در پیش ملک از من میباشند شترده و جوشانده میسازند
 قیر بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و پریدن و پشت خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حمام قمر
 بالفتح و تشدید یا ابریشم و بر بستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفرت کردن از چیزی و بالضم دوری از چرخ
 و آلودگی و بر سر حرکت مروے که از آلودگی یا دوری کند قحاز بالفتح یا در بزرگ و مار پاهای کوتاه و بالفتح تشدید
 یا ابریشم فروش و بالضم و تشدید یا دوری کنند از معاصی و معاصی قیر زنجیتین مرور بزرگ و دور از محبوب
 قحیر بالفتح بر کردن خیره را از آب و خزان و آتشامیدن آنچه در طرف باشد قحیر بالفتح بر بستن مراد
 قحور و قرن قحیر پمانه است مقدار دو اذو صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار کر شتر
 قحاز بالضم و تشدید یا دوستانه که در آن نیکه کنند و زنان در دست پوشند یا زبور است که برای
 دست و پاهای سازند و آهسته است در هم دیگر رفته که بران باز شکارے می نشیند قحاز بالفتح تو
 از آتشامیدن است و زدن و انداختن و شاد و کردن و بر بستن و تنگ شدن و مردن
 و ناتوان و کاویدن زمین بعضا قمر بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با طراف انگشتان و بستن چیزی
 زبون بے صفت و مردناکس بے خیر قمر بالکسر خم کوچک قحور بالفتح رنگ توده بلند و یک پسته کرد
 و خرد قمر بالفتح بر بستن و جامه است از صوف سرخ و بدین معنی یکسر تیر آید و هستد ز
 بضم قاف و با و وال نام چهار ضلعی است معرب

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مس است نیکوترین مسها و جزیره است عظیم بروم قبرس بالفتح آتش گرفتن و آتش از
 کس استفاده نمودن و بالکسر اصل و فتح چیز و فتحین یا آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود کشتی
 کردن و آتش نمودن کشتن و بالفتح و کسر باز که زود کشتن و آتش کشتی کند ماوه را مراد فقیس قالیس
 بالکسر یا شهرست به خوب قابوس مرد نیکو رو و پاکیزه لون و نام پادشاه است معرب کاوس و
 الو قابوس کنیت نعلان بن منذر فقیس بالضم و فتح بالقصیر فقیس و نام مردیست و ابو فقیس نام کوهیست
 و این کوه را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بامانت گذاشته بودند و نام مردی است که آنجا که محنت
 در آن کوه خسته گرد و نام قلعه است از طلب قدس بالضم و فتحین پاک و پاک شدن و کوهیست
 عظیم به بخیر و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود
 و قدس ابیض نام دو کوهیست و فتحین رطل و طاس و شهرست نزدیک حمص و فتحین و بالضم و
 فتح دال کاسه بزرگ قدس مر و اردی قدس بالضم نام مردیست و مهره که بقدر مر و اردی از فقره
 سازند و شکله که در جای رختن آب از حوض مضرب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده
 و شکله که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بگردد و در قافوس کشتی بزرگ و جزیره
 است بانوس و قصبه است بهرات قدوس بالفتح مردیش آینه بر کس به شمشیر و بالضم و تشدید
 دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و فتح نیز آمده قریوس فتحین پیش کوهیست
 رین و کوهیست را نیز گویند و هر دو کوه زمین را قریوسان گویند و سکون را نیامده الا بصورت شعر
 و فارسیان سکون را آمل کنند قدس بالفتح سر مای سخت و چیز سرد و سخت سرد شدن سر مای
 و سردن آب و بالکسر شپش و غر و فتحین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فشردن و سخت شدن
 سر مای قاریس و قریس سر مای سخت و چیز کهنه و افسرده و بسته شده قریاس بهر سه
 حرکت و مشهور کس است کاغذ قریطیس جمع و بالکسر نشان و شتر کندم کون و در حرم سفید رنگ و در آن
 قامت و روای هر چیز و ناقه جوان و برد مصری قریس بالفتح دی است بمصر و کاغذ و بدین معنی
 بالکسر نیز آمده قریاس بالضم و بالکسر منی کوهیست بهر سه حرکت و تشدید بدین جهت و در بعضی
 آن شدن و سخت شدن کردن و تنه ابر کردن و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود
 و قریس و مهر ترسایان در علم و محققین فقیس بالکسر و تشدید بدین و نام شهرست بزمین مصر که در آن
 جامه خوب میشود و بالضم نام مردیست موه و طبع در زمان جاہلیت که آنرا قریس بن صاعده
 نیز گویند قریوس بالفتح ناقه که بنهائے پراکنده است بالضم معدن آهن است بار مینه که از آن

آهمن آن شمشیر خوب میشود و نام کو به است قسطاس بالضم و الکسر تر از دیار است ترین تر از دیار است
 عدل و این در اصل روم است و بعد از آن قفس بالفتح شراب بوسه ناک و بختین بر آمدن
 سینه و در آمدن پشت مندرج بختین قفس بالفتح مردن و بختین دست و پا آب و موس
 که را رفتن و شیدان خبر از که و گرفتن که را از روم غصب مراد قفس و بالضم
 طالع است به کرمان مانند کردان و بختین بلند شدن سرین قفس بالفتح رسن سطرشتی
 که از لیب خرما و برگ آن و خزان می سازند و آنچه از گاو بیک دغ بر آید از طعام پرست وین
 یا کم تر و آنچه بد و باروسه یا آید از آن گوبند و رقص یا سر و دوسر و نیکو و بسیار آشامیدن
 تبند و غشیان و بر نبرد که دل و انداختن جو آب را و جام شراب را از غایت پرست
 قلا اس بالفتح و تشدید لام در یاسه موج زن و مال مال قلیس بالفتح نخیل و بالکسر و تشدید
 لام قلیس که ایریه در صنعا امین ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مرد
 عرب در آنجا طهارت کرد چون ایریه خبردار شد با تمام آن لشکر که آراستد با فیل محمود نام
 و فیلان دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت
 کعبه لشکر از مرغان فرستاد که در روزگارش بر آورد و چنانچه قرآن مجید بیان ناطق است
 و آن سال را عام الفیل گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد قفس غوطه
 خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه و شکم و بالضم و تشدید مفتوح مرد شریف قفا
 بالفتح و تشدید میم خواص قفا موس دریا و جایی ظرف از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است
 معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی قفا موس بالفتح جای که از کثرت آب دلوها در آن
 بنیان شوند قفس بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالاسه سر و بختین تهنه اندک و کیا هی است
 خوشبو کثیر النفع که بغاری آنرا اسن گویند قفا موس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم نام
 السیت بزرگ نزدیک خراسان و ملکه است اندلس قفس بالضم و فتح نون سر خود آهمن و
 استخوان برآمده میان دو گوش اسب و جادو راه قفس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد
 در اندن سگ و وادی و بالفتح کمان و گز که بان مساحت کنند و آنچه از خرما در ته طرف خرما باند و
 نام برجه است و بخت کردن و اندازه کردن خبری و قباب و قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار
 دو گز و بختین جنید کی پشت و منید و شدن پشت و بالفتح و کسر و اورگ یک توده بلند و زمانه دشوار مراد
 افسر متبلس کبر لام بر وزن حجرش قضیب مرد یا بزرگ و سطر و پیش خرد وزن ضعیف و منید که

کدورت بر آن ظاهر باشد قیاس بالکسر مقدار و انداز و تخمین قیاس و بالفتح انداز و گرفتن چیز را
و انداز و کردن چیز بچیز و پد قبیلہ الیست از بی مضمر که آنرا قیاس غیلان بفتح غین گویند و نام
دو پد راز و قبیلہ طے و نام مخنون عامرے عاشق لیلی و شتر سیت مبصر که بنام بانے آن دو موسوم
شده و خبر بره الیست به بحر عمان معرب کیش قیاس بالکسر انداز و گرفتن میان دو چیز و برابرے
کردن باکے در قیاس جمع قوس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیز را بچیز و قرش تصغیر قرش و آن جانور
دریائی که جمیع جانورهای دریائی از آن می ترسند و شتر سوار و نام قبیلہ الیست معروف و پد آن
قبیلہ نصر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافلہ عرب بود قرش
بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فریه و نیکو شدن آدمی و ستور و فریه و نیکو یافتن ستور و آدمی را
بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و چیدن و خوردن آنچه بر آن دست یافته شود و اطعام
بر خوان و جمع کردن چیز و شتاب دو شیدن ناقه را و بدست حک کردن چیز را و احب آنکه
تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران و ناتوانان و خرابای زیون و دلو بزرگ قشیش بالفتح چیز
چیده شده از زمین که آنرا قاطه گویند قشش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و خزان و
گردانیدن سرچوب سوی خود و جای سواری مانند بودج قشش بالفتح معرب کفش
و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعضا و شتر شتاب دو شیدن و شتاب انداختن آنچه در دست
باشد بسیار جمع کردن و تخمین دروان قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و تشدید لام کلمه
فارسی است قشش بالفتح جمع کردن و آنچه بر دهن زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده قلاش
بالضم متاع درخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زیون
قشش بالضم مرد ریزه اندام و خرد شده معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکارے آمده

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بصر انگشتان گرفتن چیز را و بازداشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و برتن
نر بر باد و دیند و شکار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شد نگاه و رنگ بسیار
بفتح نیز آمده و تخمین در شکم و در دیکر و در گرفتن از خوردن خرابا به نمار و بهم آمده و بسته شدن رحم نافه
و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن خرابا

و بدین گیر و تحصیل بالفتح بهشتی و جادوب کردن خانه و به پای زدن که راود و بدین قوس
 بالفتح گزیدن کبک و گرفتن گوشت آدمی بهر انگشت و بریدن و گرفتن و قوس کردن از خمیر و بالضم
 و دی است بر زمین غسان قاصص کرے است مانند شپه و شیرے که زبان گزید یا شیر ترش که بران شیر
 ناز به بسیار بد و شند تاثرشی او برود و قریص نوے از نان خوش قیص بالفتح و تشدید صاد پر پی
 که رفتن و خبر دادن و مردن رسانیدن که را بخون و مردن رسیدن و بریدن موے و شیم و بریدن
 پر مرغ و پیدا شدن آلتی گو سفند و اسپ و سینه یا سینه یا میان سینه یا استخوان آن مضاعف بالکسر
 جمع و آنچه از شیم برود گو سفند بریده شود مقصص نقیصین مراد منقص جمیع معانی که مذکور شد و مقصه و کسر
 قاف و فتح صاد جمع مقصه و معنی آن گذشت مضاعف بالکسر کشنده را بوضع کشد کشتن و آنچه داد
 باشد باز ستاندن و بالضم موے پیشانی و کوے است و بالفتح درختی است که لکس شند آنرا بخورد
 و از آن شند حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت استگاه موے از پیش سر یا از قفا و سر پیوند برود
 سرین و بالضم و تشدید صاد و مقصه خوانان قاصص به تشدید صاد مقصه خوان و بر پی که آئینه
 و خبر و سنده ققص بالفتح مردن بر جاع خود بے حرکت و جنبش از انجا قفا ص بالضم
 بیمار که گو سپند که در حال یکشد ققص بالفتح و ققص کردن و دست و پا بستن آهوار و نزدیک
 شدن پار و چیزے به پار و دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوے است بکرمان و دی است
 بغداد و نقیصین آنچه مرغ وحشی در آن کنند و طرے است که در آن گندم کرده بخمرن برند و نشاط
 و شگ و حرارت گلو و ترشے معده از خوردن آب بر خرقا قفا ص بالضم بزگو هی و بیماری است
 که در حیوانات بهم میرسد و قوا غم آنها خشک میسازد و قلو ص بالضم بر حبتن چیزے و بر آمدن سایه
 و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده دراز و با
 دست و بچه ماده شتر مرغ مقصص بالفتح بر حبتن اسب و خزان و برداشتن اسب و خزان هر دو است
 خود را یکبار و گذشتن یکبار و حرکت دادن و بر حمانیدن در یا کشتی را بموج و نقیصین شتپای کو چک
 و یکسایے کو چک که بالالے آب استاده می باشند و ملخه که از بقیه برآمده باشد قفا ص بالضم
 بالکسر حرکت دادن موج در یا کشتی را و برداشتن اسب و خزان هر دو است و بر زمین گذشتن
 و چون این عادت شود آنرا قفا ص بالضم گویند و بالکسر حبتن کی و منطراب و بے آرامی مقصص بالفتح
 چار پا که بر سوار مجید و هر دو دست بردارد و شیر و رنده و آنکه مضطرب و بے قرار باشد و کوے است
 به جبر و بران قلعه است و آن قلعه را نیز مقصص گویند مقیص چار پا که بر سوار مجید و شیم

و خلاف دل و پیراهن و بختی گفته اند قیص پیراهن بنیه و الارز صوف باشد از امیص نگویند قیص بالکسر
اصل و بنج و بالفتح شکار کردن و بختین شکار و بنو قیص پیران معدن دندان قیص بالفتح شکار
قوانص شکار کنند چینه و انما جمع قالصه قوص بالضم قصبه السیت به وید مصر
که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط از ان فراخ تر و بزرگ تر شهر و قصبه نیست و دومی است و دیگر
قیص بالفتح افتادن دندان از بنج و حرکت و جنبش شکم +

باب القاف مع الصاد

قیص بالفتح گرفتن بنجه و گرفتنی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و
بفتحیتل بنجه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید باء مفتوح حیوانی است مانند گشت
قالص تیز و تیز راننده و مرغ پرند قیص تیز و قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن
و بریدن و شمر گفتن و مردن یا نزدیک شدن بدون میل کردن یا بین و بیار و میل کردن از جائی و هر چه
بیش فرستاده آید از نیکی و بدی و یکسر نیز آمده و آنچه داده شود بر اے ادا اے قرض قرض شمر و شخوار
شمر که از گلو بر آرد قرض بالفتح و تشدید صاد سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاد و کی دندان
ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مر و اید قیص بختین سنگ ریزه خرد و خاکه که بر
فرش افتاده باشد و یکسر صاد طعام سنگ ریزه ناک قیص سنگ ریزه بزرگ قضا ص بالکسر
سنگها که بعضی از ان بر بعضی چیده شود قیص بالفتح خماییدن چوب را و چوب خم داده قرض
بالفتح و بران کردن بنا قیص بالفتح شکافتن و شکافنه شدن و مانند و عوض و پوست خشک
بیرون مجیه یا آنچه از مجیه بر آید از مجیه و آب

باب القاف مع الطاء

قط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آباد اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلوات
سبط که از اولاد یعقوب در اینجا نشو و نما یافته و نبات قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به
قبط منسوب است و یکسر نیز آمده قبط بالفتح خشک سال وخت زدن و ایستادن باران و بالضم
کیا ب است قحوظ بالضم باز ایستادن باران قوط بالضم گوشوار قوط واحد و شعله آتش و کیا ب
است و اندر اسپست و نام مردیت و نام شمشیر است و بالکسر قیص است از گند ناکه آنرا اگر اث مانده گویند
قراط بالکسر گوشوار جمع قوط و چراغ و شعله چراغ قوطا ط بالضم و بالکسر نذرین و جل شتر که پالان بر ز راه
نند و قسط بالفتح بیدار و جوار کردن و پراکنده و جدا کرده و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره

در هندوستان
در هندوستان

از خرب و انداز و در روز و ترازو بالضم خوب است که براسه بیمار یا نافع است و آن در قسم است هندی و عربی و
بفتح خین خشکی که در گردن بهم می رسد و راستی بای و استخوان های ساق چار پا و راست شدن آن و آن عیب است
و پمانه البت بمقدار نصف صاع که گاه به بدن وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتح خین و فرق پمانه البت
منه الحدیث ان النساء الا صاحبه القسط والسراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه
وضو آورد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند قسط بالضم چو گردن و از حق برتن و بر انده و جگر و
قاسط پیدا و گرد چار و نام بدقت البت و معنی داد گیرنده قسط بالفتح پوست کردن و آشکار کردن
وزدن بعضا قسطا بالکسر آشکار کردن و پوستی که از چپ دور کرده شود قسط بالفتح و قسط بطن
موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چپ سخت یا به پنا بریدن و از اینجا است قسط قلم و فی الحدیث
کان علی اذا اختل قعد و اذا اغمر قعد و گران شدن نرخ و بالکسر مضی و بهر و قبالة و کتاب
محاسبه و نام قسط و جمع و گریز قسطا جمع و بالفتح و الضم و تشدید ط و تخفیف آن هرگز همیشه و این کلمه
خاصه زبان گذشته است و بالفتح و تخفیف ط بمعنی بس برآمده و از اینجا است فقط قسطا و درین قسط
قسطا بفتح خین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی قاطط مویا دراز و بلند قسطا بالفتح
سخت و تنگ گرفتن بر روضه و تنگ گرفتن و استوار بستن دندان و انداختن و سخت یا تنگ کردن
و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن و دور کردن و تن و ستار و خوار و همان شدن قسطا
بالکسر و لفتح سخت راندن چار پا فقط بالکسر شربت به صید موی که وقت کرده شده است به علویان
از زمان حضرت علی قاطط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قاطط بفتح خین و بالکسر و قلع البت میان
قزوین و خلخال قاطط بالفتح دست یا طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پا را سیر بستن و دست
و پا را گوسفند بستن بجهت کشتن و شنی و جماع کردن و گرفتن و چسبیدن و قطران مالیدن شتر و با
رستن که دست و پا را گوسفند بآن بندند برای کشتن و رستن که بدان دست و پا را گوسفند
قماط بالکسر بماند که با آن دست و پا را گوسفند بندند و خر که دست و پا را گوسفند
بندند و در گهواره خوابانند قاطط بالفتح سال تمام و درست قنوط بالضم نا امید شدن قنوطین
نومید شدن و کسر نون نومید و همچنین قاطط قنوط بالضم و فتح نون مشد و نوع است از گله
گوسفند نیمه مغاط قوط بالفتح رمله گوسفند یا مقدار صد تا از آن و بالضم و بی است و نام
مردیست محدث قوطا بالفتح و تشدید و او شبان رمله گوسفند قوطا بالکسر نیمه دانگ اصل
آن قوطا بالکسر و تشدید راست مثل و نارد و نیاز بر کج جمع آن قرار ربط است مثل و نارد

صاحب قاموس گوید قیرا با لکسر بحسب شهر با و روزان مختلف میگردد و مکه ربع و سدس دنیا را دور
عراق نصف عشر دنیا را است

باب القاف مع الطاء

قراط بفتحین برگ و دخت سلم که بدان پوست و باغیت کنند یا بکسر است که آنرا بیغشند و شیرۀ آن بگیرند
و آنرا افاقیا گویند و اویم قرط و کیش قرط یعنی اویم منی و توج منی که درین قرط بسیار میباشد قارط
چینده قرط قارط بالفتح و تشدید برافروشنده آن قرط بالفتح گرماست تابستان و میان آن از طلوع
ثریا تا طلوع سهیل بخت گرم شدن روز و خنیم شدن بجائے

باب القاف مع العین

قاع زمین همواره فیضان و اقوال جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم
سر در کشیدن خارشست و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سر نمودن و منی فشاندن خوک و
غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران جمع بالفتح منی فشاندن خوک و خیر آن و
بانگ خیزی و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آلبها که بر بدن بر آید قیلخ بالکسر منی فشاندن
و بالضم منی فشاندن و مرد نادان و بیچاره است بزرگ و لقب مردیکه آن پانده را وضع کنند و بالفتح و تشدید
با خوک بدول قطع بفتحین کرمه که سرخ که چوب را خورند قیوع بالضم خوار شدن قطع بالضم
آلبها که بر تن بر آید قیوع بالفتح عنان زدن اسپ را و بازداشتن کس را از کس بفتحین ضعیف شدن
چشم و کم سخن و شکر بکس شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال قیوع بالفتح اسپ که
حاجت آید او را ایشان زدن تا باز آید و مرد ذلیل قیوع بالفتح فخش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن
و بفتحین فخش و طبعی و دشنام قیوع بالفتح که و یا که و تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه
و گفتن در روز و نصاب بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانچه لب کاسه بر پیشانی خورد و شتی
کردن سقور بفتحین ختن موی سر بستی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرما سید و خا
شدن در گاه از مردم و خدم قراع بالکسر بستی کردن محل و بیکدیگر قراع زدن و شمشیر زدن قراع
حریف و مانند و برگزیده و مهر و شتر و شتر که آلبه بر آید قیوع بالضم سبک شدن و شتاب
رفتن و در گریختن قراع بفتحین پاره های ابر تنگ قیوع واحد و شتران خرد و جاس ستر و ن سر کوک را
قشع بالفتح پوست کس خشک و خا که از پوست سازند و دور کردن با و بر او پراکنده کردن مضاعف
بالکسر کاسه های بزرگ و قشع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر شخوار را و سبکو و نرم

خامیدن شتر شخوار را و بمیان دو ناخن سپید کشتن و تشنگی نشان دادن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر کف دست
 زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که بیالده و بزرگ نشود و تصبیح کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود و قطع
 بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم پیای نفس زدگی افتادن بر کمر و دمه و تاسه که از
 فری باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و کلیم خرد که بر بالان شتر اندازند بر اسب سوار و در میان خرد
 کوتاه که در تیر نشاند و بالکسر و فتح طایار با جمع قطع قاطع برنده و شیر ترش و بریده و قطع بالفتح
 و بالکسر انکوره و خراب بریدن و خزان و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از
 سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طایرندگان و قطع الطریق راه زنان قطع
 رسته کوفتند و گاو و تازیانه و آنکه از صنعت یا فری نتواند برخاست قطوع بالضم گزشتن از جوی
 و بریده شدن و آستان آب و سیر شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر به گرم سیر یا
 عکس آن همچنین قطع بالفتح قعقلع بالکسر و از سلاح و رفتن دیر زمین مراد و محققه و بالفتح تمام
 مرد و راه از یامه به کوفه و راه دشوار و خرابه خشک و تپ لرزه و قطع بالفتح در کشیده شدن و
 و پای و خزان و بالضم آنانکه انگشتان او برشته باشند جمع اقطع قطع بالفتح توشه دادن شبان و نام
 معنی که از روی از زیر خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و بر کندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر
 بادبان کشتی و بختین بست پایی شدن در کشتی و پارهای بزرگ از ابر جمع قلع و بالکسر لام بست یا
 و بی آرام قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعه و بالضم کل تراشه و خاک درواشته که سماروغ در زیر او
 برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن از آن میخوشد و آنکه طفلان را عارض
 میشود و بالضم و تشدید لام سر تنگ و محل دارد عنوان فتح بالفتح به محمود زدن و تشنگی و قهر کردن و خوار
 گردانیدن و محمود زدن شیم و پیبر را و بالکسر و نیاله خراب و دنیاله بهر سو که میوه پیوسته است و بختین سر کوبان
 شتر و دانه که مانند آله بر ملک چشم برمی آید و سبطری که در یک زانوی اسب میباشد و کس بود و بزرگ
 و طرف سر تنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف قنوع بالضم خواستن و خوار و نیازه نمودن
 در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور و گاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و در
 قانع پسند کننده بخیر و خوار و الحاح کنند در سوال قنوع بالکسر برده و پوشش که بر بال
 مقنعه باشد و طبق از برگ خرا و بعضی گفته اند قنوع مراد و مقنعه است فتح بالفتح یا بر کردن و بطور
 میل کردن و بالکسر طبق از برگ خرا قنوع بالفتح بر بستن زربان و بختین قنوع بالکسر

قاف حرف معروف و کوه گردا گرد زمین و گفته اند که آن از مردم دست و هیچ کوه نیست که از وی در آن
 رگ نیست و قاف الرقیه پوست گردن بز و موئے آونجه گردن بز و قاف بالکسر کاسه سر و قف جوبین و بالفتح
 بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه جوبین و خوردن و آتشامیدن آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم
 سیله که همه چیز را بر دو چوبین قعاف و حفاف قاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و
 قی کردن و دشنام دادن بزنا و پیدی نسبت کردن کسی را و بختین و بختین بیابان فرخ دور اندازند
 مردم و منزل دور و بالضم و فتح دال کنکر با جمع قوفه بالضم قذاف بالکسر تیرے رفتار قوف بالکسر
 پوست خیز و قوف الخیر نان سوخته تهنور مانده و بالفتح طرف از پوست و باغخت کرده شتر و گاوه که در آن
 قلبه توابل کجسته بگذارند و پوست باز کردن و تمست کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن
 و سر حراحت و ریش تازه کردن قواف بالکسر آمیزش کردن بگناه و خیر آن و جماع کردن طقت
 بالفتح خیز و چید و و خامه نخل که آنرا قطفه گویند قوفت بالفتح بر دو قاف شراب و نام سه کتاب
 ترسیان در سه اقنوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو بر گردیده باشد از در ویشی یا
 از آفتاب و بختین سوختن روئے از آفتاب و متغیر شدن روئے از در ویشی و تنگی معاش
 و قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت
 غریب ز عدو بختین پوشیده و زود شکن شدن درخت قاصف شکننده و باد سخت و در عدو سخت
 آواز قصف غریب ز عدو آنچه بر زدن درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن قصف بختین تنگی
 و بار یک قصف بختین و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن
 و آهسته براه رفتن سوز و بالکسر سر و بختین کیا بیست که بر گهای او بین میباشند و آنرا
 اسفناخ روی و سرمق گویند قطوف بالضم خراشیده گیاه و میوه با جمع قطف و بالفتح سوز و تنگی گام
 آهسته رو قطف موم جمع است به بحرین قطاوف بالکسر وقت در ودن و چیدن انگور قطاوف
 چادرهای چیده جمع قطفه و جامه های محل و لوزینه و نان لوزینه و ریشی که لده خیر سازند و آنرا ریشی
 قطاوف گویند و عرب آنرا کنافه گویند و قطاوف نگویند قعاف بالضم سبیل که همه چیز را بسرد
 آقا عف باران درشت قعف بالفتح ازین بر کندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد
 مراد از قف بالفتح و تشدید فائز و سبزه خشک شده و زمین بلند قعاف بالکسر جمع
 قفوف بالضم خشک شدن جامه شست و علف و بر خاستن موم بر اندام از ترس
 و خیر آن و سیم زرد بدن میان آنرا قف بالفتح و تشدید فائز سیم زرد و قفیف گیاه خشک

بند خجسته

قلع بافتح بریدن قلع یعنی غلاف سبز و خراشیدن درخت و گل سرخم برداشتن و پیوند کردن
تحت کشتی و در قبر گرفتن و زربای آن قلیف غلاف خرمای قنفذ و قنطیر خردی گوش و درشتی
آن و سپیدی کردن آب قنطیر گروه مردم و آب بسیار آب و پاره از شب قنات بالضم طاقانی
و انبوه و در ازیش و قنطیر که مخیم باشد قواصف مردم بسیار و انبوه که از لثرت انبوهی لویا
بعضی مرعیه رای شکنند قوت بالضم بالاسه گوش و قوت الرقبه موت او بخته کردن
نرو بافتح شناختن و پے بردن قنطیر پل شناس

باب القاف مع النون

فاق مرد بسیار در از قرق بالضم و فتح با دکان بقال معرب که یعنی کلبه و طوق بالضم پوششی است
معروف معرب که ترقق بالفتح آواز مالکیان و بالکسر نج و اصل زبون و عادت و خردان از مردم و
بازی است و آن خیانت که بر زمین بسبت و چهار خط بکشند و در آن سنگ ریزه یا گندارند و طفلان
ببازند و آن مشهور است و بافتح و کسر را و فتح آن جاب هموار و بختین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان
فاق بختین اضطراب و بی آرامی فوق بالضم مرد بسیار در از و مرغی است آب در از کردن
و اندام زن و بافتح نام پادشاه است از پادشایان روم و نایز قویه بدان منسوب است
و آواز کردن مالکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس قنق بالکسر نادان و سبک عقل
و کوه قاف و بافتح آواز مالکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان خبری نقیض بعد بالضم و بختین پیش خبری و اندام پیش نقیض و خبر
و اول خبری و پائین که بختین کرد و هاجم قبل و بختین بختی زمین که پیش باشد و در آمدگی
هر دو پای و بیرون آمدگی یا شنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و سیل کردن سر شاخ گاو و گوسفند
بطرف رو و برابر کردن و رو و واکردن و احوال چشم شدن و آشامیدن شراب را چنانکه از
سر او فرویزد و چو کبهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن آب بند بختین چشم
و بخت افسون و عیان پیش رو و بختی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاق
قبول بالضم پیش آمدن و در بدن باد صبا و دلو را بچاه انداختن و بافتح پذیرفتن و باد صبا وزیدن که
بجز آن بر نه گیرد و بر در قنطیر پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون و م و زنج و عرب
قبل بختین جمع درشته که در بین قنطیر و دست بطرف سینه و رو و آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم

خلاف و پیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه عورات حامله به یکدیگر و در وقت ولادت قبائل گروهها
جمع قبیل و یارهای کلمه و سروان چهار استخوان باشد قبائل بالکسر دوالی که بر طول نخلین دوزند
و آن دو تا باشد و شراب و دوالی که بر عرض دوزند قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و سپید
و ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چهره را و آختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقبال
جمع قتل کشته شده زن باشد یا مرد قتال بالکسر با هم کشتن کردن و کارزار نمودن و بالفتح
تن و جسد محول بالضم خشک شدن محل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و لیسرهای مملو و سلوک
آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و فحشین خشک اندام شدن و بد حال شدن محال بالضم
بیماری گویند قذال بالفتح پس سر از دوطرف سر و نیاکوش آب قذال بالفتح جوهر کردن و
در پس سر زدن قذال بالضم قاف و فتح ذال شتر جسم و فریه قریل بالفتح درخت بے خار و کسراف
و نیم شتر کردنی قرائل شتران دو کوهان و موئے نیکو زنان قریل لغتین لنگه زشت و قفل
بالکسر و صا و جمله موضع است و فرومایه قفل بالضم معروف و بالفتح انچه خشک شود از درخت و
لغتین بار کشتن از سفر و از جای قفیل درخت خشک و گیسایه است قفول لضم از سفر باران
و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید قفل کرد نام عالمی است از علمای ندرت نام شافعی قلیل اند
جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر قفل لضم و تشدید لام می و بالکسر لرزه و دانه خرباکه تنابر و بدو
ربون و ضعیف باشد قلال بالضم اندک و بالکسر سیو یا و بلندی هر چیز بود جمع قل و نیز قلال چوبهای
استاده کرده شده بر آس تاک انکو و برای سایه کردن چهره قلقل بالضم هر دو قاف اسب
و مرد سبک و یکسر هر دو قاف گیسایه است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته میشود و مثل
و قاف حب القفل قلقال بالکسر بانگ کردن و غیبانیدن و چنین قلقل و بالفتح جنبش قتل بالفتح
سبب لغتین پس شدن و شکم طان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و بلخ یا و بدین معنی جمع قلکه
است قنقل بفتح هر دو قاف پمانه بزرگ و نام تاج کسری قنقل بالکسر معروف قنادیل جمع
و بالفتح طان سر دراز و چنین قنقل بالفتح قوافل سیان باریک میان و گروهها از سفر باز گردند
جمع قافل و قوافل از خرزج قودل بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید و او گویندگان جمع قائل
و بالفتح لغتین گویندگان قوال تشدید و او مرد زبان آور و بسیار سخن قائل گوینده و قتل کنند
قیال بالکسر نام کوی است بلند در باد قیفال بالکسر رگ سرار و که برای بیماری چشم و ضد کنند
قیل بالفتح نام مردی و مهر و قیل و کنندگان و نیم روز شراب خوردن ملک یا و شاه یا بخت برون لقب

باب التقات مع ابيهم

[illegible]

ستور و جو قلم بالفتح گزیدن و چشیدن و بختین ترن شتوت و آرزو و گوشت و بالضم و کسر ط
 آرزو و مند گوشت و آرزو و مند جلع قطام بالفتح نام زنی است قلم بختین کجی معنی قلم بالفتح بختین
 گرفتن و بختین جامه تراشیده و تیر قمار و کار و دونه و شیر و هر چه بدان خبر بریزد قطام بالکسر جمع قلم
 بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه قلزم بالضم قاف و زاشترست میان مصر و یک نزدیک که طوریست
 آن مضاف است بجز قلزم قلم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه قیام بالضم خاک رو به قیامت واحد
 و دار القیامت جائیکه خاشاک و سیرکین اندازند میهم تره خشک قیام بالفتح دریا و مته و عدد
 بسیار و کنه ریزه و نوعی از پیش قلم بالضم هر دو قاف مته با خبر قلم بختین بوی روغن و
 چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و بیه و فاسد شدن چار منقر قوم بالفتح گروه مردان و
 گاهی زنان را به بخت و غلب مردان داخل کنند اقوام جمع اقوام جمع اقوام بالفتح راستی و
 بالای مردم مراد قیامت و بالکسر نظام خبر و مدار و اصل خبر که بدان قائم باشد آن خبر و
 بالضم جاری که در قوائم سوزید شود قیام بالکسر و فتح یا جمع قیامت و فتح و تشدید یای
 کسوره نگا هارنده بر یای دارنده خبر و نامی است از نامهای حق تعالی قیوم و
 قیام بالفتح و تشدید یای بسیار نگا هارنده و بر یای دارنده و هر دو نامی است از
 نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون +

قاسان بسین شهرست معروف که بقیم نزد کور شود و بشین معجه نیز آمده و شهرست با و را از النهر و ناحیه
 الیت یا صفهان غیر قاسان مشهور قانون اصل هر خبری قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی
 است بمعنی مسطر قبول بالضم رفتن قیام بالفتح و تشدید یای و تخفیف آن تر از و یای کف معرب
 کپان و حمار قبان جانور است خرد و صاحب صراح گوید بلخ ستر قیاس کم خوار و اندک طعام آن
 باشد یا مرد و کنه قرن بالکسر همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه
 نر و تنه و جدا و تنگ سب و روزگار و زمان و مدت سی سال یا هشتاد یا قصد و نیت سال یا قصد سال
 و این درست تر است چه پیما صلح طغی را گفت که عشق قزاق و آن طفل قصد سال نرسیت و یک طرف هوج
 و کیسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و کناره یک طرف چاه که بر آن چوب و دلاب کنند و
 هر دو کناره را فر نام گویند و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند
 و بختن و کتور را با هم و هم یای سب بر جای دست افتادن و رفتن و پیوستن چری بخیری و بختین کیش تیر

از چرم و شیر و تیر یا پیکان و رسی که در دست را بهم بدان بندند و شتر بسته باشند و دیگر و پیر قبیل است از
 یمن و از آن قبیل است او پس قرنی رخ و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو و قرنی یار و هم پیوسته شدن
 یکدیگر از شدن خیمه بچرخ و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یکدیگر چه دو و چهار را بهم آورد
 و یک جفت تیر را بر او تر یا که تراشیده یک کس باشد و رسی که دو ستور در آن بهم بسته باشد قرون بالضم جمع قرون
 و بالفتح ناده که شیر گرد آرد در میان میان دو شدن و ستور خوی کنند و وسم پای بر جای دست نهند در رنج
 شتر که زانو یا بهم نهند چون سپرد ناده و پیکان پیش و دوس را بهم نزدیک آرنده و دو خربا بهم خورنده قرنی بنویسند
 شده یا بخیری جمع قرنی بالفتح قارون ابن عم موسی که بواسطه سوء ادب با موسی حق تعالی او را بر زمین فرود
 قرطبان بالفتح دیوت قارن مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره با هم گذارد و فتح را نام سپر کاوه آهنگر قران
 بالضم و مدینه خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیام بر مصلح فرود آمد و آنرا بفارسی بنویسند قریان بالضم جمع
 که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و منشی و خاصه ملک بفتح تیر آمده
 و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدس که نزدیک به شدن باشد قضبان بالضم
 و بالکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر و الفتح و بالکسر طادار و نسیه سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن
 روغن درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن بجای قاطن بمقیم قطان بالضم و تشدید طاج جمع
 قطنین بمقیم و چاکران قطن بالضم و بنشین بنی بنی زار و بنشین میان دوران مرغ و استخوان میان
 هر دو سر و پنج دم مرغ و کوبه است قعین بالضم و فتح عین مملکه که رو به از بنی اسد قفسن بالفتح
 گو سفند را از قفای کج کردن و تشدید نون موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فامعرب کپان قلون
 بالضم قاف و لام جمع قله بحقیف لام و معنی آن گذشت قلیتسان دیوت و بی حمیت و بی غیرت و طربان
 نیز آمده قفمان بالضم هر دو قاف دریا عظیم و عدد بسیار قفمین نیز از قنوان بالکسر خوشه های
 خرمای تازه جمع قنواست و دو خوشه خرمای و بدین معنی تشبیه قنواست قسن بالکسر و تشدید نون بنده
 که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف قفماست بنده که در قسیت کامل باشد ضد
 مدبر و مکاتب و قن القتیص بالضم ستین پیراهن قتان بالفتح کوبه است و رنی اسد و بالضم
 بوی غل و استین پیراهن قنقن بالکسر هر دو قاف نوعی است از موش دشمنی و راه نامی و
 آب شناس در محراب قهرمان قائم بکارهای کس و خزان و وکیل و نگارنده و آنچه در تحت
 تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهاده
 آورده است قین بنده و قریه است یمن و آنکه در انگری و نیلو کردن چیز و فرایم آوردن

شکاف ظرف قیان بالکسر کثیر کان سرود کو جمع قنیه قیعیان بالکسر زمین باء هموا جمع قلع قیروان
بفتح قاف وضم با معرب کاروان و شهرست بمغرب +

باب القاف مع الواو +

قبو بالفتح ضم کردن حرف را قنوا بالفتح خدمت کردن قدر و بالفتح خوشبو و بافره شدن گوشت
قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خضیه و قح چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد و بن درخت که
آنرا کاواک کنند و دروسه بنیزد و نیزه و چوب که عصاره بدان چیز بار افشرد و دروغن کشد قلوبا بالکسر شتر
چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن پوشش فتن و بازی کردن بقله
و قله بالضم و تخفیف لام چوبه است که آنرا چوب دیگر و در می اندازند و آن چوب را مقله گویند و
نقصه بر دو چوب را قله گویند قنوا بالکسر خوشه خرما

باب القاف مع الهمزة +

قاه فرمان برداری و اطاعت قمه بالفتح باب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن
قومه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع قوه بالضم شیر مره گردانیده

باب القاف مع الیاء +

قوی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک قاری
خواننده و قشی بالکسر و تشدید یا کما نه جمع قوس قاسی سخت دل قشاسی بالفتح و تشدید یا شمشیر
به تناس و آن معنی است از معادن آهن قاصی بهایت رسیده قاضی گذارنده و ام و جز آن
و توانا و حاکم و زور مستغنی بالفتح و تشدید یا چیز پسندیده از طعام که برائے مهمانی نگاها دارند و همان
غریز قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چمرے را و نیز قلیا که از آن صابون پزند قانے شرح
قهر و قله بالکسر موم و روغن +

باب الکاف مع الالف +

کذا یعنی بچنین کسر و فتح تین مرغ چارای که نرباشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب کرا
بالکسر کرایه دادن و کرایه کسی بچنین جابر پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم کفاه
بالکسر و بد جزا دادن و مانند سهره گیر شدن کفاه بالفتح بر روی در افکندن و باز گردانیدن کلاه بالفتح
گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تازیانه زدن پس افتادن دام و بسیار شدن گیاه و ز زمین و گردانیدن نگاه
در چهره و پایان رسیدن عمر و بچنین گیاه و بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید

جائے بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار هر چه آب و موضع است در بر کشتی گاه است کلوز روزن قبول
مروخت چشم که خواب غالب نشود چشم او کاسه بکسر لام نسیم ضد نقدی بضم کاف و فتح لام گرد با جمع کلیه
بالضم کسر بضم کاف و هم شد و میوه امر و همیا صنعت در بار

باب الکاف مع الباء

کیفیت بروزن غریب محزون و شکست از غم و بد حالی کتب بالفتح و تشدید یا بروی افکندن و غلوطه
کردن زبان کیب بفتح هر دو کاف نام کوچه است کباب بالضم و یکیشته انبوه شده و بریم شسته
و بالفتح گوشت بدر از بریده براس پران کردن کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بتین جمع
و حکم و اندازه و قرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بکمال و برین
وجه که بروی نوشته شود که درین مدت این زردی فحاشات رساند اگر برساند آزاد شود و اگر آزادی آن به
نام عاجز شد غلام است و پاره زر که داده از خواجه بازخواست ندارد و بالضم و تشدید یا نویندگان
و غیر خود سر گرد که نو آموزندگان اندازه میدان کودکان تیر اندازی آموزند و مکتب و بیستان کتابت
جمع و برین معنی بتجفیف تا نیز آمده کتاب لشکر جامع کتیبه کاتب و اناوشی شکر که آنرا دیر گویند
و نویسنده کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و شستن و در زرشک و وختن و درختن
و آماده کردن و دانا یان جمع کاتب کتب بالفتح گرد کردن و تفتین نزدیکی کتیبه توده و یک گرد آمد
و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و
درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گو کذوب
بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتح جمع کرب بفتح کاف و نون تره ایست که آن را حکم رومی
گویند کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و درین دلو و بی آرام کردن اندوه کس را و نزدیک شدن
آفتاب بغروب و آتش مردن و بار گران بر نهادن و درین تافتن و تنگ کردن بند بر بند و
شوریدن خاک بر آفتاب تفتین و تفتین بے آرام و اند و یکین شدن و تنج باسے شلخ و است
خرامه و جمع آمده کسب و زربیدن و گرد آوردن و طلب روزی و خزان کردن بالضم کنجا و دروغ
کتاب بالفتح نام سگ است کعب بالفتح شالنگ که آنرا قاپ پای گویند و پاره روغن و کره
بند باسے کعب جمع و نام دوید قبیل که یکے را کعب بن کلاب و یکے را کعب بن بجه گویند
کاعب ناریستان همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب بالضم ناریستان شدن و خمر و شالنگ
جمع کعب کلب بالفتح ذوال برشک و وختن و سگ و یک دانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین

که مسافر توشه دان از دوسه در آورند بر پالان دستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال و دوطرف
توشه دان و گرویه از قضاغه و کلب الفرس خط میان پشت اسب که آنرا خطار و پشت گویند و تخمین
سخت شدن سر را و دیوانه شدن سنگ و خزان سختی و سر را و دیوانگی ستور و بدی و حرص و جنگ و بافتح
و کسر لام سنگ و خزان که دیوانه باشد کلاب بالکسر گان جمع کلب و نام پدر قبیل از قریش که آنرا کلاب
بن مره گویند و نام پدر قبیل از هوازن که آنرا کلاب بن ربیع گویند و بالضم نام آب است و بالضم و تشدید
لام آنست که برایشه موز و کنند براسه راندن اسب و آنرا مهار گویند و بالفتح سگیان کلوب بالضم و تشدید
لام زبور است گران چنین کلاب بالضم و تشدید لام کلاب جمع کلب بالضم و فتح لام تصغیر کلب نام
مردی که آنرا کلب بن وائل گویند کلب بفتح تین شونخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود و از
کار و گیاه است معروف که از آن رس سازند کتاب بالکسر خوشه خرما کوب بالضم کوزه بی دست
و لوله اکواب جمع کوب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی که کل مرغزار و درختند که آهن و کوبد که که
نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار کوب سب جوارح و اعضا که بآن چیز کسب کنند
کوب بالضم کوبه است معروف کلب بضم تین سرخ خالص نگ شدن شتر

در کتب نام آنست که
در کتب نام آنست که
در کتب نام آنست که
در کتب نام آنست که
در کتب نام آنست که

باب الکاف مع التاء

کتابه که آمدن سال کسبته بالضم هر دو کاف گروه اسپان و فتح هر دو کاف نگویند کردن و بر
روے افکندن کاتبه بالفتح نام داروی است که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبو
کاتبه بالفتح و مدینه به حال و پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زرد و فقره خالص کاتبه
بالکسر نوشتن کتیبه بر وزن محیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعه های خیمه کشفه و کتایشه تسلط شدن و فراغ
شدن کثره بسیار شدن کاذبه دروغ وزن دروغ گوی کذبه بالکسر پیله و گوشت که در فری زیاد
از آن تعریف کنند که است بالضم و تشدید رای ممل و تخفیف آن خروے از کتاب و پاره از کلام
که اتمه طبقه که بر سر چاه نهند و سر پوشه که بدان سر خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع
کریه بالضم اندوه کروه بالضم کوسه و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رحبت کزیره بالضم کشنده
کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رحبت پوشیدن کسیره بالضم و فتح سبیل نان پاره کسال
بالفتح کابل کطامه بالکسر حلقه سر چوب تر از که در شتهما در وے کنند و چای که بچاه دیگر را
داشته باشد و بی که در سر بر چیده باشند کاطمه موضع است در بادیه بدو فرسخی بفره
کعبت بالفتح کوتاه کعبت بضم کاف و فتح عین ممله بلبل کفایه بالکسر پس شدن و سود گرفتن

باب الكاوت مع المشاء

کبابش با الفتح میوه اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بر برگ گویند کبش با الفتح برگ
و فاسد شدن گوشت کبش با الفتح و تشدید نامردانی و دلش و باضم کرده بسیار کبش با الفتح در دوا
و غم و اندوه انداختن که اگر اش باضم درخت است برگ در حبال طائف و تره است که آنرا مار چوبه و
بلیون خوانند و در قلیه کنند و باضم و الفتح و تشدید را کندنا کبش با الفتح گیاه است بی بیج که بر درخت پدید

باب الکاف مع الجیم

کاج بفتح کاف و نون گیس است که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گویند که در تحت است
که بگوستان برات روید کج بالفتح و تشدید جیم باز سر کردن به کج و کج بالضم و تشدید جیم نیز است
که طفلان از یارهای کرباس بدور سازند و بدان بازی کنند که جج بفتح جیم شهرست و دهی است و نیز
و بالضم و فتح را می شود معرب کرده کجج بالضم شد مسطر که اهل کتاب بالاسی جامه وزیر تار می بندند
معرب کشتی کجج بفتح جیم جوان مرد و دلیر کجج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی است که مینی او
پاره می ماند و ناقص دندان دستور کنند و

باب الکاف مع الحاء

کح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کار
و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از شک و قوت فزون روان شود و آن زبون ترین قروتها است
کحج بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن با در کس و جامه کشیدن یا و از کس کحج بالضم و تشدید
حاج و خالص کاوح کار کننده و کوشش کننده کحج بالفتح و زردین و کاره کردن از برای
خود خبر باشد یا شرو کوشش نمودن و رنج کشیدن در و و خزان خراشیدن و تباها کردن آن
یا بروی خود کاره کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کحج بالفتح خانه رفتن
و رفتن یا در زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجز و بختین زمین و لشک کشیدن و
و یا به از کار ماندن کسلح بالضم میاید است که شتر را می شود کسج عاجز و بر جای مانده کحج بالفتح از
گرنه استخوان پهلوی و بفارسی آنرا تینگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گرو و را
و در آوردن چار یا دم را و در میان دو پای و خانه رفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن
و بختین در و پهلوی کشاح بالکسر داغ پهلوی کش و دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کشتوح
بالفتح نام شمشیر است از هفت شمشیر که باقی برای مهر سلیمان فرستاده بود کحج بالفتح و بروی
شمشیر زدن و بوسه دادن و بعضا زدن و کشیدن عنان چار یا و پرده از چهره دور کردن و جل
شدن و بیدل شدن کفح کفو و شوهر زن و بخواهد و همان که ناگاه رسد کلو ح بالضم روی ترش
کردن کلح ترش روی کلح بالضم روی ترش کردن و سال فخط و روزگار سخت کلح لگام
کشیدن ستور را ++

باب الکاف مع الخاء

کام فتح بیم خبر است ترش مزه که آنرا قاری آبگامه گویند معرب کامه و صاحب کتر گوید آنرا بچار
تیر گویند بخ بالفتح بوست بیرون کردن و تکریم نمودن کماخ بالضم که عظمت و بالفتح شهرت بر روی
کوخ بالضم خانه که روزی نداشته باشد گویان جمع

باب الکاف مع الدال

گو و در وزن قبول غقبه و شوار کبد بالفتح رسیدن خبر بجگر و بر عجز زدن و پس انگشت دوم
و خبر را بدندان شکستن و فتح کاف و کسر با و سکون آن حکم کبا و جمع و کبد السماء میان
آسمان و کبد القوس قوسه آن لغتین سختی کبا و بالضم در جگر که لغتین نام ستاره السیت
و میان کتف و پشت و بدن معنی به کسر تا تیر آمده کد بالفتح و تشدید دال رخ و سختی کار و اشارت
کردن با انگشت و رخ و تعب دادن که بدین گویند که و بالفتح چاه و شوار آب و مرد رخ
کدا و بالضم نام محلی است که و بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و راندن و بالضم نام
گروهی است معروف اگر اد جمع کرد و بدین بالکسر آنچه در کمر آنهاست جل بماند از خردا کرد و بدین
بالفتح ناروای ستاع و خزان کاسد و کسید متاع و بازار بے رواج کلد لغتین جای دشت
بے سنگ کبد بالفتح اندوه نهانی لغتین اندوهکین شدن و بالفتح و کسر سیم اندوهکین و چین
کسید کبا و بالکسر گرم کردن عضو پارچه گرم یا محبوب یا بسوس گرم و چین تکمید کنند بالضم
ما سپاسی کردن و بالفتح زمین که از روی خبر نروید و مرد ما سپاس و کافر لغت کسد بالفتح بریدن
کنند بالفتح نوعی است از ماهی که و بالفتح نزدیک آمدن کار بشدن و باز دشتن کسد
بالفتح بداندیشیدن و قے کردن و در مان کردن و بانگ کردن کلاغ و دودین آن و حاض
شدن زن و کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن چین کبر یا و بالکسر فتح باطلان سال شدن و طمان سال و
نفتختین میوه السیت معروف که از آن اجار سازند و بالضم فتح باجمع کبری کابر و کبر بزرگ کبار
بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبر و ضم بزرگ و بالضم تشدید بسیار بزرگ کثر بالفتح
کو الکر کوهان کثر بالضم چرخ شدن بر کس بسیار چیز و بالضم و الکر بسیار لغتین سپید خیز خرا
کثیر و کثیر بسیار چین کثا بالضم که لغتین بزرگ و تیره شدن و درختی است خوشبو که هندی آنرا
کیوره گویند و شربت آن نافع خدام و جدر و حصه و دیگر امراض سودا و سیت و آن شراب اثر دارد

گویند انور که گوید ع با هر قشش اکثر چو شراب کدر آمده و مکر و دال و ساکن آن تیره که بافتح و تشدید
 را بازگشتن و بازگردانیدن و رسن که بر ورخت بیا و نیرند و بدان بالا روند و رسن بالان و رسن بالان
 که و جمع و آبی که زمین ریگستان بخوشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیانه ایست و آن دوازده
 و شصت و سه و سیست شصت صاع و هفت هزار و قدر ظل نیز گفته اند که و بالضم و اگر و بدین و
 جمع که نیز آمده که بر آواز گلو که خفه کرده و آواز کردن آن که را به تشدید را بازگردانیده و بازگردانده
 و تنگ را حمله برده و لقب حضرت علی کسر بافتح شکستن و بر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و
 بالکسر شکسته فرودین خمیه و استخوان که بران گوشت باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز
 آمده و حرکت زیر وادن و حرکت زیر و شکسته و بالکسر و فتح سین یا را جمع کسره کسور بافتح
 زمین بلند و سیت و بالضم جمع کسار بالضم نیزم نیزه کسیر شکسته کار شکسته و عقاب کشر
 بافتح دندان سفید کردن شتر و بشم کردن مردم کفر بافتح چوبک گوشه کمان و میان خیر کردن
 کفر بالضم ناگردیدن و ناسپاسی کردن و بافتح پوشیدن و کوزه بزرگ کفور بالضم ناسپاسی
 کردن و پچین کفران و بافتح بسیار ناسپاس و ناگردنده کافور غلات غوره خرما و طبعی که اول
 بر ورخت خرما باشد و داروئی است سفید خوشبو معروف و نام شیره ایست در بهشت کافور و شانه
 و ناگردنده و ناسپاس و آنکه به بالاسی جامه پوشیده باشد و در یاسی بزرگ و جوی بزرگ و بزرگ
 و شب تار یک کفار جمع که بافتح غلبه کردن بر کسی بزرگ که بر قضیب کند و بضم کاف و دال و ز
 است معروف و آن شیره درختی است و مرد کوتاه قد و رشت و خمر بزرگ که بافتح کشتن و
 افزون و بیج و ستار و چین آن و شتر کا و بسیار و بضم گفته اند مقدار صد و پنجاه و نحو
 یا و بضم الحور بعد الکور یعنی نیا که هر یک بخدا از نقصان بعد زیاده و از کم بعد از بسیار
 و بالضم کوره آهنگر و خانه زبور و پالاها با ساز و ساختگی آن واحد کوره کوثر بافتح مرد بسیار خمر
 و کرد و خیار و مرغ خشنده و جوی است در بهشت و جوی کوثر بیرون بهشت در موقت که نبع آن
 کوثر است کسر بافتح برآمدن روز و بانگ برزیدن و است کردن کیسروم آهنگر که آن را
 منقح گویند و نام کوه است

باب الحاف مع الزاویه

کوزه بالضم خرچین کوزه بالکسر جمع و نام مرد سیت و بالضم و تشدید را تا کس و بطن و مرد استاذ و
 حاذق و باری که بجهت باشد تا که بزرگدین و باری برز و جوع و بازی که بسال و دوم و آمده باشد که از

بالضم و بالکسر خشک شدن کردن از سختی سر او شیشه یا کوزه سرنگ و بهر دو معنی تشدید برانرا آمده و بالکسر
گوشت بزرگ که خردیدین شبانان بر دار و بالضم تشدید برانرا آمده کثر بالفتح و تشدید برانرا تنگ کردن
و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سر ما و مرده تنه خود و سخت و گرفته و کز الیدین بخیل و بالضم مرد
تنه خود کثر بالفتح گنج نهادن و گنج نهادن کثر بالفتح از آن خرد و بالکسر خرداکنده گوشت
کوزه بالضم کوزه گران و اگوا از جمع و نام مرد نیست و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه

باب الحاکم مع السین

کاس بلف نخوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب و کلام آورده اند و گاهی
بجزه شراب و جام شراب و بلف مطلق جام نیز آمده کوس جمع کس بالکسر خجاک انباشتن جام
و جوی و سر بکریان کشیدن کافوس انچه مشب مر و خفته را فرو گیرد و این مقوله صریح است
کیاس بالضم بزرگ سر کدوس بالفتح شتاب رفتن بختور گران بار و بالضم خرمن کداس بالضم
عطشستور و عطش دادن آن کافوس فای که عطش دهد و آن گیرند و آه که از کوه فرو آورند و آنرا شوم
دانند کوس بالکسر سر کین بر شمشیر و اصل هر چیز کیاس بالکسر جامه که از رسیان سفید یافتند
کریاس بالفتح کرایشی منسوب بدان کریاس بالکسر و یاس و لفظه بالا خانه و در خانه گردان
بالضم گله بزرگ از اسبان و استخوانهاست معاصی که دو گانه باشد چون دو کتف و زانو ها و گروه
شکر و استخوان مقصره میان هر دو شانه کوس بالضم کاف و فاف و سکون را نیاید و لفتح کاف و را
و سکون فافره البیت لافند و اجوا این بیت که ایچود گویند از خود منقول است که آنست که کثرت و
گزیده چون بخور و فی الحال میگویند نیز خردا و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بلوند
از حبت زرد و سفید کوس بالکسر صا در و ج کناس بالکسر خوا بگاه آه و نهان شدن اوردن
و بالفتح و تشدید بدون خاک و پ کدوس بالضم کاف و ذال رشیاسه گویا بهیست است اندر روش
زرد و بیر و تش سیاه است فی آرنده و شکرا شده و ذال کتفه بهیست و چون بسایند
و درین معنی و تش عطفه آرد و تشیم را روشن کنند و تشیم معجمه نیز آمده و بالاسمین معجمه فصیح است
کثس بالفتح خانه رفتن و تشیم و تشید بدون سببه سیاره و بعضی گفته اند خست متخیره
کناس معبد ترسیان جمع کنیه کوس بالفتح سر زرد کردن و برشته یلای رفتن ستور و بالضم
طبل معرب کوس کثس بالفتح کوتاه و پرقصیده البیت از عرب کثس بالفتح زیر کس و زیر ک
شدن و بالکسر و بالفتح تشدید یا زیر

باب الکاف مع الشین

کیش بالفتح گویند زو مشرو صاحب لشکریانش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و ریج کشیدن
در طلب روزی محبت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور که پیش بالفتح و بفتح کاف
و کسر را شکسته ستور نشوار زنده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مرگشیش آواز پوست
انعی چنانکه گنج آواز نفس او و اول آواز شتر کشش بالفتح مرد سبک و کافی کندش بفتح کاف و دال
مرغ عقیق و داروئی است که آنرا کندر گویند کشش یافتن پارچه و نرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کریص نیر و صاحب قاموس گویند نیر که بالعصی بنیر یا خوردن مطلق نیر چنانچه جوهر گمان
برده کصیص کزده و حیدین بر خود

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از جسم بیرون اندازد و خیر یا و نوزد با جسم کرضه بالضم واحد

باب الکاف مع الطاء

کسط بالفتح پوست کردن و جل از نشت ستور بر گرفتن و برین کردن و برده برداشتن

باب الکاف مع النطاء

کط بالفتح و تشدید طار بنجاندن و در اندوه انداختن و تخمه سید کردن کطاط بالکسر از حد گذران
و شمنی و عداوت با یکدیگر و جل کطاط مزه سخت و شوار کطاط بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی

باب الکاف مع العین

کتبع لیم و سال و خزان که تمام باشد کتب بالضم و فتح تابعیه رو باه و مر و لیم کتبان بالکسر جمع
کتوع بالضم روان شدن ستور و قیام گرفتن از شیر و جغرات کرف بفتح عین آب باران استاده
و بار یک ساق شدن و بدان آب خوردن کروع بالضم آب بدیان خوردن از جوع و خزان
کراع بالضم پارچه گویند و گاو و خزان و طرف چرخه بنی کوه و گرده اسپان و لفظ است که بان اسپان
را از بیم آرنه کمر سوع بالضم استخوان پیوند سردست از طرف خضر که آنرا از نذ سفلی گویند کسع بالفتح
سپید کرد و اگر دیاسته سپ و آن موهای آذیران باشد که بر سردست و پاهای
مور باشد بالکسر و باب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گردد و نذ و بختین که و به است از زمین
کلع بفتح عین شگافگی و چنگ پاهای و مشک و طرف که چرک است باشد کسع بالکسر مخواب

و همچنین کسب کنوچ گرفتن و مقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نبه و روزی
کردن کنوچ و مقبض بر گرفتن انباشت آن کوچ بالفتح استخوان بنید دست بطرف انباشت اهامم که آنرا
زندان علی گویند و همچنین کاغ و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گریه یا کسب بالفتح ترسیدن از چیز

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و تشدید فایز دارنده و شتر دندان سوده شده از پیر کشف بالفتح است
رفتن و دور کرانه یا لان بر یکدیگر بستن و دور دست را در بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی پراش
و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تانیه آمده و همچنین بستن شدن شانه و بستن و نوع علی است که در شانه
پیدا میشود و آنکه ستور از دور کشف کتاف بالکسر رسی که بدان دست را در بستن بند کتاف
سطح کسوف بضم کاف و سین غیب و لقیه دوات کسوف بالفتح بریدن غروب شروپ کردن آن
و باره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر باره و باره های چرخه و جمع و مفرد آمده و بالکسر
و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی باره چرخه کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن
و ترش روی شدن و خیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف
پوشنده و بد حال و ترش روی کشف بالفتح کشاده و بر نه کردن و همچنین موهیای گردیده
مانند ابره و مجید و شدن دم اسب کاشف پیدا کننده و بر نه کشنده کشف بالفتح ناقه
آبستن کشف بالکسر بستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام نفیر
ست معروف کف بالفتح و تشدید فایز و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کس را و دوباره دوختن
جامه را بر یکدیگر و نایب شدن و خرقه و نعت و ساقط کردن حرف نفتم از کلمه و قتی که ساکن باشد چون
نون فاعلان و مفاعیلن و کف الذی و کف الاسد و کف مریم نام کیا بهماست و بیان
کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از میر کفاف
بالفتح مانند و اندازه خیز و روزی و روز گذارد و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و
فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا بالکسر قرار گرفتن هر چه کف بالفتح حریص و بیفت
شدن بخیر و همچنین کجده روی یعنی رنگ میان سیاه و زرد که بر روی ظاهر شود
و سیاه روی ماه کشف بالفتح قرار گرفتن خیز را و نگا بدستن و یادی کردن و بر کردن
و برای شتر عظمه ساختن از شاخ و درخت و بالکسر طرغ است که شبان در آن دوات و کاف
گابارند و همچنین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ الکفاف جمع کفیف بالفتح همانخانه و پوشیم

وسپه و جاس خلا و طهارت و خطیره شر که از درخت و شلیخ سازند و بالضم و فتح نون طرقت کو چک که در آن
خیر نگا بارند تصغیر کنفت بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق او را بدان ملقب کرد و فی الحدیث
کنیفت بلاء علما کنفت غار و پناه کموت جمع کنیفت چگونه

باب الکاف مع الکاف

اگر کفتجین دست است متصل بکو و لبنان و قلعه ایست بنوامی ببقاء و بالفتح و یکسر را پیری سرخ
و صاحب قاموس گوید اگر ک بخن و و سبکون راست و آن خطا است که زما زج تخم درخت که آنرا
حب الاثل گویند کشاک بالفتح یا و الشیخ کعک بالفتح نان تنک و مر کاک

باب الکاف مع اللام

کیل بالفتح بند سطر و بند کردن و محبوس داشتن و فتنجین پوستین کوتاه کمال بالفتح و تشدید حال آنکه
در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه چشم کشیدن
و بالضم سرمه و مال بسیار و فتنجین سیاه رنگ و سرمه کون شدن چشم کربال بالکسر گوی چوبین که انداختن
بدان میوه چشم باز نکسل فتنجین کمالی کفل بالکسر بره و حصه خیره و آنکه برستور تواند نشست و
گلیم که گردن بآن شتر چنید تا نازد و بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن
شدن و فتنجین سرین کفیل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود
کل بفتح و تشدید لام کران و بار گران و عیال مرد کلول جمع و نیم و آنکه نه او را پدر یا شد و نه فرزند و
مانده شدن و خیره شدن چشم و کتد شدن زبان و بالضم همه جمع کلال بالفتح مانده و خیره چشم
کلول بالضم کتد شدن شش و زبان و خیره شدن چشم کلیل خیره کتد زبان و چشم و شش و خیره
آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل خیر تام و نام اسپه است کسل بالفتح مرد میانه سال
و سله زن میانه سال کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر و ثبیل از بنی اسد کیل بود
و پیانه کیال بالفتح و تشدید یا پیانیده و لقب شخصی احمق است که همیشه خاک را می پیود و کیول
بالفتح و تشدید یا آخر صفت در کارزار

باب الکاف مع المیم

کتیم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و فتنجین گیسو است که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح
کمان سو فاز نا کرده و نا که وقت شترستن بانگ نلند کتم بالفتح باز داشتن از کار و فتنجین فراخ
شکم و سیر شکم کدم بالفتح گزیدن کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انکور و قلا و قلا

و تختین جو آمدند و مردی و غریبی و بزرگوار و گرانمایه شدن و بخشنده شدن کریم بخشنده
 و جوان مرد و از گناه در گذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبد الله که در وقت
 سلطان محمود دین است اختر غنمود و از هر دین به چیز اخذ کرد و طائفه کرامیه بدان منسوب اند و فتح
 و تشدید بسیار کریم کریم بالفتح بزندان شکستن و تختین کوتاهی و خطری لب سپ و خمر کوتاهی
 و انانستان کریم بالفتح ناقه که دنداناش نمانده باشد از سر کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک
 کردن چرخ خشک را کشم بالفتح یعنی ازین بریدن و تختین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظم خشم
 فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش بودن و از شخوار باز استادن شتر کاظم خشم
 فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است کعم بالفتح بوز شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن
 کعام بوز شتر کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخننا جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر
 و تشدید لام سخن گفتن کظوم بالضم و کلام بالکسر تنگی یا کثوم بالضم بر گوشت رو و در حصار کلمیم هم
 پاک و جراحت کرده شده لم بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم استین امام جمع و
 بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار خمر و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تانگزد و سر خم
 را پوشیدن کمام بالکسر انچه دیان شتر بدان نیند تانگزد و کمام بالفتح گرداندام کوم بالفتح بر بستن
 اسب و خزان بر بادیان و بالضم کلام از شتر کمام بالفتح تیغ کند و زبان کند و پ کند میم کلام سال و تختین کیم

باب الکاف مع النون +

کسین در چید کلب دلو و دوم باره نجیه زدن و دوختن لب دلو و در چیدن آن و باز گشتن از خمر و
 ناپید کردن چرخ را و فریب شدن کبان بالضم بیارے شتر و بالفتح و تشدید یا شتر بیار کستن بالفتح چید
 از سبزی گیاه در بوز شتر و تختین جگ و دو دگر گشتی خانه کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن متدل
 است در حرارت و برودت و بالضم کرے است کردن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود هند
 کردن جمع و دادن حرمین کران بالکسر بر لب و بعضی گفته اند چنگ و موضع است به بادیه و بالضم شهرت
 نزدیک در انجر و یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید در محله است باصفهان و شهرت نزدیک تبت و
 قله است بمغرب کروان تختین قریه است بطوس و یک مطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که آنرا جبار
 نیز گویند و بفارسی شواد خوانند که اوین و کروان جمع کفن بالفتح رستن بهوف و خزان و تختین جامه مرده کفران
 بالضم ناسپاسی کمون بالضم نهان شدن و بالفتح ناقه که آستینی خود نهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره
 کامن نهان کمین نهان شوند در کارزار و خزان کن بالکسر و تشدید یون شمش اکنان و اکنه جمع

و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چرخ را کانون آتش دان و دو ماده از ما بهیاس روی کس را کانون
الاول و دیگر را کانون الآخر گویند گردن اسپ پالانے که بار بر او نهند شخصی که زیرک و تیر خیم نباشد
کوفان بالضم نپاه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و هست شدن و بختین کینونه گاهن فال کون
کهان بالضم و تشدید با و کمنه بختین جمع و نام دو قبیلہ است کین بالفتح گوشت اندرون اندام
زن کیان بالفتح بد رفتاری کردن و نام شخصی است کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان
نام کتابی است در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است کائن موجود و باشنده

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و رواندن اسپ و رفتن خار و خاشاک و برف و مثل
آن و در خاکستر پوشیدن آتش کنو و کینا یخن گفتن و کنیت کردن کسی را

باب الکاف مع الهمزة

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و نا ملایمی که بختین کور مادر زاد شدن کنه بهم پایان چری دو

باب الکاف مع الیاء

کاوی بزال محبہ دهنے است خوشبو که آنرا کوزیز گویند و در بهار بسیار میاشد و سبزه آنرا کیوڑ گویند
و شراب کاو به براس خیدام و جدی و مانند آن بسیار نافع و قانع ماده آن مضه است و آن
شراب را شراب کد زیز گویند که بالضم کلک کر و به بالفتح و تشدید برافزشته مقرب تحقیق
آن اصح است گری بالضم سخت کوچک که انفاس آنرا سنده گویند کرامیسی کرباس فروش
کسانی نام شخصی است قاری نحوی شهر که اکثر کاس پوشید گانے پس شونده و زمان گفتند که دلیر
کاوس داغ کنند که بالفتح و تشدید یاد داغ و داغ کردن و گردن و تیر کردن

باب اللام مع الالف

لبا بر وزن عنب فله و آن شهر است که بعد از اردن بچپ حیوان و در شند فطی بختین دوزخ و آتش
زبان زنده لقاء بالکسر و تین و رسیدن و کارزار کردن لولو بالضم هر دو لام مر و ارد بزرگ و مر و اید با
بزرگ جنس است لولو به تمامه و آن و ابو لولو علام مغیر به شعبه تامل حضرت عمر لواء بالکسر علم الویج جمع
الویات جمع لوبیا و آنه است نزد روم یک به با قلا که آنرا سیاه و چشک گویند لادوس
سختی و نام پسر یعقوب علیه السلام است

باب اللام مع الباء

لباب گویا هست که بر درختان می چید و آنرا شق بجان گویند لباب بالضم خالص هر چرخ
لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و تشدید درخت و خالص هر چرخ و منقر بادام و حیران لبو جمع و عقل
دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضع از گردن که منقل است و بالکسر مردی که ملازم
کار باشد لبیب عاقل لب بفتح تیس حال و دوال زیر شکم اسپ که یک سرش به تنگ بسته باشند
و یک سرش بسته بند و موضع که بند بران نهند در یک تنگ و بسیار از ریگ لب و لغوب استوار و پاک
بر حبل بودن و سپیدن لاتب یا بر حبل و استوار و سپیده لحب بالفتح بانگ و فریاد و راه
فرخ و چین لاجب لزوب بالضم ثابت شدن و استادن و سپیدن بجز لازم و ثابت
و حبل سپید لب بالفتح زدن و گردیدن و فراهم آوردن و سپیدن بجز و سپیدن غسل لب
استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه توان کشید و سپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جان
کوه و آنکه خبری بسته بند لب بالفتح رفتن آب درین و بفتح لام و کسر عین باری کردن لاجب باری
کننده لعاب کضم آب درین و آب غلیظ که از داروی غیسمانیده بر آید مثل لعاب بز قطونا و لعاب
انخل غسل و لعاب الشمس مانند بارها که در شدت گرما پیدا میشود و لغوب بالضم غلبه و محبه مانده شدن
و سحر شدن لغب بالفتح بفساد آوردن و تباهی فکندن میان قوم و بریای زرد در زهره سرخ و
همچنین لغاب بالضم لقب فحش نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و لغابی آنرا بارنامه گویند و لب
سنگشان لب و واحد و چین لای و لایه لب فحش شدن و زبانه آتش و خیار یا لایه و لایه
شگافه کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لباب بالضم و لبیب بالفتح زبانه زدن آتش و زدن

باب اللام مع التاء

لبا بالفتح خردمند شدن لب بیه نام جامد لب و زلی عاقله لب بالفتح و تشدید با و موعده کنا
گردن که گشتن گاه است لبته بالکسر شست و شتر و گوسفند شیردار لبده بالکسر موی یا چشم جمع شده
و موی پشت و شانه شیر درنده لایه و لویه سنگستان لب بالفتح و تشدید بتا کردن پوست
و مانند آن و استوار لبین بجز و سپانیدن لب بالکسر و تشدید بتا شسته گوشت گردان
اندان لجا حبه بالفتح ستیزه کردن لجا حبه بفتح هر دو لام لغمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن
گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانچه طاهر نشود و حبه بالضم و تشدید بحجم میان دریا و دور ترین
موضع دریا و دریای زلف و بالفتح آواز و غوغا حظه یکبار نگاه کردن بگوشت چشم حبه
بالکسر موی ریش و حبه القیس نام گیاه است لحمه بالضم و الفتح طعمه بازان از شکار و دود و

جامد که بتارے بافتند و خوشی لعلی خوشبو چند که یکجا کنند و میویند لندة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب
 لندة خوش مزه یافتن لندة و حبه پسندگی لصو صیغه بالضم و تشدید یاد زده کردن لطافت بار یک
 و نیک شدن و تازک و کوچک لطیفه نیکوئی و چیز نیک لاعتیه بکسر عین هماء و فتح یاء حطه
 در حقه است از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد لعتیه بالفتح یکبار باز کردن بالکسر یک
 نوع باز کردن و بالضم باز چون نزد و شطرنج لغته بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لغت
 کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لغت کنند لغته بالضم لام و فتح غین صوات و کلمات که مردم از
 اعراض خود بدان تغییر کنند لغات و لغون جمع لاغیه لغین معجمه سخن باطل وزن بهوده گوی لا فطه
 دریا و نر ماده و آسیا و خروس لقاطه بالضم آنچه از دهن انداخته شود لغت بالفتح گردانیدن
 و بیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نمیه خیر لقلقه بالضم و تشدید قاف مر و سیار
 گوشت و حاضر جواب لقلقه بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی ملک گویند لغوه
 بالفتح علتی است که روے آدمی را بکج میکند و معلول علت لغوه گردانیدن و ماده شترے که زود آستن شود
 و عقاب ماده لغوه بالکسر شتر ماده و دوشا لقطه بالضم خیر انداخته شده که بر چیده شود و اضائع نکرود
 وقت پیدا شدن صاحبش باورسد لقیطه بالفتح طفلی که از راه بردارد و بر ورنه لقاطه بالضم
 خیر زبون و بی قیمت لقمه بالفتح و خشدین برق و یکبار اندک دیدن خیر لقمه بالضم و فتح میم
 و زائے معجمه عیب کننده لقمه بالفتح روشنی و بالضم گرو و آدمیان و سپیدے که بر سر باشد
 و یار و از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و یار و از عضو که خشک ماند در وضو و غسل است
 بالفتح و تشدید میم خیرے اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موئے که از بنا گوش گذشته باشد لاند زو
 لوت بالفتح نه پر سید و خیرے سخن گفتن و نکر و اندین و بازداشتن لومته بالفتح سوختن دوستی که را
 لواطه بالکسر اغلام کردن و از راه پس رفتن زن یا مرد لومته بالفتح ملامت کردن لوامته
 تشدید و او سخت ملامت کننده لواحته تشدید و او سخت زنگ روے گرداننده و سیاه کننده
 لوقه بالضم و غن تازده لوزة بالفتح و زاده معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای
 طعام است میباشد لیت بالفتح باز گردانیدن و بازداشتن و بالکسر بکسر روے و هر دو طرف را التیان گویند
 و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلام است که در وقت آزردی چیزی گویند و بفارسی آن کاشک باشد لبقیه و لفاقه بالکسر
 چیزی چینی بقیه صوف و مانند آن که در دوات کنند و خیرے سیاه که در کل کنند بفتح لام در دوات کردن و چین لبقی

لبث و لبث درنگ کردن لبث درنگ کننده لوث بالفتح و سار بچیدن و آلوده کردن و توانا
و قوس شدن و پناه گرفتن و گردشتن و فتنه ستی لبث بالفتح تشنه شدن و بچیدن لبث و زبان
میر و آوردن سگ از تشنگی و ماندگی لبث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگر امیکیر و بالکسر گساره

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و شتی میان لجه درآمدن و ستیزه کردن و لضم
آب بسیار و زرف ترین موضع دریا و شمشیر لجلج بالفتح آنکه زبانش در خون ماند و خون درست نکوید و شطرنج
مشهور که بدو در علم شطرنج مثل زنده و این همان قوس مشهور است که از اعظم ندما و خلفاء عباسیه بوده
و عامه آنرا لبلاج گویند لجم بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در خبری بسته شدن و چسپیدن و کار و
و خزان در غلاف کردن و جابه تنگ و هر چه تنگ باشد لرج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زانیر چسپیده
چون سرشیم و خزان لجم بالفتح خلیدن خیره در دل و سوزانیدن و برد آوردن لجم بالفتح بکنج و بان
خوردن لجاج بالفتح خیره اندک که خورده شود لجم و فتنه شتی کردن و حرص شدن و بر غلانیدن

باب اللام مع الحاء

لحم لفتحتین گشتی طرح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن که رازم نرم و بر زمین زدن خیره را
لحم بالفتح سوختن گریه و آتش و محوم و شمشیر زدن لفلح بالضم و تشدید فانونی از بوییدن چون باد بجا
که زرد شود لفتح لفتحتین آستین شدن و بپین لفلح للاح آستین و آنچه نخل را بوسه کشی دهنده لقوق
بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را بپون گویند لفلح جمع
لواح آستینان جمع للاح و آستین کنندگان و بدین معنی جمع ملح بالفتح نگرین و بدین نظر
سبک لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و خزان و هر چه بین باشد از آستین
و چوب و تخمه و دیدن و رنگ و گونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و در خشدن برق و پیدا
شدن شاره و خزان لیا ح بالکسر سپید و گاو دشتی

باب اللام مع الخاء

لطح بالفتح آلودن و در بدنه انداختن و به بدنه متم کردن لطح بالفتح دار و نه که بچسبند مانند

باب اللام مع الدال

لد بالضم بسیار مال و خزان و مردم انبوه و آنکه بسفر رود و از جابه خود دور شود و آخرین کس از
کسبهای همان ماد و بالکسر ندم و موے انوه میان دو دوش و فتنه شتی و سینه گرفتن شتر

از بسیار خوردن گلیا لبید حوال خرد و نام شاعر نسبت معروف لحدی بالفتح شکاف کرانه گور و شکاف
 یک کرانه گور و بالضم نیز آمده لحد و تختین سخت خصومت شدن و موضع است بشام لحد بالفتح و تشدید
 وال جدال و خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان لحد و بالفتح جدل کنند و همچنین الد
 تشدید وال لحد کرانه وادی و کرانه کردن و دار و که در کرانه دیان ریزند و بدین معنی است
 لحد و بالفتح لحد بالفتح شیر یکیدن تخم یکیدن و لیسیدن غسل و بفتح سین نیز آمده لحد بالضم و
 معجمه گوشت کرانه کردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و خزان لحد و تختین حرکت چسبیدن
 بجای و لیسیدن ستور مانده شده لحد بالفتح کرانه بار و وضع کردن و لاغر کردن چار پا و کران
 شدن بار خیز و سوختن بخوار

باب اللام مع الذا

لحد بالفتح خواستن خیر بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ طرف را و
 خرد کردن ستور گیاه را از تن خوش مزه لواز بالکسر یکدگر نیاه گرفتن لوز بالفتح پیاده گرفتن
 و کرانه وادی لواز جمع لیا و بالکسر نیاه گرفتن

باب اللام مع الزا

لبر بالفتح لک زدن اشتر لجر بالفتح چسبیدن و لغزیدن لخر بالفتح مرد خیل تنگ خوی لبر بالفتح و تشدید
 ز سخت کردن و جریانیدن لخر بالضم و فتح غن چستان و سوراخ موش طان و شتی لک ز بالفتح لک زدن
 بر سینه لبر بالفتح عیب کردن و اشکارت بچشم کردن و زدن و سوختن لیا ز بالفتح و تشدید بچشم عیب
 کننده و بچشم اشکارت کننده لبر بالفتح و در آید و تخمین و در میان قوم شدن و آید چسبیدن موی بلباس
 و شست و نیزه بر سینه زدن و بر زدن شتر بجه و بره پستان مادر را وقت یکیدن لوز بالفتح با دام لوز

باب اللام مع الین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کس و آید تارکی بار و شتانی و بالکسر جامه
 و پوش لباس بالکسر جامه و پوش و لباس الرجل زن و لباس المرات مرد و لباس التقوی شرم و حیا
 و شست و بلباس لبس بالفتح زره و پوش لبس لبسیدن لبر ناقله آگنده گوشت لبس بالفتح و تشدید
 سین خوردن و تور علف را لباس بالضم علف نوزده لطف بالفتح کوفتن و بخت بیای سیر
 لبس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی به سیاهی زدند جمع لبس است و تختین بر خیز
 که سیاهی زدند لطف بالفتح عیب کردن و تختین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر

مردم را لقب دهند و افسوس کنند و در آن اندازند میان مردم لا قس عیب کنند و لمس با الفتح بسود
و جماع کردن لمس باضم حاجت لوس با الفتح چشیدن لواس با الفتح چشیدن لوس و س تشیده
لمس با الفتح لیسیدن لیس با الفتح فعل ماضی است یعنی نیست لیس با الفتح و لیس و لیس و غیرت

باب اللام مع الصاد

لحاص با الفتح سخت و بلاد اند و او بخشن بخیر و لحیص تنگ و لحیص بختین گوشت گرفتن چشم و لیا
بسیار گوشت که شیراز و بدشوار و بیرون آید و بالکسر خائز آید و لیس بالکسر و تشدید صا و دزد
لصوص جمع لصوص بختین دندانها و شانهها بسم نزدیک شدن لوص با الفتح گردانیدن خبر
بخیر که می خواهد

باب اللام مع الصاد

لضلاض با الفتح ریز ریز

باب اللام مع الطاء

لط با الفتح و تشدید طاحامل لطاط بالکسر جمع چپیدن بر خیر و لازم بودن بکاری و منکر شدن
حق که را و پرده فرو بستن و دم بمیان ران در آوردن فطر قط بختین افتادن دندان و خرو
شدن و ماندن پنج ماه دندان لعط با الفتح خیر را با خیر برابر کردن و برابری کردن با چیزی لعطه
بختین بانگ و خروش لفاط بالضم کوته است کقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و ختم
بر داشته و بر چیده و لعط المعدن ریزای زر که یافته شود لقط اسبیل خوشه چید بقط بچه افکنده
و خزان که بردارند او را لوط با الفتح بر چیدن و گل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن
و رداله بردوش کنند و بالضم نام پیغمبر است لیط با الفتح چپیدن و بالکسر پوست نه واحد لبطه

باب اللام مع الطاء

لخط با الفتح نگریستن بگوشه چشم لخط با الفتح گوشه چشم لخط بیرون افکندن از دهان و سخن گفتن لخط
زبان گرد دهان در آوردن لعبد از طعام و آب لیسیدن لسا ط با الفتح خیر اندک

باب اللام مع العين

لذخ با الفتح سوختن آتش که را و سوختن دامن که را سع گزیدن مار و کثرت طمع لیسیدن
و پیش پا زدن پس که و بختین سمیدی دردن بهما و آن بیشتر در مردم بسیار بود و بختین دندان
مردم چنانچه بخیال ماند لعاع بالضم گیاه نازک در اول ستن لعاع بفتح هر دو لام کوته است و شراب

لَفْعٌ بِالْكَسْرِ جَاءَ دَرَجٌ لَفْعٌ بِالْفَتْحِ حَتْمٌ زِدْنِ لَفْعٌ بِالْفَتْحِ حَرَجٌ بِدَنْ مَارُ وَاكْرُومٌ وَبَسْرٌ وَبَا
بِجِهَةِ بستان مَادِرٌ اَوْ قَتٌ مَكِيدٌ وَبِالضَّمِّ مَفْحٌ كَأَفْ لُثْمٌ وَخَوَارِ وَنَبْدَةٌ لُفْسٌ وَبِالضَّمِّ لُكَاعٌ بِالْفَتْحِ لَمْعٌ
بِالْفَتْحِ رُوشَنٌ شَدْنٌ وَوَرَشْدَنٌ لَوْعٌ بِالْفَتْحِ سَوْشٌ عَشَقٌ لَمِيعٌ بِالْفَتْحِ تَرَسِيدَنٌ وَبَدَلٌ شَدْنٌ

باب اللام مع الغين

لَشَعٌ بِالْفَتْحِ حَرَفٌ رَا لَامٌ وَسِيمٌ رَا تَا لَفْتَنٌ لَدَغٌ بِالْفَتْحِ كَزِيدَنٌ مَارُ وَاكْرُومٌ وَطَعْنَةٌ زِدْنِ لِيْلَعٌ
مَارُ كَزِيدَةٌ لَادَغٌ كَزِيدَةٌ وَنَامٌ مَرَضَةٌ هُتْ

باب اللام مع الفاء

لُحْفٌ لَفْتَجَتَيْنِ وَكَحِيمٌ مِيَانَةٌ وَادِيٌّ وَمَغَالِكَةٌ كَبَرٌ كَرَانَةٌ جَاهٌ بِاشْتِدَادٍ بِالْكَسْرِ فَرَا كُنْدِي عَمِي جَاهَةٌ
كَبَرَانِيَّةٌ وَفَرَا كُنْدَةٌ بِاشْتِدَادٍ سَلَكَةٌ سَفِيدَةٌ تَنَكُّ لُحْفٌ بِالْفَتْحِ مَسْكَةٌ تَنَكُّ وَزِدْنِ
سَحَتْ لَصَفَتْ بِالْفَتْحِ خِيَارٌ وَكَبَرٌ وَنَوْعٌ اَزْخَرٌ بِالصَّافِ بِالْفَتْحِ مَوْضِعٌ هُتْ اَرَبِيٌّ تَمِيمٌ لَطْفٌ بِالضَّمِّ
نَزَمِيٌّ وَتَانِكِيٌّ دَرَكَارٌ وَكَبَرٌ وَهَرَبَانِيٌّ كَرْدَنٌ وَبَارِيٌّ كَرْدَنٌ وَنَلَبَانِيٌّ وَحَامِيَّتٌ كَرْدَنٌ وَتَشْتِنِ
هَدِيَّةٌ وَاسْمَانٌ وَنَلَوِيٌّ لَطِيفٌ بِغَايَةِ نِيكَو كَارٍ وَبَارِيٌّ كُنْدَةٌ وَنَلَبَانِيَّتٌ نَاكٌ لَطَا لُفٌ نِيكَو كَارِيٌّ
وَخَيْرِيَّةٌ نَاكٌ جَمِيعٌ لَطِيفَةٌ لَفَتْ بِالْفَتْحِ وَتَشَدِيدٌ فَا دَرَجِيْدَنٌ وَبِالْكَسْرِ دَرَجَتٌ بِحَمْدَةٍ هُتْ
وَبِالْاَلِفَاتِ جَمِيعٌ بِجَمْعٍ وَفَرَا هِمٌّ آئِدَةٌ وَعَا جَرْدٌ كَلَامٌ وَدَرَنَكٌ كُنْدَةٌ وَخَنٌ وَكَرَانٌ سَنَكٌ وَتَشَدِيدٌ
وَحَايَةٌ اَنُوهٌ سِيَارٌ مَرْدَمٌ لَفِيفٌ كَرُوهٌ مَرْدَمٌ بِرَا كُنْدَةٌ وَهَرَبَانِيٌّ وَخَيْرِيَّةٌ وَدَرَجَتٌ وَدَرَجَتٌ
وَكَلَمَةٌ كَبَرٌ وَوَحَرَفٌ اَزْ اَنَ حَرَفٌ عِلَّتْ بِاشْتِدَادٍ بِالْكَسْرِ جَاهَةٌ بِرُودَنِيٍّ كَبَرٌ مَرْدَمٌ بِحَمْدَةٍ لَفَتْ
بِالْفَتْحِ سَبَكٌ كَرَفَتْنِ خَبَرٌ رَا وَخَيْرِيَّةٌ لَفْتَجَتَيْنِ اَفْتَادَنٌ دِيوَارٌ وَفَرُورٌ زِيدَنٌ حَوْضٌ وَفَرَا حَشَنٌ
كَرَانَهَاءٌ اَنَ لَفَتْ لَفْتَجَتَيْنِ وَرَفْعٌ خَوَرْدَنٌ وَانْدُوكَلِيْنٌ شَدْنٌ لَمِيفَةٌ بِجَاهَةٍ وَدَرَجٌ خَوَزْدَةٌ
لَمِيفَةٌ بِالْكَسْرِ وَتَشَدِيدٌ وَخَيْرِيَّةٌ وَخَيْرِيَّةٌ وَخَيْرِيَّةٌ

باب اللام مع القاف

لَبِقٌ بِالْفَتْحِ وَبِقٌ مَرْدُورٌ بِرَكَبٍ شِيَارٌ وَجَرَبٌ لُثْمٌ لَفْتَجَتَيْنِ وَتَبَايُ مَشْلُوحَةٌ تَرِيٌّ وَتَرَشْدَنٌ لِحَاقٌ
بِالْفَتْحِ دَرَسِيدَنٌ وَدَرِيَا فَنَقٌ لِحَقٌ بِالضَّمِّ هِمٌّ شَدْنٌ وَوَجَرِيَّةٌ بِاشْتِدَادٍ بِدَنَابَالٍ خَيْرِيَّةٌ بِسَوْتَنٍ لِحَقٌ لَفْتَجَتَيْنِ
اَنُوهٌ بِبِقٍ خَوَزْدَةٌ وَخَيْرِيَّةٌ وَخَيْرِيَّةٌ اَزْ اَدَلٌ دَرَجَتٌ وَخَيْرِيَّةٌ بِدَنَابَالٍ وَخَيْرِيَّةٌ بِدَنَابَالٍ خَيْرِيَّةٌ بِسَوْتَنٍ
لَا حَقٌ بِدَنَابَالٍ كَبَرٌ وَنَامٌ سَبَبٌ مَعَاوِيَّةٌ بِنِ اَبِي سَفِيَّانٍ لَزُوقٌ بِالضَّمِّ حَرَجِيْدَنٌ وَبِالضَّمِّ
لَسُوقٌ وَلَسُوقٌ لَصَقٌ لَفْتَجَتَيْنِ حَرَجِيْدَنٌ شَشٌ بِرَتِيكَاهِ اَرَشَتَلِيٌّ وَبِالضَّمِّ لَسُوقٌ لَفْتَجَتَيْنِ

لحق بالفتح لیسیدن وحق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دار و خیر آن که لیسیده شود
 لعوق بالفتح فراهم آوردن و در زجامه بدو ختن و بالکسر کناره در زلق بالفتح و تشدید قاف پیم
 زدن لعلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکک لعلق مرغ لکک و آواز آن لقوق بالفتح پاک
 کردن چشم بالیدن لفاق بنه اندک لواحق پوسته بدنبال خیره لواق بالفتح خیر اندک
 لقوق بالفتح سپید شدن و تجتین سپید و سپید شدن و یکسر یا سپید لفاق سفید
 و گاو سپید لقوق بالفتح بر سپیدن سیاه بر دوات و بر سپیانیدن و نیکو کردن و اصلاح
 دادن سیاه و حیران

باب اللام مع الکاف

لک بالفتح امتختن و کاتامخت و در هم آمیختن است با انگبین و خیر آن لک بالفتح در آوردن
 خیره در خیره و سپیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و خیریت سرخ
 که بآن پوست رازنگ کنند و بالکسر نخاله و قل لک باشد که بآن دست خیره و مانند آن
 بچیره وصل کنند لک بالفتح خالید

باب اللام مع اللام

لعل لفتختین و تشدید لام امید و شاید لیل شب و بچیره مرغی است که آنرا گردان گویند

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون همزه بر ایر نهادن و بهم آوردن جراحت و زخمها
 لام مفرد و بالت نیز خوانده اند و بالضم ناکس و لیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو
 و یا بدل همزه نیز آمده لیم ناکس و لیل لوام بالضم و مد همزه بر پایه راست کرده تیر لیم بالفتح
 بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه دادن و دیان بند بر دیان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و سنگستن
 و خون لوده کردن سنگ سم شتر لاثم بوسه دهنده و آله دیان بند دارد لثم بالضم جمع لثم لکسر
 دیان بند لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لجم بالفتح گوشت و لحم یاره از آن لجام
 و لحم و انجان بالضم جمع و گوشت خوردن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت شدن
 بوزن آگینه و خیر آن کردن و ختن و بالفتح و کسر حا آرزو مند گوشت لاجم گوشت خورنده و خداوند
 گوشت لجام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش لجم کشته شده و گوشت ناک لجم بالفتح گوشتی است از زمین
 و بالضم نوعی است از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ و خیر آن که بر زمین افتد و یاره زدن جامه و نوز

وزدن و کوباج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زدن و در نوحه
 الدام بالکسر یا زدن جامه و نوزه را لایم جامه یا زده لاوم یا زنده لازم فحشین جمع
 لازم و محران و خوشان لازم فحشین لازم بودن بخیر و شکفت نمودن بخیر کس را لزوم لغیم
 لازم بودن بخیر لازم بالفتح و کسریم نام زنی که لازم باشد به کس لازم آنچه همیشه باشد
 بخیر لغیم بالفتح طبا آنچه زدن لطام بالکسر بیکدیگر طبا آنچه زدن لطیم بالفتح اسب سفید رو
 و آنکه یک طرف رو به او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشند و شتر بجه که سمیل دید و باشد و
 نیم ازوه اسب که بگردان زدن لغام بالضم لغت دیان شتر و بالکسر رو به بند لغیم بالفتح خبر دادن کس
 بخیر که یقین ادب باشد لغیم بالفتح و بانه راه را بستن و فحشین میان راه لکم بالفتح مشت زدن
 لکام بالضم نام کوهی است در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند لکم بالفتح و سکون نیم حرف نفی
 و بالکسر و فتح نیم یعنی حرا و بالفتح و تشدید نیم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید
 لم الله شعث جمع کندهای پر انگلی و او را خوردن بخش خود بخش یاران و خوشان خود و گناه صغیره
 کردن لغیم فحشین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نگو بهیدن و سر زدن کردن
 لغیم بالفتح فرو بردن و خوردن و فحشین التمام و تلیم لغیم سختی لغوم بالفتح و لغام بالضم لشکر بسیار
 لغام لازم استخوانهای زیر زمره گوشش جمع لغومه لازم ملامت کنند

باب اللام مع النون +

لین بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر شتهای خام لبنه واحد و فحشین شیر لیا
 جمع و دور کردن کردن از بالش و شیر دار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با شته لبنه واحد چون کلمه و
 لکم لبنان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خوراننده و
 خداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کند و بالکسر شیر دادن و عرب گوید مواخه
 لبیان اسم و لا یقال لبین امه و ظاهر از ضیع لبان که مشهور شده بمعنی است لبون بالفتح شیر دار
 لبین بالضم و بالکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله سه سال در آمده لجون بالضم گران و فحشین
 و بالفتح ناقه گران رفتار بچین لغیم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن
 در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحن جمع و خوش خواندن قرآن و جزآن و میل کردن و
 خطا کردن در سخن گفتن چیز و غیر آن اراده کردن و فحشین زیرکی و زیرک شدن لحن فحشین گنده شدن
 مشک کردن بالفتح و فحشین و نیزه نرم و بر چه نرم باشد و معنی نرم در ادب عند نیز آمده لرن بالفتح

سختی عیش و تنگی و بختی کردن آمدن قوم بر سر چاه بخت آب و آبوی کردن و در هر کاره لسان زبان
 سخن لغت قومه و زبان ترازو و اسن و اسن جمع و لسان الصدق نیک و راست و لسان العاصی
 بار و درخت ابر که لغاری آنرا زبان کنجشک گویند و لسان التور و لسان الحبل هر دو نام گنیا هبیت و لسان
 القوم کلمه حسن سخن گذار لسان بالکسر لغت و در و زمره قومه و بالفتح زبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوردن
 جمع لسان و بختی زبان آوری و فصاحت و یکسر بین زبان آوردن و فصیح لغت بالفتح راندن و دور کردن
 نیکی و رحمت و نقرین کردن لعین نقرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و سخن کرده
 و لرگ و رنده و صورتی که در پالیز با و مزراع بر پا کنند بخت و خوش و طهور و آنرا قمرس نیز گویند بخت
 بالکسر یکدیگر لعنت کردن و نقرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم نرنا کند و گوید
 و میان نباشد زن مرا و پیش قاضی برود قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول و شهادت
 است و لغت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهر متهم درین قول کاذب است
 و غضب خدا بر او بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان بفرستد
 کند و قرآن مجید برین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نقرین لعنت کنند بقرین بالفتح و تشدید
 و در یافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و ک قاف زود رسیده و دریا منده لکن لغت بختی و ماندگی سخن
 مراد و لکنت و لغاری سمعده ان را گویند و یکسر قاف کند زبان مراد و لکن لکن بالفتح تلفظ بعد از
 لام و کسوف و تخفیف نون و تشدید آن حرف است برای تدارک چیزی آرند لغاری ما و لیکن گویند لیکن
 بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لیکن بالفتح گونه و رنگ چون زردی و
 سرخی و مانند آن و نوعی از خرمای از بون لیکن بالکسر نری ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و تشدید آن
 و تشدید خرمای و بالکسر جمع لیکن بالفتح تن آسان و فراغت و بالکسر نری کردن با هم و بالفتح و تشدید یا و تشدید

باب اللام مع الواو +

لحم بالفتح و سکون حای مصله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن خبر از خبری
 لغوی بالفتح بهبود گفتن و بانگ کردن سنگ و سخن باطل و سوگو کند که بقصد ذل نباشد و بجهت شکر کافایت
 خردگی لایق نباشد که چون بهاد دهند لغوی بالفتح معلول لغات لغوه گردانیدن لغوی بالفتح بازی کردن و بختی
 از خبر و جماع کردن وزن و فرزند و چیزی که از عمل خبر باز دارد و جماع را هم گویند و لغوی بالفتح
 افسانه و حکایات دسر و در غنا و مانند آن

باب اللام مع الهمزة

لا اله الا الله تعالیٰ لیه بالفتح ویروده فتن

باب اللام مع الیاء

اللی مراد به یاء بزرگ لجمی بالضم و تشدید جیم و یادریا بے زرف بر آب لجبائی بالکسر مرد بزرگ
ریش لودعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن
و تافتن و پیمانیدن چیره و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در و احم و دم جنبانیدن
در میان تابیدن و روزه واپس کرده نلک کردن

باب الیم مع الالف

ماوی جای گشتن مودی بالضم فتح هجره و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ماء آب
سیاه جمع مایه هجره حرف نفی است و کلمه استفهام و اسم موصول و تبریک معنی اوستیت و چه خبر است و کلمه
متمنی خواهسته شده متبلی از موده شده و در ملاقاته شده مبرایاک گردانیده شده متمنی از چه خواهد
متمنی آرزو کرده شده متی کی و هر وقت متولی بالفتح جاب آرام و قرار متمنی دو و بالضم و تشدید ثانی
منفوح دو تا کرده شده متلی بالضم افزون تر ثانیث مثل مجری بالضم رومان کردن و روان
کرده شده و بالفتح جاب روان شدن مجری بالضم و تشدید زاپاره پاره کرده شده محل
بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده محلی بالفتح زیستن و بالضم و فتح حاویا شده و جاب
زیستن و روی انسان و جرات محشی انچه بر کناره او خیزه نوشته شود یا ساخته شود محلی بالضم و تشدید
لاضم نیت داده شده و صفت کرده شده مخپو و نهان کرده محلی رها کرده شده و خالی کرده شده مدالا
و محاماد و اسباب بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی ما از آنها افتاده و در عربی
تجارت محلی است مدعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده مدعی غائب و
نسایت و بالضم کار و با جمع مدعی بالضم مدری بالکسر شلخ گا و گو سفند که بدان شانه کنند
و گاه از آیین نیز سازند مدری بالکسر حوئے که بدان خرمن جو و گندم پال کنند مدرا و بالکسر
زن و مرد و یگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را امر او بالکسر عدال و ستیزه کردن مر
بالفتح جای جرم و چرگاه و گیاه سبز مرغی بالفتح بیمار آن جمع مریض مری بالضم و هجره در آخر
بر وزن مقیم بر معده که کلن پوسته است و آن برای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر
آورده و بالفتح گواره شده مری بالضم ثابت کرده شده و جاب ثابت کردن مری بالضم و تشدید یا
پرورده شده و تربیت کرده شده مری بالضم پندیده مریا یا افزون مری بالفتح شب فتن مصاب

بافتح شام مصطفیٰ برگزیده شده مضار بافتح روان شدن مصطفیٰ باضم بر وزن نزل روشن گفته
 مطا یا شتران سواری معنی بافتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معاً بالکسر جوی آب
 که از بلندی فرود آید و روده معنی بافتح منزل و مقام و جای معیشت مردم معانی جمع معالی باضم و تشدید
 لام بلند گردانیده شده معالی پوشیده شده و کوه کرده مقتدی بشیوا کسری آن کرده شود مقصود و
 خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده معاً بالضم صفر مرغ و خزان مکتلاً بر وزن محکم خرد
 دریا و کنار جوی ملو و بالکسر پری ملا و بختین و بدختره صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم اشرف
 و بزرگ و خلق و خوے ملجی بافتح و ملجی بالضم نپاه گاه ملتی بالضم جای رسیدن و دو چیز ملقی انداخته شده
 معنی بالضم خبر دهند و منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مرادف نماینده و برین تقدیر
 مصدی می است یا در اصل مناداة بود و تا را حذف نموده اند چون مدار او و اسما و فارسیان منادی
 بالکسر و ال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسیٰ چنانکه قاعده ایشان است منایا بافتح مرگها جمع منیه
 منایا بالکسر موضع است در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بافتح مقدار و اندازه و برابریدن
 که در وزن و سنجیدن مقرر است و معنی منازل نیز آید و برین تقدیر خففت منازل است موسی است و
 نام پیغمبر موسی بالضم داروے معروف موسی بالفتح مرگها موسی بالفتح آزاد کننده و آزاد
 کرده و شر او را ترویسر عم دیار و دوست و همسایه و هم عهد موسی بالضم و تشدید پیشین جامه نیکش
 کرده همسری بالضم بدیده کرده شده و بالکسر آنچه برود بدیده نشدند نزد کسی بر نوزن طبق و مانند آن عمل
 بالکسر بسیار بدیده دهند و منال گواره شده و مبارک کرده شده معاً بالضم فتح با و تشدید را بخته شده
 همیا آمو و ساخته شده همیا بافتح گاوان رشی و مادرها جمع مساقه نیز یادنی همزه در آخر عیسی که
 در قیج و کاس پیدا میشود +

باب المیم مع الباء

باب بد همزه جای بازگشتن با ژب بد همزه جاحتمالاً تاب بافتح بازگشتن و جای بازگشتن
 مثال لب عیب با و زبوناً مثاب بالضم پا و اش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان خبری
 سوراخ کنند مجذوب کشیده شده و ر بوده شده مجیب بالضم جواب و سنده محاب بالضم جواب
 داده شده مجرب بالضم و کسرای مشد و آزمایند و فتح را آزموده شده محاسب بالکسر آنچه بشود و در و تشدید
 بالکسر بالا غلظت و صدر مجلس طاق و درون مسجد که بطرف قبله باشد محاسب بالکسر حنگال مرغ و زمره که
 بان غلظت و علف در و تشدید محاسب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید

با آن مفتوح ز راند و کرده شده نصاب بالضم گماخته شده مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جا
 فراخ مرکب آنچه بر آن سوار شوند مرکب جمع و همچنین مرکب مرز اب بالکسر نادران و کشتی دراز مرطوب
 رطوبت ناک و غیره مرز اب بالضم و کسوف چشم دارند و ترسند مستحب بالضم و تشدید یازند
 و دوست داشته مستجاب جواب داده شده مشتطاب یا که آمده و خوش آمد مسکوب آب
 روان کرده شده بر روی زمین مسکوب رفته شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن
 موسی مشرب آشامیدن و جاب آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده
 مشروب آینه شده مصائب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصیبت رسیده
 جواب گویند مصاحب بالضم هم صحبت مصعب بالضم فتح عین شتر گشتن و نام مرد سیت مصلب
 بالضم و فتح لام شد و جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن
 و شکن و جاب زدن و بالکسر آله زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر رخمه که بدان ساز نو از نو آله
 زدن و مرد بسیار زنده مطرب بالضم و کسر انبساط در آورنده مطیب بالضم و تشدید یازند مسوره بوی
 خوش کننده و پاک و خوش کننده و فتح یا پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آئیده و
 در محب و خودی اندازنده مضرب بالضم و کسر را بیان کننده و اغراب دهنده و خوش گویند و فتح را اعرا
 داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید یا و مفتوح از محی عبری آورده شده معذب بالضم و تشدید
 دال مسوره عذاب کننده و فتح دال عذاب کرده شده معقب بالضم و تشدید یاقاف مسوره از این
 مغیب بالفتح غائب شدن و غائب شده و بضم میم و تشدید یا و مفتوح غائب کرده شده مضرب
 بالفتح و کسر را جاب فرو رفتن آفتاب و خزان بضم میم و کسر را دور و رنده و غیره غریب آورنده مشتعب
 یا گنده شده مناقب هنر یا در ابهام تنگ که مناب بالفتح استادن بجای کس و جای تالان
 مشکب بالفتح و کسوف دوش آدمی و متروک و باز و کفت و زمین و هیاهو پر مرغ بعد از قوا دم مناس
 جع منصوب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید یا رنجته شده مشکوب بد حال و نمی رسیده
 منصوب بر پایه داشته شده و حرکت نصب داده شده منیب بالضم باز گردنده بسوی
 حق تعالی منصوب نسبت کرده شده منحب و منحب بجای و جیم برگزیده منقلب بالضم
 و کسر لام و اگر دنده و فتح لام جاب و اگر دین و راه گردیده شده موکب بالفتح و کسوف کاف
 گروه سواران مواهب بخشش یا و جابها خروا بگیم موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و فتح جیم واجب
 کرده شده مواظب بر کاره دایم ایستاده مهیب بالفتح مرد هم ناک که خوف و

ترس از بار دوم از ترس مهیب بالفتح و تشدید یا جاب و زیدین یا و مهذب بالفهم و فتح یا و ذال
مخفی باشد و پاک کرده شده و یکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح که نخستین و جاب که زیر مهملت
بالفهم و فتح یا و لام مشدود نام شاعر است مشهور منیر اب یکسر ناودان

باب الیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعله و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تائید رعایت کرده شده
مواخاة با کسی بر ادبی کردن مباراة با کسی معارضه کردن مبالاته با کسی و اندیشه داشتن از چیزی
مبالاته نازیدن بخیر مباراة با کسی رفتن و با کسی خیر و ادا شدن مجازاة پاداش دادن محازاة
برابر هم واقع شدن محاناة فرو گذاشتن کردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاشاة استئنا
کردن و از چیزی بر سریدن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی و مدارا کردن مراعاة قیام هر کار کردن
و نگاهد اشتن و گوش فرا داشتن و بگوشت چشم نگرستن مساعاة با کسی بشتاب رفتن و با کسی کسی زنا
کردن و زنا کردن کنیز با کسی مساواة برابر کردن و برابر آمدن مصافاة با کسی دوستی یا اخلاص
داشتن مضایاة بخیر مانند شدن و شبیه بودن بخیر معاداة با کسی دشمنی کردن و خیر
پیاپی کردن معاطاة بخیر کسی دادن و خدمت کسی کردن مخالاة کران خریدن و تدرور
انداختن مقاساة و معاناة و مصاناة بچ کشیدن مکافاة پاداش دادن ملاقاته همدگر را
دیدن و بخیر رسیدن مباراة با کسی و اکا ویدن و در خصوصت و عداوت کردن و ستیزه کردن محاشاة با کسی
رفتن مناداة یکدیگر را انداختن مواساة بازی کردن و بال و تن با کسی غمخواری کردن مواطاة با کسی
موافقت کردن موافاة وفا کردن موالاته با کسی دوستی داشتن و پیاپی کار کردن و پیاپی
بخیر کردن مهاجاة همدگر را بخیر کردن مجازاة با یکدیگر بخیر راکشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن
خیر محاباة از چیزی دور شدن مجاوته با کسی را جواب دادن محاراة با کسی جنگ کردن محاباة
با کسی شمار کردن مخاطاة با کسی سخن و حکایت کردن ملاعبه با کسی بازی کردن مراقبه بخیر
از کسی چشم داشتن و از کسی رسیدن مشاغبه با کسی بد کردن مشاراة با کسی شراب خوردن
مصاحبه و مقارنیه با کسی نزدیک نمودن و نزدیک شدن بخیر مضاراة به شمشیر زدن
و مال کسی دادن براس تجارت که نفع آن بترکت باشد مطایبه با کسی خوش طبعی و مزاج
کردن معاستر با کسی عتاب کردن معاقبة با کسی عقوبت کردن و بپای در پی آوردن
و غیبت یافتن مغاضبه با کسی خشم کردن مغالاة غلبه بر کسی مکاوبة با همدگر

نامزدن و نشستن و بنده را عوض بال آزاد کردن مناسبتی با کسی خوشی داشتن و هم دیگر ماندن و شبیه
 یکدیگر بودن مناصبتی با کسی دشمنی جنگ آشکارا کردن مناصبتی بجای هم دیگر ایستادن موافقت
 با کسی بستن براس جنگ و خزان موافقت و موافقت و موافقت دائم بر کار استادن مخالفت
 استادن چیزی خواندن و استادن سخن گفتن مساحت خالص گردانیدن مناصبتی با یکدیگر گردان
 و تفحص کردن محاذیته حدیث گفتن و جلال دادن کار و دشمنی را معاشرت در مان کردن معارضه
 همسم آشتن مراد چیزی را اینچنین گفت و قرین کردن مراد حقه گاه برین پایه و گاه
 بران پایه استادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مراد محبت بسود بیع کردن مسافرت
 زنا کردن مسافرت با کسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گزاردن و زنی کردن با کسی مسافرت
 از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن مصافحت دست هم دیگر گرفتن مصافحت آشتی کردن
 مطاوعت با کسی سخن در افکندن مصافحت چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در باز کشیدن و کشود
 و با هم دیگر نزد حاکم آمدن مکافحت با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر
 کار و میهن شدن مکافحت با چیزی واکو کشیدن و با شکار دشمنی کردن و دشنام دادن
 مناصبتی تکلح کردن میعاد قاز که دور شدن و کسی را دور کردن مجاهده با کافران کارزار کردن و کشش
 کردن مجاهده با کسی حسد کردن مساندت مخالفت افکندن میان قافیهای شعر مشاهده
 و بدن و با کسی در جای حاضر بودن مطاوعت با کسی حمله بردن معاوودت بازگشتن
 معاوودت با کسی یار و صاحب بودن معاوودت معاوودت با کسی عهد و میثاق کردن
 معاوودت با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی کردن مکایدت رنج چیزی
 کشیدن مناصبتی کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن موافقت با کسی وعده کردن
 ملاوودت با یکدیگر پناه گرفتن مناصبتی با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن مهاندت شستن
 موافقت با کسی مشوره کردن مناصبتی پیش گرفتن پیش رفتن مباشرت جماع کردن و بخود
 بکار کردن مبارزه با یکدیگر با یکدیگر کردن و با یکدیگر کار کردن مجاهده با کسی روبرو جنگ
 کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با او از بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند
 سخن گفتن محباصبتی با کسی کردن و در مسجد مجاور شدن و در امان کسی را دادن
 محاصره کسی را در حصار کردن مخاطره در خطر افکندن کسی را و با کسی گریستن و در چیزی
 محاصره آشتن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی مسافرت سفر کردن

مسامرة با کسی افسانه گفتن مسامرة خیرے را پوشانیدن مسامرة با کسی بیدار بودن و بیداری
مشاجرة با کسی خلاف کردن مشاجرة ماه بیاہ خیرے دادن مشاوره با کسی کنکاش کردن و مصلحت
نمودن مشاوره با کسی در یک جامعہ رسیدن و با ہم دیگر شعر خواندن و با ہم دیگر معارضه کردن و شعر
خواندن یا در شعر گفتن مصابرة در کار با صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصاوره تاوان جہم
ستاندن و باز رفتن مصامرة با کسی خوشی کردن بزن دادن یا بزن کردن مضامرة با کسی یا بودن
مطامرة با کسی ہم نشین بودن و دو جامہ در ہم پوشیدن و با زن طهار کردن یعنی زن را گفتن کہ پشت تو منجوب
پشت مادر من است و این طلاق است کہ قبل از ورود شرع شریف بودہ است و بعد از ورود شرع این حرام شدہ و
بہ کفارت ساقط میشود و طلاق نیست معاشره با کسی زندگانی کردن معاشره پیوستہ خور و در و پیوستہ منقل
کارے بودن و ملازم شدن خیرے را و با کسی نزد حاکم رفتن براسے اظهار فخر و بزرگی حسب مقادرة
ترک کردن کقولہ تعالی لا یغادر صغیرہ ولا کبیرہ مفاخره با کسی فخر و باریش کردن در بزرگی و منہر مبارکہ
با کسی معارضه کردن بسیار بی و غلبہ کردن کسی در بسیاری متاعطرة با ہسم نگریشتن در خیرے
و با ہم بحث کردن در خیرے و نظیر آوردن خیرے را منافرة با کسی نزد حاکم رفتن براسے اثبات بزرگی
و حسب مناکرة با کسی معارضه کردن و در بزرگی و کارزار کردن مواتره پیایے روزہ داشتن و
یک روز یا دو روز روزہ کشودن و اول یک زانوے خود بزمین نہادن شتر و در وقت شستن و بویازان
زانوے دیگر بزمین نہادن موازرة وزیری کردن و یاری دادن مباخره با کسی آسان
گرفتن و کسی را بسویے چپ بردن محاجرة از کسی جدا شدن و از حایے خود دور شدن و از
کمططیر بدینہ طیبہ رفتن مبارزہ با کسی براسے جنگ بیرون رفتن با کسی جنگ و کارزار کردن محافرة
از یکدیگر گشتن معاخره کار با کسی و انکداشتن پیش گرفتن در کارے و پیش رفتن کسی چنانکہ دیگر یا در
متامرة فرصت چشم داشتن و بچیرے نزدیک شدن مواستہ با کسی انفس گرفتن محاسن
با کسی شستن محاسن شبیه کسی بودن در شکل و صورت مخالستہ از کسی چیرے را بودن از ہستہ
نکسے درس تعلیم گفتن مقایستہ با کسی قیاس کردن مکالستہ با کسی بزرگی معارضه
کردن ملاستہ باطن کسی دانستن و با ہم دیگر شیاہت دانستن و بکاری در رفتن ملاستہ
جامع کردن و ہم دیگر سائیدن محالستہ با کسی واکوشیدن و از کارے رنج بردن و در مان
کردن محالستہ مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن منافستہ کسی را حسد بردن از خیرے
و با کسی معارضه کردن در رغبت خیرے مخادستہ و مخارستہ و محاحستہ خراستیدن و محاحستہ

بعضی بازداشتن بازخیزے ہم آمدہ است مناقشہ باکے دور و دراز گرفتن در چیزے و در
 حساب مخالفتہ باکے دوستی پاک و باخلاص داشتن مراکتہ باکے اسب تا متن
 معارضتہ باکے برابری کردن و از چیزے برگردیدن مناصتہ باکے بجنب و غوغا برخاستن
 مناقضتہ سخن کے راستگافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن مخالفتہ باکے آہنختن
 مراکتہ بجائے ترس و گداز گاہ دشمن مقیم شدن و بجا دیا کفار ایستادن و اسب سبتن در
 راه خداے تعالی برائے جہاد و پاکفارقولہ تعالی و صابر و اورا بطوامخا لطفہ کسے را در غلط
 انداختن مخالفتہ نگہداشتن و نگہبان بودن چیزے را و بختے ننگ و عارداشتن ہم آمدہ
 ملاحظہ بکوشہ چشم نگریستن مباصلتہ بجامعت کردن مباصلتہ باکے خرید و فروخت کردن
 و عہد و میثاق بستن متابعہ پیروی کردن و پیایے کارے کردن و محکم کردن کاری بجامعتہ جماع
 کردن اجماع کردن بر چیزے مخالفتہ فریب دادن مخالفتہ رہا کردن زن را در مقابل تہرکہ زن بختہ
 مدافعتہ بازداشتن بآشتی دور و دراز کشیدن کارے را و دفع الوقت کردن مراکتہ باکے بار بربار
 نهادن مراکتہ بازگشتن زن را بجا نہ آوردن بعد از آنکہ طلاق داده باشد اورا باکے سخن را
 گردانیدن مراصلتہ فرزند شیرخوارہ را بدایہ دادن مراصلتہ سخن نزد حاکم بودن مراصلتہ زمین را
 بکسے دادن برائے زراعت مسارعتہ شتافتن و شتابانیدن مسافعتہ ہمہ گیر کشیدن و بر
 ہمہ گیر حملہ بردن مشایعتہ باکے یاری کردن و پیروی نمودن و گو سپند را آواز کردن و خواندن
 و چند قوم ہمراہ کسے رفتن مسارعتہ ہمہ گیر کشتی گرفتن مضائقہ رشوت دادن و مدارا کردن
 و آسان گرفتن کار مضارعتہ بچیزے شبیہ بودن و شریک بودن مضاجعتہ و مکامتہ باکے خفتن
 و نیز مکامتہ خفتن مرد یا مرد بے ستر و آن منہی است مطالعتہ بچیزے نگرستن برائے وقوف یافتن
 بر آن و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے مطالعتہ فرمان برداری کردن مقارعتہ باکے قرعہ
 زدن و شمشیر زدن مقاطعتہ باکے بریدن چیزے مماثلتہ یا یکدیگر از چیزے بازداشتن منازعتہ
 باکے در چیزے و اکوشیدن و نزاع نمودن مواصلتہ با ہمہ گیر بر کارے قرار دادن با ہمہ گیر
 گرد کردن و با ہم شرکت کردن مواقتہ کارزار کردن و جماع کردن و با ہم در جائے افتادن
 مباصلتہ در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کار مخالفتہ باکے عہد کردن و سوگند خوردن
 محارفتہ بیل غور براجت معلوم کردن مخالفتہ باکے خلاف کردن مرا وقتہ کسے را در پے نشاندن و
 برداشتن چارپایں شین خود را و برستن بلخ نر بر بادہ مشاقتہ باکے تفاخر کردن جبب بزرگی و بر چیزی مطلع شدن

کے مصداقہ یافتن مصداقہ باکے بضرر معاملہ کردن مصداقہ یکے رادو کردن و افزون کردن
 مقارنہ جماع کردن و آختن بچیزے ملاطفتہ باکے نکوئی کردن منہا صنفہ بدو نیم کردن موافقتہ
 باکے چیزے بیع کردن بصفہ آن نہ بشاید و حضور آن موافقتہ باکے در جنگ ایستادن و باکے
 بر معاملہ یک حد ایستادن موافقتہ باکے ہمراہی کردن و یاری کردن مراہقتہ نزدیک بلوغ کردن
 زن یا مرد مسالفتہ باکے پیشی گرفتن در دویدن مسالفتہ در دیدہ بچیزے نگرستین مصداقہ باہمدگر
 دوستی باخلاص داشتن و باہم راست بودن مصداقہ تنگ فرا گرفتن مطابقتہ فراہم آوردن و نہایت
 و ہمیشگی کردن و برابر آمدن موافقتہ دست در کردن ہمدگر کردن مفارقتہ جدائی کردن از یک بلکہ
 دوری کردن و موش و سحرائی در سوراخ رفتن موافقتہ در کار استواری کردن و عمدتین موافقتہ باکے
 ہم کار بودن و ہم شہیت شدن و لائق آمدن مبارکت کردن مدارکتہ پیایے کردن مشا رکتہ
 باکے انبازی کردن مضاحکہ باہمدگر خندیدن معارکتہ کارزار کردن و ہمدگر را مالیدن و جنگ مبارک
 باکے چیزے بچیزے بدل کردن مسالفتہ ہمدگر نفرت کردن مجاولہ باکے کاویدن و خصوصیت کردن مجاہلہ باکے
 نکوئی کردن مجاہلہ باکے سبکی و نادانی کردن مد اخلاصہ در کارے یاد رجائے خود را گنجائیدن مر اسلہ
 باکے کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مسالفتہ آسان گرفتن مشاکلتہ مانند و شکل شدن معا ولہ
 باچیزے برابر آمدن و برابر کردن معازلتہ با محبوب خود بازی کردن و باہم غزل گفتن مفاصلہ از ہمدگر
 جدا شدن مفاصلہ باہمدگر برابری کردن در فضل و ہنر و دعوی افزونے کردن مقابلہ باہمدگر برابری
 کردن در ورود کردن و برابر شدن و غلبین رادوال کردن تا پاسے در آن کنندہ کریم النسب شدن
 از جانب مادر و پدر و پارہ گوش کو سپند بریدن چنانکہ از ہم جدا شود و از اینجا گویند شاة مقابلہ تھا
 کارزار کردن و کشتن بدین معنی است قولہ تعالی قاتلکم اللہ عاکلہ تانہم کردن و منع کردن مساحلتہ
 باکے مکر و حیلہ کردن مساطلتہ دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن
 کارے مماثلتہ بچیزے مانند شدن منابلتہ و مناصلتہ باکے برابری کردن در تر اندازی و مصلحتہ
 پیوستن و پیوستہ کاری کردن محاکمہ نزد حکم رفتن برابر دفع خصوصیت محنا صحتہ باکے دشمنی کردن
 مرا غمتہ باکے جنگ کردن مرا حمتہ شکنی نمودن برکے مسالمتہ باکے آشتی کردن مشامتہ
 با یکدیگر و شنام دادن مصادمتہ و و خیر اہمدگر کو رفتن چنانکہ صدا بر آید مصارمتہ از ہمدگر
 بریدن معاملہ باکے بعلم معارضہ کردن مقاسمتہ باکے سوگند خوردن و باکے چیزے قسمت کردن
 و بخشیدن مکاتمتہ بچیزے ازکے پوشیدن مکاتمتہ باکے سخن گفتن و جواب دادن

ملازمه پیوسته بودن بجای یا به نزد کسی ملائمته دو چیز را فراهم آوردن مناسبت با کسی ندی کردن
 مسائتیه از هم دیگر جدا شدن مخالفت با کسی دوستی داشتن با خلاص مخالفت با کسی دوستی کردن
 مدائمته پیوسته بودن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مدائمته یکس قرض دادن و چرخ
 بوام یکس فروختن مراعت با کسی گردیدن مراعت خراب بر درخت بوده را بخر با کسی چیدن
 یکس فروختن و این منتهی است شرعا معاشرت با کسی به نقد معامله کردن و در و بر و چرخ را دیدن
 مقارنته با هم دیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن و دو کوکب در یک برج بیک درجه
 و دقیقه ملائمت یکدیگر را لعنت و نفرین کردن معاوتیه با هم دیگر اشتی کردن موازنه با کسی هم وزن
 آمدن و با هم چرخ سجیدن مساومت به یاد زمین رفتن و کسی را بسوی راست بردن مساومت
 چرخ بیک سال یکس دادن و یک سال ندادن و درخت خرمایک سال بار آوردن و یک سال
 نیاوردن مشافهت با کسی نادانی و سگی کردن و راست داشتن مشک و خزان و مردم ازان آب
 خوردن مشافهت با کسی و بر سخن گفتن مشابیه و مشاکهت به چرخ شبیه بودن و مشاکهت یعنی
 نزدیک کردن نیز آمده و احدا علم مع التاء من غیر باب المتفاعله و موفقات برگزندگان
 و شهرهای قوم لوط و بلوهای که در یزد نگاه شان مختلف باشد متجاورات همسایگان هم دیگر محض
 باشد و بد صاد و به تخفیف آن زنان بر بهر گاز و ستوره و زنان شوهر کرده محذرات و محصورات
 زنان در پرده شد یعنی ستورات استقامت شمشیر با تیغ های باریک کرده شده مرقه زن مراد
 بالکسر و بمیزه آئینه صرما و بیکان گرد و سم گاو و گوسفند و تیر و نشانه مستشورات بلند شده و
 بلند کرده شده بالصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سر بالا افتاده شده با و تافتا فاعل و مفعول آمده
 عام از آنکه مو باشد یا رس و غیر آن اما در شعر امر العتیس ع عدائره مستشورات الی العلای
 مراد مو است درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشورات الی العتیس ع عدائره مستشورات
 الی العلای رفو لغت و لا یقید مصحح بالکسر بلی که بان گل از زمین برکنند مشکات بالکسر
 روزنه فراخ که در و چرخ و قندیل گذارند مصلات بالکسر مردیست مصحح بالکسر نام طر فی
 است مصفات بالکسر انجی بان چرخ را صاف کنند و بیالانید و کفگیر و در بالاب غمی استخوانی
 است شبیه کفگیر آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاده شد بر او سفندی که مدتی نه دو شد تا شیر بسیار
 و پتاش جمع شود و سفندی که بر میان و به بند تا شیر جمع شود معصرات لضم میم و کسر صا و بر با که نزدیک
 به باریدن باشد معصرات بنا کرده شده و بلند برداشته شده با و سقف کرده شده با و حصار کرده شده با

معقبات بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدود فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شران
 ماده که در پس شران جمع شده باشند بگو و حوض بانتظار آب خوردن دیگران معضلات
 بوزن و معنی مشکلات مفضاة زنی که هر دو اندامش یکپاره شده باشد از غایت مباشرت و بکثرت
 مجامعت بممات مرگ مرد یا منشات بالضم و مدینه بلندی و اشتها و شتیهای بادبان بلند
 کرده شده مناة نام تپه است منساة و منساة بالفتح و الکسر صوابات آتش زندگان
 و آتش بد آوزندگان از سنگ و آسیانی که سمار سنگ زنده و از آن آتش بر جدمه
 بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و افتاب و بالضم آب منی که در رحم نطفه مانده باشد ما هیات
 و مالیات جمع ماهیته و مائیه اندامه بالفتح و رویش و درویش و محتاج شدن مشابه بالفتح
 عیب ضد منقبت متوجه مرد طاعت مشابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد و ثبت
 بالضم و کسر بانوسیده و بازدارنده و ثابت کننده و بالفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با جایی
 دارند و محجده بالضم سال فخط و سال تنگ معیشت مرتبه یا نگاه و استاد نگاه و سر کوه و نشانه
 که در صحرای کرده باشند مرتبه بالکسر و فتح ز او محجده و تخفیف با کلوخ کوب و تشدید یا نیز گفته اند اما
 اول درست ترست چه از زبانه تشدید باست چون نمره میم بدل شود با تخفیف که در مصر به
 بالفتح و ضم را موئے که مانند خط از سینه تا ناف برآمده باشند و بالفتح راجع اگرگاه مسغبه بالفتح
 اگر سنگی و گرسنه شدن مسببت بالضم و کسر با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند
 مسبوت مرده و بی هوش و آنکه علت سیات داشته باشد و معنی سیات گذشت
 مسطبه و مصطبه بالفتح و بالکسر و گمانی که بر آن نشینند و شایع شده و دکانی که در میان
 بر آن نشینند و شراب خورند بسین و لصا و بد و آند مشرب بالکسر طرغی که از آن آب خوردند
 و بالفتح یک مشت آب و بالا خانه و کنار آب و جایی آب خوردن مصابة بالفتح و
 مصیبه بالضم مکره است که باده رسد مقره خوبه منقبه نمره و آنجا که بطیار شبگافرا غصو
 چار یا و راه تنگ و بالکسر راه کوه مواته بالضم موضع است که در آن جعفر طیار و زید بن
 حارثه شهید شدند و غزوه مواته مشهور است و بهر دو تیره آمده مائه عمیبت بالفتح مرده و زمین خراب
 مشبوته پراکنده شده محجه بالفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن و حرف بے نقطه و اعراب نوشتن
 و سخن در دهن گردانیدن محجه بالفتح و تشدید جیم راه راست میر به جیم خندان محجه بالضم
 جان و دل و خون عروجه بالکسر با وزن و بالفتح و زید نگاه باد سله بالفتح جایی ترس

و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مسلح با کسر زمین میبودن مصالحت مصالح کار خود میسر میسند و حقه
 وسعت و سخت منافع مائمه لقال کنانی منافع فلان منحت بالکسر تشبه و بعضی زنده را نیز گفته اند
 منحت بالکسر تشبیه منحت پیران جمع شیخ است مشتای جمع الجمع و صاحب قاموس گوید
 که مشتای نیز جمع شیخ است مائده خوانی که بر آن طعام میهند و مادام که بر آن طعام باشد مائده
 گویند موصوفه طبق بر سر افکنده و در سبزه موده و قمری که زنده در گور کرده باشند فخره بفتح میم اول
 و کسر میم ثانی حاصلت نیک و ستایش مده بالضم و تشدید ال پاره از زمان و مدادے که بر قلم گرفته
 باشند و بالکسر حرکت و بریم جرات و بالفتح یکبار مده گرفتن ماده تشدید ال اصل ترکیب خبر
 و زیاده مصلحه بخیر مروه بفتح تین دیوان کسرش مروه زن طلاق داده شده و استره که باقی
 سر تراشند مراه بالفتح خبک و توشه دان موده بالکسر و بالفتح و کسر عین غصه معروف آدمی که
 در آن طعام قرار گیرد و مصمم شود مفسده بالفتح تباہی کار موده بالضم و فتح قاف آتش آلود
 شده موحده بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن موده بالضم و تشدید نون مفتوح و بوا
 افراشته شده مشیده بالضم و تشدید یای یک بر آورده و بلند کرده شده مجر بالکسر که نشان
 مجر بالفتح دوات که در ویداد کنند مراه بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره بزوی روح دارد
 الاشر و شرمخ مراه بالکسر صفا و قوت و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و ابوال
 کنیت شیطان است مسره شادی و آنچه در و سرور از خود نویسد مثل مکتوب و بالکسر که راز
 و آن ماثوره باشد یک سر و در دیان گویند و دیگر سر در گوش نشوند ماثوره باشد مشوره بضم سین
 و سکون آن صلاح کارے اندیشیدگان مضره بفتح میم و ضاد و تشدید راضر مصیره بالفتح شور یا
 که در آن ماست کنند موه بالفتح و تشدید را گناه و امر بجمع و مکروه و شر و ضرر و نام شهر سیت مغاره
 بالفتح غارے که در کوه باشد موه بالفتح و بفتح تین گله است سرخ که بان در دیشان جامه رازگ کنند
 و بالضم و بفتح تین رنگ که بسیار سرخ نباشد و رنگ آن گل باشد و بفتح تین یا ران نیکو یا باران سبک نرم
 و نام موضعی است بشام مقطره کنده جوین که در یاس مجوسان و مقیدان می نهند و محرمی که در و
 خوشنوی سوزند مقطره قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی و القناطیر المقطره من الذهب و الفضة منما
 بالفتح جابے بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد و جرائع یا میسره بفتح میم و سین طرف دست چپ و
 توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده میسره بالکسر طعامی که بر اے عیال یا بر اے فروختن از جائے آرند
 مفاذه بیابان و در میدان گاه و فیروزی یا فتن گاه طمازه باز درستان محته بکسر میم و حاد تشدید سین

شانه که مردم دیال اسپ زند درسته درس گفتن گاه محشّه بالفتح و تشدید شین مقدر آدمی معیشت
 زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند محشّه گرسنگی و گرسنه شدن مصمصه بصاد و محطاب بیک طرف دهن
 گردانیدن مصمصه تمام و بان گردانیدن منصّه بالفتح و تشدید صاد و حله عروس و بالکسر حری بلند که
 عروس را بران نشانند و جلوه دهند مشاطه بالضم موسی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین
 زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید و همچنین ماشطه متقه بالضم آنچه از وفاده گیرند و گامین زن
 مجامع بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و معنی اول اجوف است و معنی ثانی صحیح است مرتبه
 بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بر دارند و بر پشت چارپایانند مقنعه بالکسر معجزه منقه بالفتح و لغتین
 بازداشتن و از جند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد میعه بالکسر خرمی و اول
 رفتار اسپ و اول روز و نام صنم و رختی است که در روم میباشند و آن دو قسم است یا لب و سائله میعه
 سائله را بندی سیلار س گویند مراغه بالفتح و می است یا زربیان و شهر لیسیت به بنی یربوع و جایی
 غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزوق او را باین لقب
 غلب گردانید یعنی مراغه مردان است مضمقه بالضم پاره گوشت محقره بالکسر بلی که بدان چپ از
 زمین برگیرند محقره بالکسر و تشدید فاما نند بود چیز لیسیت که در آن بیماریان و بزرگان نشینند محقره
 راه و بستان میوه دار مخافه ترسیدن مسافه دوری و بیابان و این صیغه ما خود است
 از سون معنی بومی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بگوید ما معلوم نماید بر راه راست
 یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد دوری میان منازل شده مضاعفه زره که دو حلقه
 در دو حلقه در هم بافته باشند مغقره بالکسر کف گیر ملحقه بالکسر چادر که بر بستر اندازند مضمقه بالضم
 و فتح هر دو هازن لاغرمیان منسقه بر وزن کمشت آلتی که بدان بناکنده شود و منسف بغیر ابیاید
 مخنقه بالکسر قلاوه و گردن بنید مرقه بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگ
 که بدان چیزها ساینند و هر چه بدان چیزها ساینده شود مرقه بالکسر بالش مطرقة بالکسر چوبی
 که آن پیچ و شیم زند تا و شود و تپک و کیش آهن گران و فل بنیان ملحقه بالکسر چیمه و قاشق
 منطقه که بند ماسکه قوت نگا هارنده مسکه بالضم آنچه بدان متسک جویند و بقیه چیمه و نفع
 و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و لغتین دست بر بن غیر نقره و بالضم و فتح شین بخیل مسکت
 بالضم و کسر کان خاموش کننده مضحکه بالفتح آنکه بر و خندند ملکه بالضم بادشاهی و لغتین ملک
 ساخته شده و مخمر ساخته در خاطر هست و کروار و اطوار یا مملوک و آنچه را سخ و شکن گرد و در طبیعت

کسی خلاف حالت مملکت قیام مقام بادشاهی مثله بالفهم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت
 کردن مجله بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب محله منزل و مقام مردم محاله بالفتح چرخ بزرگ که آن آب
 از چاه کشند و مهر پشت و کمر و حیل و چاره و گزیر و لا محاله ناچار و ناگزیر مر حله منزل منزله آب ریز
 مسئله و رخو استن و پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شده مسئله بالکسر و فتح تسین و تشدید لام حوال
 دوز مسئله معروف و آنرا مشعل نیز گویند مسئله کار و بار مصلحت بالکسر و منصلت مرد چیست و جلال
 مسئله بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کار و پاک کنند و بالفتح نام مردیست معجمله بالکسر بیکان مسئله
 بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگ نرزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بر آن آب ریزند تا این که آن
 سنگ نرزه غرق شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالفهم تمام کاس
 چشم و سفیدی و سیاهی و این مسئله نام مردیست خطاط که بتایخ سه صد و ده هجری از خط مسئله و کوفی و غیر
 آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسمی آن این است ثلث و توقع و حق
 نسخ و ریحان و رقعه بعد از آن بمرور ایام استادان و دو خط و دیگر کی تعلیق از رقاع و توقع و دوم تعلیق
 از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید محقق است که اگر آن مقلزنده شود و بدین اشته قلمش را به مقلزنده
 مقاله گفتار و گفتن محله سر و آن ناله بالکسر وین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم لمیله گرمی بت منزل
 فرد آرنگاه و پایگاه مهله بالفهم و رنگ و آهسته محجه بالکسر آله حجامت کردن محکمه جاب علم کردن
 مستوشته زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید مسومه بالفهم و تشدید و او چرانیده شده
 و نشان کرده شده مسئله بفتح میم و لام نام صحابی است مسئله به تغییر نام مردی که زاب که
 و نحو پیغامبر میگردشیت پرده که در ویج میباشد و یا پیچ از شکم بیرون می آید مصمت بالفهم
 آگنده میان خلاف محوف و اسپ یک رنگ و درمی که بسته باشند و بالفهم و تشدید میم مفتوح خاموش
 کرده شده مقدمه بکسر و ال شد و پیش رونده و پیش کننده مقدمه الجیش لشکر پیش فرستاده و فتح
 و ال پیش داشته شده لمحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم لامة عتاب و رسوایی لمة بالفهم و کسر لام
 و تشدید میم مفتوح حادثه و نیا و محنت سخت موة ماتحاج معیشت چون نفقه و توشه سفر
 در رخ و محنت مانده بالفتح و کسر سوز و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیز متانته اسواری و استوار
 شدن و انجیرستان متانته جاب جمع شدن بول آدمی و حیوانات محفمة بالکسر آله حفته کردن
 محفمة بلیه و آرایش مدینه شهر و کنیز و نام جاوے هجرت رسول صلعم و اصحاب مرانته بالفتح نرزه
 و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موفع است و نام ماده شتر است

مزنیة بالضم فتح زاقبیل الیست از قبائل بنی تمیم مسخمة بالكسر انچه بدان سنگ را شکند مسخمة بالكسر
 و حامی محبة نوع ویکه است مطبوعة گوشتی که بتایه بریان کنند منطنة بالفتح و کسر طاووس دیدن جان
 گمان برون معونة بالفتح یارے وادون معونة بالفتح چیزے اندک و چیزے بسیار معرکه جایی انبوی
 لشکر و مردم مکانه جلے و جاگیر شدن کنته بالضم قدرت و توانگری و بالكسر تخم سو سمار منته بالضم
 و تشدید نون قوت و نیرو و بالكسر نکولی و احسان کردن با کسی موضوعه بجواهر آراسته و زرہ دو
 حلقه یافته مروءة بفتح کوہے است در مکة معظمہ و سنگ سفید و رخسندہ مروءة بضمیتین و تشدید
 و او مردمی ماخوذ از مرء است مسبوت علت سبب داشته شده و معنی سبب گذشت و مرده و بیو
 ملکوت بادشاهی و تصرف در چیزے و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات بالضم
 مرگ و بالفتح چیزے که روح نداشته باشد و زمینے که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوف
 وقت کرده شده متروپہ انچه از جلے بلند افتد و بمیرد و مدیة بالضم کار و مرتبہ بالکسر
 شک و گمان مرثیہ شعر کہ برائے مرده گویند و اوصاف او شمارند مرثیہ بہ تشدید یا افزونی ماشیہ
 رونده و شتر ماده بسیار بچہ وزن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گا و گوسفند و جز آن مطیة بالفتح
 و تشدید یا شتر سوارے مقیت بالضم توانا و گواه و کمند و روزے دهنده محیت بالضم میراننده
 منیة بالضم امید و آرزو و روزہاے السبتن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر و بر و باشد
 تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع ماهیة حقیقت چیزے میست بالفتح مرده و همچنین
 میت بالفتح و کسر یاے مشد و بعضی گفته اند میت لبکون یا آنکه مرده باشد و میت بہ تشدید
 یا آنکه نزدیک بمرون باشد

باب المیسر مع التار

مبحث کاویدن باحث جمع مشت بالفتح و تشدید تا دست بمبدل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سیات
 مالیدن و دست رسانیدن بچیزے و تراویدن مشک آب و و به روغن و جز آن مثلث بالفتح سده تار سوا
 از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیر و انگور و
 جز آن که و بخش آن بگوشتیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب او ریس عم چه ایشان حکمت و هم
 بنوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را همس مثلث گویند محبت بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید
 تا از پنج برکنده و از پنج برکنده و بحر لیسیت در وزن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزا
 او را تغیر دهند مفاعلهن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود و مرث بالفتح مالیدن و سوون چیز می رب گذشتن

تا نگذارند و بپسیدن طفل انگشت راست غیث فریاد خواه مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن
 کس را و مالیدن دار و ضیاسیدن آن در آب و زردن کس را از نه که سخت نباشد و بالکسر نیک کشته
 گیرنده و اندازنده کس را مغث بالضم دار و بی است و آن پوست بخ انار صحرایی است مغث بالضم
 فریاد رس و بالفتح گیاهی که باران بد و برسد و او را بر زمین اندازد و پختن مغوث ملکث بالفتح و رنگ
 کردن و استکار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده ملکث بالفتح بجز زبان کس را از کار
 بازداشتن و بزبان وعده دادن و بدان و فاش نمودن و وقت آفتاب تارکی شب برداشتن آفتاب
 موش بالفتح سودن چیزی در آب و ضیاسیدن و ترک کردن موروث به میراث گرفت شده
 میراث از مرده باقی مانده

باب المسم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثل ج برف زده و مثل ج الفواد افسرده دل مج بالفتح و تشدید
 جیم باش و انداختن شراب و خیار و دهن و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم ماج به تشدید جیم
 پیری که خیار و دهن اومی رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناک که آب از
 دهن آن میرفته باشد محاج بالفتح خیار و انداخته شده و باران و غسل و عصا هر چیز مج بالفتح جنبانیدن
 و لوتا پر شود و جماع کردن مدارج را به مدارج لفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاید و قبیل السیت از زمین مج
 بالفتح چراگاه مروج جمع و بجز گذاشتن ستور و گذاشتن و چیز را با هم قال الله تعالی مروج البحرین انداختن
 ناکه بجز را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مروج الخطباء موضع است بجز اسان و مروج را به ط موصی است
 هشام و یوم المرح روز جنگ و نجات جینیدن قاتم و رانگشت و در آمیختن و در هم شدن و آشفته شدن
 کادر و دین و از اینجاست مروج و مروج و محبت مناسب مروج السکون را نیز خوانده اند مروج آمیختن
 و در هم شده مارج شعله آتش که دو و نداشته باشد مروج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن بکر
 و فتح زادت تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیز و کیفیت که از آمیختن چیزها بهر
 و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشته و کیفیت که از امتزاج چهار عنصر بهر مزاج بالکسر زنی
 که بسیار شوهر کند مزاج بالکسر زنی که یکجا قرار گیرد مشج بالفتح آمیختن مشج آمیخته و آب و
 خون بهم آمیخته امشج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر زنی و بان مارج
 جمع و منه لیک المعراج معراج بالفتح و الکسر زنی و بان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید را می مفتوح
 جامه نیست نفیس معج بالفتح لثاب رفتن و لبزدن بچ شتر لیسان مادر را معوج بالفتح

و تخم عین اسب و خرو با و تیز رو و باضم و فتح و او و تشدید حیم که فدا است مفرج بروزن حسن ماکیان چو نه
دار بروزن محدث و در کنند و اندوه و بروزن محمد شانه زیر که فرج دارد و حج بالفتح بلع گرفتن کو و ک لیسان
را و کیدن شیر را ملج فتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار بالند معرب باله منزعج جنبیده و از
جای برخاسته منزعج در هم رفته منزعج در آمده و در چیز منہاج بالکسر راه راست و همچنین
منہج بالفتح و نام کتابی است منہاج جمع متعرج میل گردنگاه وادی بطرف راست یا چپ سوزج
معرب موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب بیالاد بر آمدگی آب پارچه آب که
در حرکت باشد امواج جمع موج بالفتح و تشدید و او بسیار موج زن ملج شیر تنک غیر غلیظ جمع بالضم
و فتح با جمع مہج و معنی آن گذشت

باب المیم مع الحار

فتح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن شلش
و باد و جز آن و در بار کردن نان آب کشنده متوج بالفتح آب کشنده و چاه که از آن آب بدست توان
کشیدنی و بود عقبه دور مجدح بالکسر چوبی است سه پیلو که بدان پست را آغشته کنند و تر سازند
و ستاره الیست و بضم میم و فتح حیم و وال مشد و مفتوح شراب که آمیخته و مخلوط باشد بخر
مجدح بالکسر کنار دریا مجدح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاہلیت میخوردند و بالفتح و تشدید
جا جاہل کنند و کنند شدن جامه و بالضم زرد و بیضه محاح بالفتح و تشدید ما آنکه سخن دل خوش کند کسی یا
مخ ستودن و ستایش و همچنین مدح مدح بسیار ستایش کننده فتح بفتحین هم سودن و دران در
رفتن مرخ بفتحین سخت شاد شدن مرخ بالکسر و تشدید سخت شاد و همچنین مرخ بالکسر مرخ بالکسر
شادی چشم بسیار اشک و بالفتح جاسی راحت و آسایش و مرخ الارواح کتابی است در علم مرخ
مروح بالفتح شادمان مرخ بالضم صاحب راحت و نشاط و اسب پنجم از ده اسب مرخ بالکسر چوبی
که در زیر انگو گزارد و درخت رز را از زمین بر دارند مرخ بالفتح خوش طبع و طرافت کردن مرخ
بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از احو و بالفتح و تشدید بسیار مزاج کننده و بالکسر
ما بعد مگر خوش طبعی کردن مرخ بالضم و فتح زامی اول و کسر دوم و در کننده مسح بالفتح و دست انداز
و مسح سوز موزه کردن و جا کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسح جمع و بفتحین
هر دو مان هم سائیدن مسح بالفتح داردی که بجز مالند مسح دست بجز رساننده
شتر که آرنج او سائند و خون آلوده سود مساح بالفتح و تشدید شین بسیار پمانده زمین مسح

دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش ساییده باشد و
 عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب علیسی عم و لقب و جمال و عفت گفته اند لقب و جمال مسیح بر دهن
 سکین است و مسیح بر وزن صحیح لقب علیسی عم مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضع که خرابایانند
 در آن اندازند تا خشک شود و مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستراح طلب بخت
 کننده مساح گذرگاهها و جایهای ترس و خوف دشمن ششروح روشن کرده شده مشرح بالضم و تشدید
 را کسوره مشرح کننده و فصح را شمره کرده شده مصوح بالضم رفتن و گمنه شدن جای و رنگ
 گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپر شدن و ناپدید شدن و در خاک
 رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبحی خوردند و شتر ماده که صبح خسپد و چون آفتاب
 بلند تر شود بچراغ و مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها و هندی ضد مفاسد مضح بالفتح عیب کردن و
 آبروی کسی بر دهن مطرح جای انداختن چیز مطرح جمع مطرح جای افتادن نظر مفرح بالضم
 کوسر کشا شد و فرحت و هنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتاح بالکسر کلید
 و بالفتح خزانه مفاتیح جمع مفاتیح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح رشتها ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی
 و پی و شور و شیر شتر در طعام همزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شور خوراندن شتر و نمک در
 طعام کردن و نمک بخوردن چیزی دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ و ملح از اینجا ماخوذ است و همچنین آماس
 پاشنه اسب و بالضم و فتح لام سخمای خوش و نمکین جمع ملح بالضم و کسر لام و حای مشد و الحاح کننده
 ملح نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیل خزاعه ملح بالکسر جمع ملح
 و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن
 ملح شور ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که پدام بندند برای صید مرغان و
 آنرا بفارسی پاید ام گویند ملح بالکسر یا لان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کنند
 منع بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن و منع تیر قمار که نصیب ندارد و منوح بالفتح شتر ماده
 که بزستان شیر دهد و همچنین مماغ منع بالضم و فتح نون و قان مشد و پاک کرده شده و کبقران
 پاک کننده مماغ بخشنده میج بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت
 کسی کردن نزد سلطان

باب المیسر مع الخمار

مخ بالضم و تشدید خامغرا استخوان و مخنه پاره ازان دماغ و خالص چیزی میخ بزرگ شدن

مرخ بافتح مالمیدن روغن و جزآن و درخت و چوب زیرین آتش زنه که آنرا زنده مقل گویند و چوب بالارا
 عفار بفتح حین مملد و زنده اعلی گویند مرخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک نجم که بفارسی
 آنرا ابرام گویند و تیر چهار پر و نشانه مسیح برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن
 مزه چیزی مسیح زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد مشتاق نخ پیران جمع شیخ مصرخ
 باضم فریاد رسنده مطبخ بافتح جای نختن و بالکسر طرف نختن و آله نختن و بضم میم و فتح ط و کسر باشد
 اول بچه سوسمار و جوان آکنده گوشت ملخ بافتح رفقار سخت و در رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن
 و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جزآن ملخ گوشت بزمه منفع و منفلخ بالکسر دم آهنگران
 منتاخ بالکسر انچه بآن موی کنند

باب المیم مع الدال

ما و بافتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از قایت نازکی و سیرالی مبر و بالکسر
 سوبان و باضم و فتح رای مشد و سرد کرده شده و نام نخوی است مشهور و کسر را سرد کننده مجد بافتح بزرگ
 و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام ماور قبیل است
 که بنو مجید و منسوب اند مجد و صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی مجو و باضم لبیری و
 فراخی رسیدن شتر مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماصد مجر و باضم و تشدید رای مقتوح برهنه کرده شده
 و کسر را برهنه کننده مجد و باضم و تشدید دال کسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده مختد بفتح میم
 کسرتای شناه فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن مجید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن
 و جای برگردیدن محامد استایشها و فصلتهای نیک محمود و ستوده و نام فلی است که ابریه او را بر
 کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محصد بالکسر داس که بآن علف دروند محفود و مخدوم مخدود
 فالت شده و تعین کرده شده مخد و باضم و کسر دال شد و تیز کننده و بفتح دال تیز کرده شده
 و حد کرده شده مخفود و درخت پاک کرده شده از خار مد بافتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیار
 و افترنی آب خلاف جذر و کشیدن و مداد و روایات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و آوردن آب
 افشاندن بشتر دادن و در از شدن چیز و همت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر آن
 نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی در از که بالای حساب نویسند و مدالهار لمبذی روز و وقت
 چاشتگاه و مدالبصر رسیدن گاه نظر و باضم پیانه ایست و آن دور طل است یا یک رطل و ثلث
 یا پیری دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پرمناز و از چپیند

و صاحب قاضی گوید تجربه کردم تحقیق پیری و دکن را موافق آن پیمان یا نعم اندام جمع مرد و بختین یاد
 و یاد دید کشیده شده و دراز و بگرد و م از بجز عرض دانی که آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورند
 شتر دهند و موقعی است نزدیک که و گیاهی است مدد بفتح هر دو میم جوی آب و رسن مداد و بالکسر سیاهی
 که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه مرد و بفتح بی ریش شدن و از حد در گذشتن و
 بالفهم بی ریشیان جمع امر و بفتحین بدست مالیدن و در آب غلیسانیدن و تر کردن چیزی را در نرم کردن
 و میوه تازه اراک و بختین و تشدید ال گردانیدن و قبول نکردن مرید بفتح متمر و سرکش و بیرون نژد
 از فرمان خدا ای تعالی مرده بفتحین جمع و خرمای به شیر شتر تر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالفهم
 اراده چیزی کننده و کسر و تشدید را بسیار سرکش مراد و بالفهم پدر قبیل از زمین و اراده کرده شده
 و بفتح گردن مراد و بالکسر میل و تیر حریج و آهن دهند انجام مرشد بفتح راه راست مرشد جمع و بالفهم
 و کسر شین راه راست نمایند مرید کسر میم و فتح با جای نشانیدن شتر و غیر آن و جایی که خرمای خشک
 کننده مرصد بفتح جایی نگاهداشت و موضع و چشمداشت و انتظار چیزی مرصد جمع مرصد و بالکسر راه
 کردن انتظار کسی برند مزید افزون و افزون کرده مراد و بفتح افزون کردن و توشه و آنها مراده
 واحد مراد و بالکسر نخه در آن توشه کنند مسد بفتح نیک تابیدن رسیان قوی خلقت گردانیدن و بختین ریش
 درخت خرمای و رسیان لیف خرمای و برگ خرمای و رسیان ششم شتر و پوست شتر مسد و بالکسر خیک انبیین مسد بفتح
 و کسر جمیع و بفتح نیز آمده عباد نگاه و بفتح جمیع پیشانی و جایی سجده دادن مستعد ساختن و آمادگی چیزی
 کننده مساجد بفتح جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بفتح تکیه گاه و بالفهم روزگار و سپر خوانده و
 خطی است که قبیل حمیر بنویسند و بالفهم و تشدید نون مفتوح بر افراشته شده مشهد جایی حاضر شدن
 ملائک شهادتگاه مشهور و آنچه بر آن گواه شوند و روز عرفه مشید بفتح کج کرده شده و استوار و محکم کرده
 شده و بالفهم و فتح شین و تشدید یای مفتوح یکج افراشته و بلند کرده شده مصدا و بفتح بالایی کوه مرصد
 بفتح مکیدن و خوردن آب و بان و شیر لسیان و جماع کردن مطر و بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند
 و بالفهم و فتح طای مشد و کسر راستقیم و بر یک تیره مطر و درانده شده معمد بفتح عهدگاه و منزل
 و ماوای مردم معمو و قرار داده شده و دانسته شده معید بفتح عبادتگاه و کسر یایی که آن خاک
 بردارند و بالفهم و تشدید یای مفتوح راه نرم و هموار و راص و شخص زبون گشته و مرد اکر ام منوره و معاد
 بفتح جایی بازگشت و عالم آخرت معود بفتح رفتن و سیر کردن و نبودن چیزی و تازه و ترو
 تازگ و دونه و چپست و چالاک و ستیزه و شتاب و بختین و تشدید ال نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت

زیر شانه و جایی پای سوار و بالفهم و کسر عین آماده کننده و فتح عین آماده کرده شده معروض و معروض
 شده و چیز اندک معبرید بالفهم و فتح عین و بای معوضه جنگ جوی و بدخوی معضد با کسر باز و بند و
 داس که بدان درخت و گیاه برزند و بالفهم و تشدید ضا و مفتوح جامه که علم بر باز و دارد و شتری که بر باز و
 او دایغ کرده باشند و کسر ضا و خرامی ناچته که نچگی و در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود معضد و بالفهم
 باز و بند و خنبری که قصاب بدان استخوان برود و وال و جز آن که در باز و کنند و خنبر که در در و دین
 درختان بکار و در آید معضد جایی لستین و پیوند دادن و بالفهم و فتح قاف مشد بسیار است شده و
 سخن سر بسته و غامض معاهد بالفهم و قتی و هم عهد و پیمان و همچنین معاهد و بالفهم مواضع عهد معضد و بالفهم
 بنابر پرو و نوازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خوراندن کوک را و شیر خوردن بچه شتر و
 موسی پیشانی اسپ کردن تا موسی سفید بر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نوازک با و بجان و سپید
 پیشانی اسپ که از موسی کردن شده باشد مفقود یافته نشده مقصد میان رنده و حد وسط نگاه دارند
 مقود و با کسر رسیان که در بحام و مهار بنده و آنرا بفارسی پالنگ و کوتل کش گویند مقصد بالفهم و تشدید
 و نشست گاه و بر و بالفهم نگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقصود و مقلا و با کسر کلید مقالید
 جمع مقصد بالفهم موضع حامل کردن شمشیر از دوش و بالفهم و تشدید لام کسور سیر و و بالفهم لام
 اسپ و شتری که نشانی بدی و علامت قربانی برگردن آن بسته باشند مقصد بالفهم و همی است
 بشام و شراب مقدمی که از غسل سازند منسوب است بدان مقصد بالفهم و تشدید نون مفتوح لست
 بشکر آینه و همچنین مقنود و مکو و بالفهم استاد و مقیم بودن بجائی و بالفهم نا و کشیر او کم نشود و مکا و بالفهم
 بدخواستن مله و همچنین تازگی و درخشندگی روی ملتید بالفهم و فتح تا و حایناه گاه مله بالفهم و کسر حای
 از راه حق برگرفته و قاسق بیدین مله بالفهم و فتح لام و بای مشد و بر هر گیر گشت حمرد و بالفهم و
 تشدید راسی مفتوح بای درخشان و ساده و بلند و هموار ممد گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار
 ممد و کشیده شده ممد بالفهم و فتح تا و تشدید و ال کشیده و دراز شده ممد بالفهم و کسر میم و
 تشدید و ال ممد و هنده منفرد و تنها منعقد بسته شده منفرد و بر هر گیر چیده و همچنین منعقد بالفهم
 و فتح نون و ضا و مشد و منعقد و بالفهم و فتح نون و کسر و ال مشد و پرو و درنده و عیب آشکارا کننده
 مود و دوست داشته شده موسی یفهم میم و کسر عین زبان و عده و وعده کردن و جایی و عده مود
 کسر لام زبان و ولادت و جایی ولادت مود و زائیده شده و بمعنی زبان زائیدن نیز آمده مود و بالفهم
 و کسر رای جایی آب خوردن و آب خوردن و کل فرود آمدن ممد گوار و گستردن و زمین بر مودنی که بر آلود

میآورد و سازند و میآورد و بساط و فرش میآورد و بالکسر و عده کردن با هم دیگر و زمان و عده و موضع و عده میآورد و بالکسر زمان و ولادت میدارد بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و سیل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و معنی غیر نیز آمده مراد است بیدار

باب المصحح مع الزال

مجد و ذبیده شده مشو و بالکسر بوزن منبر و ستار مشا و ذمج و همچنین مشوا و بالکسر و مشا و ذمج جمع مشخ و بالکسر سنگ که بآن تیغ و کار و تیر کنند معوذ بالضم و کسر و او مشد و تعوید فروش معا و جای پناه و پناه دادن ما و بالفتح و روح گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسب و دست خود را آوردن ملا و بالفتح پناه گاه و به تشدید لام و در غلو که گوید و نکند و به تحقیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع لذمذ و مندر بالضم ابتدای زمان میباشد بالفتح و کسر یا شهرت نزدیک تیر و از آنجا است قاضی میر حسین میبزی و مشهور و فارسی دال مملکت است

باب المصحح مع الزاو

ما و بالفتح و سکون همزه و شمنه کردن و فساد و گنجین ما و بالفتح و همزه آثار و نشانههای نیک و کارهای پسندیده ما و بوزن متهم و امر دین و جز آن مالتو نقل کرده شده ما و بوزن اجرداده شده ما و خور خرابات مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خاد و بنال چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید فا و الیس داشته شده و منزلی است از منازل قمر مبرور و مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکی کرده شده منبر اسراف کننده مبتسر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح بلاک کرده شده متر بالفتح و تاسی ثناء کشیدن رسیمان و جز آن و بریدن چیزهای و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزهای به بچه که در شکم چهارپایه باشد و فحشین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسفند از بچه که در شکم او است مجر بالفتح جاب گشتن شتران مجاز جمع مجر بالکسر و الضم انچه حمرة آتش در آن کنند و انچه بوسی خوش در آن بسوزند مجر و رآله و ر مجر بالضم و تشدید دال آنکه آله در آله داشته باشد مجر و ر انچه از آن ترسیده شود و مخطور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را بنگی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضیر بالکسر اسب بسیار دوند و مختصر خیره کرده شده محشر جمع شدگان مردم روز قیامت محشر محشر کرده شده محسور برهنه کرده شده و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محرو و گرم مزاج محور بالکسر تیر چرخ و دلاب که دلاب بدان گردد و چوبه

که خمیر بان پس کنند و با صطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محرز بالضم و تشدید رای
 کسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده محرز بالفتح شگافتن کشتی آب را
 و بانگ کردن آن و آب در زمین را کردن و همچنین محرز بالضم محرز بالفتح آزادش گاه و باطن درون
 چیزی خلان منظر و بالضم و کسر بلا خبر و هنده و بفتح با خبر داده شده محرز بالضم و تشدید میم مفتوح مشت
 شده مدر بالفتح اصلاح کردن حوض در زمین بکلوخ و بفتح کلوخ مدره واحد دوه و شهر و نام دومی است
 بهمین و بالضم و کسر و ال و تشدید را و را رکننده بول مدر و در کرده شده مدرار بالکسر بسیار باز
 و باران مادر نام خجلیه است مدیر بالضم و در دهنده مدرار جایی دور و گردش و بالضم و در داده شده
 مدر بالضم و تشدید و ال مفتوح و ثامی کسور و ثمار پوشنده یعنی جامه مدر و در داده شده مدر
 پس رنده خلان مقبل و بالضم و تشدید بای کسور تدبیر کننده و بفتح با پر دره شده و تدبیر کرده شده
 و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از و سپر حاصل شود
 مذکر بالضم و تشدید کاف کسور یا دو هنده و بفتح کاف یاد داده شده و بر خلان مؤث مذکیر تنبها
 جمع ذکر و بعضی گفته اند مذکیر قضیب آنچه در حوالی قضیب باشد مذکر بفتح کاف گنده شدن و تباہ شدن
 بیضه و جز آن مر بالضم و تشدید راتخ و پدر قبیلہ السیت از تمیم و نام و ارون است و بالفتح تن
 و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور مرار بالکسر بارها جمع مره و درخت تنخ مریر و توانا و باز مره
 و رسن و راز سخت تافته مرام بالضم نام مردی از طایفه که خط بنشستن او در عرب بیرون آورد
 و هشت کلمه ابجد هوز نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را الهی مامر گویند مرمر بفتح هر دو هم
 سنگ است معروف به پید و نرم و آنرا خام هم گویند مرار جایی زیارت مریر بالکسر و فتح با
 موصده قلم که بدان نویسند مریر بالکسر ساز خود که مینوازند مرار بالکسر نائی که مینوازند مزامیر جمع
 و مزامیر و او و آنچه از زیور یا و از خوش میخواند جمع مزمار و مزور است مزیر سخت دل و صلب مزربالکسر
 فقاغ از زن وجود مرد نادان و بالفتح آشامیدن چیزی بجهت چاشنی مستطیر بالضم پراکنده و
 فاش و آشکار شده مسطار و مصطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط
 گشته مسیر رفتن و جایی رفتار و بالضم و فتح بای مشد و جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم
 کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردی است و بالضم و فتح سین و او و مشد
 خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسمار بالکسر بنج مسامیر جمع مسکیر بالکسر که شمر
 بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بان آتش افروزند و همچنین مسمار بالکسر

و بر انگیزنده جنگ و چیز دراز و باضم و تشدید عین مفتوح انچه قیمت او بالا رود و بسیار با لکسر میله که
بجراحت فرو برد تا غورا و معلوم شود مسخر بافتح افسوس داشتن و باضم و تشدید خلسه
مفتوح را هم کرده شده مسطر با لکسر آلتی که بدان سطر با درست کنند و بافتح جای سطر مسطور
پیر کرده شده و افروخته و گرم کرده شود مستمر باضم و تشدید را استوار و روان مستشعر بافتح زائے
معجزه و کسر آن بلند شده قائل و مفعول هر دو آمده مستشار باضم آنکه با و مشورت کنند مستشعر باضم
فربه و آنکه با کس مشورت کند مستور پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حجابا مستورا
مشعر بافتح نشانه و حاسه از حواس عشر و با لکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضع است در که
مشجر بافتح درختان و با لکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع
و باضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد مشجر باضم و سکون
شین و فتح میسم دوم و کسر خای معجزه و تشدید را کوه بلند مشفر با لکسر لب شسته
مشکور پسندیده و ستوده مشور با لکسر و فتح و ادجوبی است که بآن غسل را میگیرند مشاور
جمع مشار بافتح خانه لکس انگبین و همچنین مشتار و باضم اشارت کرده شده مصر با لکسر شمر امصار
جمع و نام شهر است معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بافتح لبر انگشتان و بصره
شیر که در لیستان مانده باشد و بقیه شیر لیستان و باضم و کسر صا و کسر رای مشد و استاده
بریک چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران با لکسر جمع مصور بافتح
ماده بز و ناله که اندک شیر باشد و همچنین ماصر مصدر و را که در وسینه داشته باشد مصدر
صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند
و باضم و فتح وال مشد و مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه مضمار با لکسر
میدان و اسپ میان باریک و جای که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر مدت که حیوان
وران فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر باضم نهان کرده شده و باضم و تشدید میم اسپ
فربه کرده شده مضطر براس مشد و بی چاره مضور باضم ترش و زبان گزنده شدن شیر
مضر باضم و فتح ضا و نام پدر قبیلہ ایست ماضر شیر ترش زبان گزنده مضطرب بافتح باریدن و
بشتاب رفتن اسپ و بختین باران و بافتح و کسر طابارنده و همچنین ماضر مضطرب با لکسر رشت تبایان
که بآن تبار را است کنند مضطرب جای طهارت و باضم و کسر بای مشد و ظاهر کننده و بفتح باطهارت
کرده شده محشار با لکسر درنگ معشر بافتح ده ده گزیده مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسر

بالضم و فتح کاف لشکرگاه و کسر کاف لشکرکش معذار بالکسر پرده و پوششش معاذیر جمع قال الله تعالى
 ولولا اني معاذيره معيار بالکسر پیمان و اندازه و چاشته گرفتن زرو سیم و آله راست گرفتن تراز و معصفر گل
 کاجیره رنگ کرده شده معسر تنگ دست معجر بالکسر رو پوش و جامه ایست بینی و آنچه از لیف خرمانند جوال
 باند معطر خوشبو کرده شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمر
 جامی فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشد و کلان سال و آبادان کرده شده معجر بالفتح جاب عبور
 و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و باب مشد و تعبیر کرده شده معتر بالضم و تشدید
 را آنکه احتیاج بخیز داشته باشد و رومی سوال نداشته باشد قال الله تعالى و اطعموا القانع والمحر
 معر بفتح تین افتاد و مو معر بالفتح لشتاب رفتن مغار غاری که در کوه باشد معجر بالضم و
 تشدید را غبار تنگ و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند غسل شیرین که از چوب
 درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغایر جمع و همچنین مغور و معاثر مغضر
 بالکسر خود مغور غرق شده مغر بفتح تین گرختن و منه قوله تعالى این المغر و بفتح میم و کسر فاء تشدید
 جاب گریز و بالضم و کسر فاء گریزنده و آنکه کار کند کیسه که از آن بگریزد و شگافنده سر کس
 بشیش و بالکسر و فتح فاء اگر گختن و اسپه که نیک بگریزد یا اسپه که بران نیک تیران گریخت از جاب
 مقرب بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر و کوفتن و بفتح تین تلخ شدن و ترش شدن شیر
 بفتح تین و تشدید را جاب قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده مقرر بالضم و تشدید
 را مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و کسر را قرار دهنده و تقریر کننده مقدر بالضم
 و کسر دال شد و تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدر و آنچه بران
 قدرت و توانائی باشد مقذور بالفتح و ذال معجه پدید و آنکه مرموز از و احتیاب کنند مقدر در ویش
 مقشتر بالضم و فتح شین مشد و پوست دور کرده شده مقام حریف قمار باز که حلیه کردن بر سنگین
 و فریقین و گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی است که در جمع و بفتح تین و تشدید را
 معر که و بالکسر بسیار پیرگرفته و رجوع کننده با کرم کار بدسگال و حلیه که مهر و رگرفته و آنکه صفا
 برو غالب شده باشد بمطر بالکسر باران و تشدید را رگدز و جاب گذشتن مشار
 بالفتح نشانه و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است برای
 راه و غیر آن مشار بالکسر آره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکانند و بالضم چاه خرد تنگ سر پر
 قبیل از تمیم متقار بالکسر نول مرغ که بدان وانه چنید و آنچه تبار بدان چیز بار اسوراخ کند منسر

بالکسر نزل مرغ گوشت خوار و رسته اسپ که از حد تاد و لیسیت باشد و مقدمه لشکر مستلزم بالضم و کسر کان
 انکار کننده و بفتح کان انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دولتی سوال کننده
 بز میسر بالکسر عش سینه و بفتح قربانگاه منجاری بسیار کشنده شتران منحر بالکسر و الفتح سورخ بینی پهلوی
 منحر مناخر جمع مشتشر پراگنده منشور پراگنده کرده و فرمان مناشیر جمع منشور و ناسفته و چیز
 پراگنده منهر بالضم ریزان و باران منیر بالکسر جاسی بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واغظ و
 خطیب بدان و غظ و خطبه خواند اسم آله است از نبر یعنی بلند می منابر جمع مواخر بفتح شکافندگان آب
 و روندگان در آب مور بفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باوگر و یا خاک که آنرا باد بر میدارد
 و میگرداند و فور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جمع هجرت کننده و بفتح جمع هجرت کرده شده و زان
 و مکان هجرت میجو رگذاشته شده و ناحق و بیووه قال اللہ تعالی اتخذوا هذا القرآن مهورا مهور و مهور
 بالکسر سخت میووه گو و بسیار گو مهور بفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالاس
 سینه اسپ میباشد و مهره ماده کره مهریزن آزاد مهور بالکسر حویلی که در بینی شتر کنند ما هر استاد و
 حاوق میسر بفتح طعام و غله از جانی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن ماهر
 آنکه برای عیال طعام از جانی آورد و فائده دهند میسر بفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میهم و فتح
 یا و سین مشد و آسان کرده شده و کسر سین آسان کننده میسر بفتح آسان و آسان شدن مصدر
 است بروزن مفعول میسر بالکسر زیر جامه و شلوار

باب المیسر مع الزار

میسر زابریز و جامی طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید متمیز جدا شده مجاز بفتح راه
 و جامی گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود و محتر بفتح و تشدید زامفصل و جامی بریدن
 مرز بفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره بر کردن از خمیر مرگز میان چیزی و محل استاده
 کردن چیز مرز بفتح و تشدید زامکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر فزونی مطر ز بالضم و فتح طاو تشدید
 زینت داده شده و طراز کرده شده محتر بفتح بزکی یا بسیار و همچنین میسر مانع بز نزول پوست و ماعرة بزاده مجاز
 بفتح و تشدید عین خداوند به معوز بالکسر جامه کنه ماعوز جمع معوز بفتحین سخت شدن زمین جز آن
 و چیزی درشت و زمین سخت مفرز بالضم و کسر راجد کننده و بفتح راجد کرده شده ممتاز بالضم جدا شده
 میسر جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهور و مهور بالکسر آهن پاره ستر که در پاشنه موزه پیوند میکنند بر
 راندن اسپ آنرا همین گونید موز بفتح موز و کیله موز بفتح و تشدید و او کیله فروش میسر بفتح جدا کردن

باب المیسر مع السین

ماس بافتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افکندن میان گروهی و بالغ مرد چیست و شتاب و سبکتر
 معنی الماس نیز آمده مایوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی نا امید و رخت نیامده بلکه بد معنی آلس
 آمده مجلس کبیر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش
 پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خردگوش که دین مجوس پیدا کرد و مرد
 پنج گوش مجلس بافتح و تشدید سین محل حسین رگ محروس نگداشته شده مدحس بالکسر خیزه و باضم
 و فتح دال مشدو جای نان ختن قوم در بادیه و جایی که خاکستر گرم گزاردند و گوشت بریان کنند مرد و
 گفته شده و ناپدید شده مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه مدرس بافتح مرد بسیار ممارست کننده
 و درمان کننده و ترک کردن خرمادر آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش
 و خوی و بختین رسن و رسن در آونختن از دلو مدراس بالکسر ممارست بچیزی و پاکس کوشیدن از
 کاری ریخ دیدن و درمان کردن مرواس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دالسته شود که آب در آن
 یانه و نام مردیست مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بسوزانند
 و آب را برکشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر لسیان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم
 شود مسس بافتح و تشدید سین لبودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بافتح سودن مساس
 بافتح لبودن و جماع کردن مسماس بافتح کار شوریده مسوس بافتح آب نه شیرین و نه شور و پانز
 معطس بافتح و کسر طاء و فتح آن بینی معس بافتح جماع کردن و مالیدن و لیری کردن و تیره زدن
 معاس بافتح و تشدید عین و لیر و پیش آینه در جنگ مغرس بافتح جامی نشان دادن نهال معطس و
 مقفا طیس سنگ آهن بر بافقس بافتح در و کردن روده و تیره زدن مقفس بافتح شوریدن
 و بهم برآوردن دل مقوس بالکسر چیزی که در آن کمان نهند و لسیانی که اسپان را وقت دویدن و
 پیشه گرفتن بر یکدیگر از آن رسن مهر دهند و بضم سیم و فتح قان و اوامش و چیزی خمیده مانند کمان
 مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بان اندازه چیز گیرند مقمر نس بالضم عمارت که سر آنرا بصورت
 قمرناس ساخته باشند و قمرناس بالضم بنی کوه مقوقس بضم سیم و فتح قان اول و کسترانی مرغی است
 که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود
 و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که با دشاه مصر و اسکندریه شود و کس ده بافتح و کس تشولش کردن
 و تنگ گرفتن در بیخ و همچنین کاس بالکسر خراج و باج گرفتن و خراج و ده یک ماکس ده یک گیرنده

خراج ستانده مکس بالفتح خای کشیدن و سخت راندن و بختن آمیخته شدن تاریکی شب بار و شنی ملدس
و ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خراش کنند و اشتر ز سخت جماع ملادس و ملطس
جمع ممسوس دیوانه و دست رسانیده شده منحوس بدبخت منحوس بجای عجمه شتر گرگین منوس و اندک
گوشت منکوس نگولسار کرده منداس بالکسر زن چیست و سبک مندرس کند و فرسوده مناس بالضم
آنکه محرم و همراز باشد مولس بدم و آرام دهند موس بالفتح ستر کشیدن مهر اس بالکسر سنگ میان
کاداک که در آن چیزه گویند و اشتر سخت خوار مهارس جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندس
بوده زار البین بدل کرده اند و به آن درهند سه مذکور خواهد شد عیس بالفتح خرامیدن و نام
درخت است

باب المیم مع الشین

ماش معروف میرفتش آنکه زنگ زنگ ظاهر کند میرطشش دلال که میان مشتری و بائع سودا راست
کند و بسین مهله نیز آمده محبتش بالفتح و تشدید شین آسیایی که بدست گردانند محبتش بالفتح سوزش و
سوختن آفتاب پوست و جز آنرا و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین جشیش زار
و آنچه جشیش در آن کنند و بالکسر آنچه جشیش را بان می برند و آهن پاره که آتش را بان حرکت دهند و در
شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد محاشش بالکسر قومی که از هر قبيله گرده آمده باشند و نزدیک آتش بیکدیگر
سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد و بهوش
حیران کرده شده مدش بفتحیتن سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن عرش بالضم
و بالفتح و فتح عین مهله نوعی است از کبوتر که بلند و دور تر میرود و هوا نوری گوید شعوم همه جهان رسید
مانند کبوتران عرش و عرشش بالفتح و عین معجمه شهر لیسیت در شام مرز نجوش گیاهی است که آنرا مرز
نگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش موش
و همچنین مرزه جوش عرشش بالفتح خراشیدن و شکافتن پوست نیاخن زمین رو آن باران خراشیده
باشد و خراشیدن مردش جمع عرشش بالفتح و تشدید شین دست بچیزه مالیدن تا پاک شود و پاره
شیر و کشیدن و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزه پے
یکدیگر و چیزه در آب حنیس باییدن مشاشش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خاییدن
و گرفتن چیزه مشاشه واحد و نفس فلان طیب المشاشش یعنی کریم النفس مشاشش استخوان برآمده
مشمشش بکسر هر دو میم زرد آلود و بفتح اول نیز آمده مشوشش بالفتح و ستارچه که بدان دست پاک کنند

و بالضم و تشدید و او مفتوح بر ایشان کرده شده و کسر و او بر ایشان کننده معاش و معیش زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند معالیش اسباب زندگانی جمع معیشه مفرش آنچه جامه خواب درخت در آن کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه بازمان بزرگوار تر مویج و خوشی کند منغوش از هم جدا کرده شده منفاش و نفاش با کسر آنچه بدان موی و جدا آن بر کنند قانز البقاری مویچند گویند میش بالفتح آن میخشن لشم با موی و شیر بز یا شیر گوسفند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیر لپهان ووشیدن

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی مذبح و دویدن و خالص ولی عیش کردن زر بگردانند بالفتح و کسر رسیان نرم وزه کمان محص گردیدن از چیزی و جای گردیدن و اشتر استوار و قوی و همچنین محموص بالضم و فتح میم مشد بریان کرده شده مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شائبه یا خالص سازد و لفتح لام خالص کرده شده مص بالفتح و تشدید صا و کیدن مصو بالفتح مر می که از او دیر گرم چون کرفس و سداب پیکرده در سر که پرورند و طعمی که از گوشت یا کبوتر بچه و چوز که مرغ با سر که پزند و بالضم نیز آمده مصاص بالضم خالص هر چیزی و اصل هر چیز و نام گیاهی است مصاص بالضم اسی که ترکیب مفاصل او سخت محکم بود محص بالفتح رگ و پی در هم چسبیدن چنانکه پاسی بدو آید و گام فرو نهاده براه رفتن مانند مردم پاسی لبسته مغص بالفتح درو کردن روده و پیش کردن ناف و بختن شتران نیک پسندید و مقراض و مفرص با کسر مقراض نقره بر مفیص گردیدن از چیزی بجا گردش مقلاص با کسر شتری که در التبان فریب باشد مقصوص مرغ بال پس بریده و صین طیران افتادن مقص با کسر و فتح قاف و تشدید صا و مقراض مقبص با کسر سنی که بان برود و دست چار بپاهند و روقت ووشیدن ملص بفتح ملص لغزنده و لسا شدن چیزی چنانکه از کف راه شود ملخص پاک کرده شده و آشکارا کرده شده متمص و منفاش با کسر منفاش که آن مویچند مغص ناتمام مناص گرختن باز پسین خوش را باز کشیدن گریزگاه موص بالفتح شستن

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح شیر خالص هر چیزی خالص و خوراندن شیر خالص و دوستی خالص کردن با حصص صاحب شیر خاص محیض خیف آمدن و حیض داند ام زن که جای حیض است محض بالفتح و مرغ زدن و جنبانیدن و لود و چاه محیض بالفتح و مرغ سکه گرفته و همچنین محوض مخاص بالفتح و دره گرفتن ماده شتران استن این

مخاض و بنت مخاض شریک لبال و درآمده مرض نفیختن بیماری و بیمار شدن و سست نظر
شدن چشم از کثرت نگاهبانیهای مختلفه مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مرض جای گو سپند مرض چوبی که بدان جامه را گویند مضر بالفتح و تشدید صناد و سوزانیدن
و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوزن سر و چشم را و سوزن اندوه کسی را و بالکسر کلمه البیت که در فنی
استعمال کنند مراد از لا مضض نفیختن سوزن از مصیبت و همچنین مضض مضر بالفتح و نفیختن
خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی مضرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده را
در آن جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار مضرض بالکسر تیر بے پر که آنرا تیر گز گویند معارضض سخنهای
پوشیده غیر صریح مقوض کار کسی و گذاشته شده و بکسر او کار کسی و گذاشته مقراض بالکسر
کاغذ بر و جامه بر معارضض جمع مقبض بالفتح دسته چیزی و بروزن منزل و مقعد و نیز دسته
چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن مقراض بالفتح و تشدید را بیدار شده
منخص و مخاض بالکسر ظریفی که در آن ماست کنند و جنابتا ماست شود مراض بالکسر
بسیار مرض منقض بالکسر آله پنبه زدن منقض آنچه بآن غلبه بر باد دهند تا پاک شود و بیماری
آنرا شسته گویند

باب المسم مع الطام

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی مخاط بالضم آب بینی
مخرط بالکسر گو سپند یا شتر که حادث او باشد که از لیسان او شیر اندک افتد و همچنین مخرط مخرط و طخر شیده
و پوست واکرده و مخرط اللحمه و رازریش و مخرط الوجه و رازروی محیط بالکسر سوزن مخط بالکسر
مرفع خا و تشدید طایع و همچنین مخطا مخطط آنچه در آن خطها کشیده باشند و جوانی
که خط ریش او دیده باشد مخطط لفتح مسم و باد کسر آن جای سبتن و بالکسر چیزی که بآن سمور را
ببندند مخرط بالفتح موی کردن و بالکسر کلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مخرط جمع و بالضم بزهای نر
و مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است و نفیختن تیر بے پر مخرط بالضم و مخرط بالکسر جمع مخرط بخر
سبته شده مسط بروزن معظم آنچه بر دوال زمین آونخته باشد و سوالیکه جواب داده شود و حکم روان
و شمر که در هر بیت لوسه قافیه یا زیاده باشد مسط فرو نیزیدن چیزی از جانی و بدست
بیرون آوردن آب نخل از رعم یا دیان ماسط گیاه شور که شکم چارپا را راند و آب شور و هر چه
شور باشد و شکم راند مسیط آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد مسقط افتادن

و جای افتادن و مستط الراس جای که بچه از شکم مادر بر زمین افتد بالضم و کسوفات از آره و خطا
کنند و در سخن و نوشتن مساقط ستاعهای زبون جمع سفت مسسط بالضم طر فی که در آن سعو و کنند
مسلاط بالکسر و ندان کلید مسواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه
و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی است که آتش را شعله آید
گویند مشط و مشراط بالکسر شتر و آنچه بدان عضوی را شکافتند مسط بالفتح و تشدید ط کشیدن چیزی
در کشیدن ابرو از کبر و جز آن مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتح
رخیته شدن موی و بی موی شدن اندام معط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مقط
بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بر جبهه بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رس
سخت تابیده و بند گواره ماقط شتر لاغر و مردی که به سنگ نریز با فال زدن ملط بالکسر زرد و آنکه نسب او معلوم نباشد
و بالفتح بگل بر آوردن و یوار و بفتح تنگ ریش شدن ملط بالکسر گلی که آن خشت و سنگ یوار بر آورند
و پهل و دنیا الملط هر دو بازوی شتر طلیط بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کنار دریا و رودخانه
و بسیاری عصاران و شگانی که در میان شتر واقع شده باشد شکسته سر که بدفع رسد منوط بچیز
در آونجه شده میط بالفتح جور کردن در حکم دو در شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن راندن
میاط بالفتح دفع و زجر کردن

باب المیم مع الطاء

متعظ بالضم و تشدید تا پذیرفته محطوط بهره مند و صاحب بخت محطوط نگه داشته و یاد داشته
شده مستقیق بالضم بیدار مشط بفتح تن خا رج و جز آن در دست خلیدن منط بالفتح و تشدید ط آلوده
و آلودگی منطاط بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن ملطاط بالکسر مبالغه کننده در المالح
و همچنین ملط بالضم و کسر لام و تشدید نطا

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر شتر مبع فروخته شده و خریده شده مبع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و خوردن
شدن و منفعت گرفتن از چیزی مراد متنوع بالضم و چربیدن و راج آمدن بوزن متاع بالفتح بخوردن
یا فتن و بر خورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی درخت و ما محتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند
و نفع اندک و چیز اندک و زبون مانع در آناز هر چیز در سن نیکو تافته و تراندوی راج آمده و بیدار بسیار
سرخ مشع بر رفتن جمع بالکسر احمق و چیز زبون و بالفتح خوردن و خرابه شیر آغشته جمع خرابه

بیشتر آغشته مدسح بالفتح تنگ جای و محل در آمدن نای گلو در استخوان معاک سینه و بالکسر
 راهنمای مذرع بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن شناسش انداختن و مشهور شدن به دروغ
 گفتن مذراع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مردی و فادور دروغ گو می و آنچه بگوید
 و بر جانماند مذرع بگنجد پیوده شده مذرع بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک دراع نیم بر زمین فرو برد
 بفتح را آنکه با در او اشراق باشد نسبت به پدر مریح چراگاه مریح جمع مریح منزل بهار و چهار چهار
 بالضم و فتح را تشدید بای مفتوح چهار گوشه مریح بالکسر چهار یک غنیمت که هتر لشکر بر لب خود
 می ستاند اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مریح بر وزن ریح آبادان و چراگاه فراخ آب
 و علف مریح بالضم و فتح را مری است مرفوع بلند داشته و برداشته شده حرکت پیش داده شده
 ز قناریز مریح مریح و ضا و لپتان و جای خور زن شیر و بالضم و کسر صا و زن شیر دهند مریح جمع
 هر دو مریح و مریح کشت زار مریح جمع مریح بالفتح شتاب رفتن اسب و آهو مریح کاشته شده
 مریح بالضم زود گذشتن مسح بالکسر باد شمال مسح بالکسر گوش و دست که در میان دلو باشد
 مستو و ع بالضم و فتح و ال امانت گاه و پناه گاه و کسر دال امانت نگاه دارنده مستقیم بالضم و فتح
 تا الیتادن گاه آب مشاع بالضم نمیش تا کرده شده و فاش کرده شده مشاع بالفتح گرد کردن و گوسپند
 را ندن بفر و عتن و دو شیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن مشاع بالضم با خبر چیزی
 پیوسته و همراه و مصاحب مضع بالفتح جنابیدن ستور و دم را و بشمیر زدن به آب سرد زدن لپتان
 فاقه را و لپتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جزآن و بازگشتن شیر از لپتان
 و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح ماصع درخنده و پشت برکننده
 درونده و آب شور و چیزی که متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاع جمع مصنع بالفتح قلع و کاریر و
 آگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یک جانب درونیه بیت شور مصراع
 بالفتح افکندن و جاس افکندن و بالکسر مراد و مصراع مصنع بالفتح خوابگاه مضاع جمع مصطلع
 بر آمدن کوکب و جزآن و جامی بر آمدن و کسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده
 که را و بالضم و تشدید طاء واقف شونده مطع بالفتح رفتن و خوردن مطع بالفتح ماندن خوب
 تر یا پوست تا خشک شود مع یعنی یا مع زنی که مال خود کسی نهد مفرع پناه گاه و بالضم
 و تشدید ز اولیر و یصل مقام مع تیر زینها و تان یا هنا و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخت
 مقطع بالکسر کاز که بدان زرگران چسبند یا بر بند و بالفتح جاس بریدن مقع بالفتح و ختام

و این فحش گفتن بسیار خوردن شراب آب را سوخت زدن و کسی را درینداختن مقنع بالضم کسر الف فحش گویند
 و سخن فحش و بیوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقدنا فلسانه بدست ماع بالکسر
 فلاحن و آنچه بدان چیز طمع کرده شود طمع بالفتح شتاب گذشتن طمع و ملایع زمین که در آن گیاه
 نرودید منع بازداشتن از دادن و بازداشتن کسی را از کار منع جاع استوار و مرد عزیز
 از حیند مانع و منوع و مناع بازدارنده منع جاع که آب از زاید منابع جمع منزع بالکسر نیزه
 و بضم میم فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلا منزع یعنی گیاه کنده شده موضوع
 نهاده شده و زائیده شده موضوع جاع نهادن چیزی و جاعی زادن موضوع بالضم دفع لام
 حریص موقع بالفتح و کسرتان جاعی افتادن مواقع بالفتح جاعی افتادن و بالضم و کسرتان
 واقع کننده موجب بالضم و کسر جیم بر دآرنده مهر و دیوانه مراد و مهر و موطع بالضم و کسر ط
 شتابند و اشتراک کردن فرد انداخته مهر و ع بالکسر آنچه بان چیزی گویند مبع بالفتح روان شدن گذشت
 شدن مانع روان

باب المسموع الغین

مترغ بالکسر نشر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جزآن و فتحین آب و بان مراغ و مراغته بالفتح
 جاعی غلطیدن و همچنین مترغ مراوغ واحد مردغه یعنی میان کردن تا چیز گردن مشغ بالفتح نو
 از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن مضغ بالفتح خائیدن مضاع بالفتح خائیدن
 آنچه اورا از وجته باشد چون فلک و مانند آن مضوغ بالفتح خائیده و آنچه او را بخاسیند بلغ بالکسر
 الحق بزرگان

باب المسموع الفاء

ماوف آفت رسیده مولف کسر لام مشد و الفت دهند و جمع کننده چیز را با همدگر و لفتح لام مع
 گروه شده و هزار کرده شده متلف بالضم و کسر لام ضائع کننده مترون بالضم و فتح ر نعمت و اوده شده
 و گمراه کرده شده به نعمت بسیار متجالف میل کننده متکالف غلیظ و سطر شده ضد متخالف متکلف
 ریخ و مشقت کننده مجذاف بال مرغ و چوبی است که بر پیلو کشتی می بندند و کشتی را آن می برند
 محلول سوگند خوردن که و این مصدر است بروزن مفعول محفوف گرد گرفته شده محراف
 بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند محفوف تر سیده شده محفوف بالکسر زنبیل کوچک
 که در آن رطب چینه مخلات بالکسر آنکه بسیار خلط کند و عده را و قصبه شهر محضف بالکسر و ریش

مخاوف جاییای ترس مروت بالضم و کسر دال از پی در آئینه و از پی در آورنده و لفتح دال از پی
 در آورده شده و از پی در آورده شده و لفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف بالضم میم و فتح
 باطل و ترموز کرده شده و آرایش داده مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده و رشونده و
 از بالا نگاه کننده و بلند و لفتح میم و راجع بلند و مشارف الارض اعلی زمین و مشارف الشام دبی است
 چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرقی لفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای
 مشد و مشرف داده شده مشعوف بعین محله و حجه دیوانه و فریقه مصحف بالضم و الکسر چیزه که
 در و محیفها و رسالهها جمع کرده شود مصحف به تشدید فا الیتادن گاه در جنگ مضاعف جمع مصروف خرج
 گردن گاه مصحف بکسر نون شد و تصنیف کننده و لفتح نون کتاب مضاعف دو چندان کرده شده
 و افزون کرده شده مضیف بالضم و کسر ضاد معانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده مطوف
 بالضم و الکسر چادر خیز یا علم و بالفتح ای که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا بزرگ
 و بزرگ و گوشتی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مطواف جامی گشت و طواف مطوف
 آنچه در ظرف گذاشته شود معارف آشنایان مصروف بالضم و کسر را که مشد و رساند
 و تعریف کننده و لفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده معارف لفتح میم و کسر زای مسقوط
 آلات لهو چون رباب و جزآن معارف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیز آئیده شده
 و تحقیق فاعفو کرده شده معترف شناسنده حق و قبول کننده آن معترف بعین سجع
 بکف دست آب بردارنده مکفوف باز داشته شده و نابینا مقرف بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده
 باشد و مادر او از او یا مادرش عرب و پدر غیر عرب مقرف کسب کننده چیزه ملاحظ
 چادرها جمع لمحفه ملهوف مظلوم منیع بلند و زیاده منقاف بالکسر متقارمخ و مانند صدق
 چیزه که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی میگویند منصف بر وزن منبر آلتی که بدان
 دانه پاک شود منخطف بالضم خم شده و منخطف الوادی گردش گاه رودخانه منصف لفتح میم
 صادق و نمیه راه و بالکسر خدمتکار مناصف جمع و بالضم و کسر صا و داد دهنده موظف
 و ظیفه داده شده

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه گرسین و فواق پیدا کردن از گرسین چنانکه کو و کان را شود و کنج چشم که طرف
 بینی باشد موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که غیر طرف بینی باشد ماقی سخت گرم متصدق صدق استند

و صدقه دهنده محقق با الفتح کا هیدن و کائیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گریا چیزهای را
 و سخت گرم شدن و برکت بردن محقق با الضم و بهر سه حرکت نیز آمده سه شب آغزاه محقق پیکان تیزه کرده
 و بار یک دم کرده محراق بالکسر دره که از کرباس در هم پیچیده و کبسه زرد مذاق به تخفیف ذال حشیدن
 و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت مدق آسختن
 شیر با آب و آسختن دوستی با طبع و غرض مذلق شیر آسخته با آب مرق با الفتح شور یا کردن و ریگ
 و پوست بوسه گرفته و سرد کنیزکان و فرومایگان و موسی از پوست باز کردن و بیرون شدن
 از دین و بختین شور با مرقه پاره ازان و آفتی که در کشت و پالیز افتد مروق با الضم بیرون گذاشتن
 تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده و کنارینی و تازیانه نرم شده مارق با الضم و تشدید را
 جمع مرفوق با الضم و فتح قاجامی تکیه کردن و کبسه فاکتیه کننده مرفوق بالکسر آرخ و فتح نیز آمده
 و با الفتح و کسر فاختیه بر تکیه کننده مرفوق و کاری که ازان فائده حاصل شود و نادران خانه که ازان
 باران ریزد مروق بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا در غش نبود از غایت
 صافی همراهی با الضم آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد مروق با الفتح جامه دریدن و پاره کردن و
 پخیال انداختن مرغ و با الفتح و کسر زاپاره های جامه دریده مزقه واحد مذاق با الفتح و الکسر تیزرد
 مزلق جامی تغزیدن مستغرق غرق شده و همه را فرار رسیده مشق بالکسر گل سرخ و با الفتح
 لشتاب زدن و لشتاب خوردن و نشستن و دریدن جامه و موسی شانه کردن و حیبت و خفتن و
 کشیدن دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و بختین رسیدن و لین بهم دو شیدن دامن بر آمن مصداق
 تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصداق بالکسر و فتح ذال راست حله و راست
 رفتار و با الضم و فتح صاد و کسر دال مشد و باوردارنده و گردنده و صدقه ستاننده مضیق
 جای تنگ مطلق از بندرها که ده شده و روان کرده و کبسه لام را که کننده و با الضم و فتح نام شده
 طلاق داده شده مطلق بالکسر مودی که زنان را بسیار طلاق دهد محیق و در عمیق معوق
 با الضم و در شدن مطلق بالکسر آنچه بآن چیزی در آید و معالیه معج و حبل ذ و مطلق مرفوت
 خصوصت و کنبه دار مطلق و مفلوق قفل و قلاب و در که بآن در آید و مفلوق بالکسر بخش و
 نسبی که در قمار فرض کنند و با الضم و فتح لام لبسته شده معوق سخت شدن و دراز شدن مفلوق با الضم
 و کسر لام هر که چیزهای عجیب را دراز ساغر و غیر آن مفرق کبسه را و فتح آن میان سر و جدا شد نگاه راه پناه
 و کبسه موق با الفتح و تشدید و تفکافتن و رفت تا گشتن و هندا نرا طلق با الفتح و کسر لام آنکه زبان چایلو

کند و در دل اخلاص نداشته باشد ملاحق چپه با جمع ملحق بجزی والیسته و حرامزاده ملحق و
 چسپیده و حرامزاده ممشوق اسب باریک میان و دو فر کشیده بالا و همچنین مشیق ممشوق بالضم و
 تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ ممزق دریده شده و پراکنده کردن و دریدن
 و برین تقدیر مصدر است قال الله تعالی و مزقنا هم کل ممزق و نام شاعری است منطوق بالکسر نیک
 سخن گوی منطوق بالفتح و کسر طاسخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طاکم و میان بند منجنيق بالکسر فلاح
 بزرگ منافق و دردی مولق بالفتح و کسر ثامثاق و چان و عهد موق بالضم نادانی و احمق و سر
 سوز و بالفتح ارزان شدن چیزی مولق بالفتح و کسر بالاک شدن گاه موافق سازگاری کننده مهم و بختین
 سپیدی که بزرگ دیگر نیامخته باشد و سبزه آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خسته و برکت کرده شده متک بالضم باقی مانده خسته زن و نواله و ترنج محرک جنبانیده
 محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حاسینه کننده و همچنین محاک و بالکسر و فتح حاله سودن خط
 تراش و سنگی که بران زرو سیم عیار کنند امر تک بالضم و الفتح مر و ار سنگ مسلک راه مسک
 بالکسر محرب مشک و بالفتح پوست و بختین و سیانه عاج و پوست سنگ پشت مسیک بخیل مساک
 بالفتح بخیل شدن و جانی که آب دران ایستد مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد و محک و ایس افکندن
 و بالیدن و به دور و دراز انداختن محرک بالفتح و محرک بالضم جنگ گاه ملک بالفتح و تشدید کاف
 کلیدن ملوک بالفتح و تشدید کاف پیانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجیک من و هفت شمن من
 باشد و من و در ظل است و در ظل و وازده اوقیه و اوقیه یک استار و د و ثلث استار و استار چهار
 شقال و نیم شقال و شقال یک درم و سه ربع درم و درم شش و الن و الن و دو قیرط و قیرط و طسوج
 و طسوج و وجه است و وجه سدس شمن درم که جزوی است از چیل و هشت جز و درم ملک بالضم بادشاه
 شدن و بالفتح سخت کردن خمیر وزن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن آنچه حق کسی بوده باشد و راه است
 و بختین فرشته و آب و آنچه قائم شود با و کاری و بالفتح و کسر لام بادشاه ملوک جمع ملیک مالک و ملک لخل
 شافه بنوران مالک خداوند چیزه ملاک بالضم و تشدید لام جمع ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه با و قائم
 شد چیزی مملوک بنده مالیک جمع ممالک مقامهای بادشاهی منسک عبادت گاه و جایی قربانی
 حاجیان و کاهج مناسک جمع

باب المیم مع اللام

ماکول خورونی و خورده شده و رعیت موحل فرصت داده شده مول بروزن معظم است بهر تراز
 ده است و صاحب نصاب یکسر می آورده جهت ضرورت شعر مال زرد خواسته و مرد بسیار مال مند
 بخشیده شده و قبول کرده بتبذل آنچه از تراکت و غرابت خالی باشد متحاصل بیابان و رازی
 پایان متوسل نزدیکی جوینده متفصل نیکی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود متداول است
 بدست گرفته شده مثل با لفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیز بخیزی و بکار
 مانند و بختین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند و کالبد
 و بستر مثل بضم و بختین جمع و فرمان اشله و مثل جمع مشول بالضم بر پایی ایستادن بر زمین چسبیدن
 مثقال بالکسر سنگ زرد و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است محل با لفتح چرخ لبتن
 دست و پایی و آلبه بر آوردن انکار و آلبه محال جایی جولان نمودن مجول بالکسر نوع جامه البیت
 پوشیدنی که آنرا صدره گویند و اسپر محبل فراهم آورده و درهم کرده مجبل بالضم و فتح هر دو هم ابرارند
 محل با لفتح کمربندی و خشک سالی و تنگی و استادن باران و لبقط رسیدن مردم و سعایت کردن
 پیش سلطان و زمین بی باران محول و محل زمین و شهر قحط رسیده محال با لفتح چرخ بزرگ
 و لو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر کمربند کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و
 سعایت کردن پیش سلطان محال بالضم کمربند کننده محشل بضم میم و سکون حای مهله و فتح
 نامی شلته نام شاعر لیست که او را محتل بن الحوسا گویند محفل با لفتح جایی جمع شدن مردم
 هنگام محصل حاصل کننده محصل حاصل کرده شده محمل با لفتح بارگیر و هودج محال جمع
 معذور بالکسر و فتح میم دوال شمشیر محول بالضم و تشدید و او کسوره گرداننده محمل بالضم و تشدید جیم
 مفتوح اسپ که چهار دست و پایی او سفید باشد محیل بالضم کمربند کننده و حواله کننده محال تشدید
 لام جایی فرود آمدن و کبیر حاشه کشتن درج و وقت او کردن قرص محال با لفتح آثار و علامات
 جایهای خیال و گمان بدون مخدول خوار کرده فرو گذاشته محال بالضم صاحب نخوت تکبر بدیل
 بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بدال معجزه آمده مدخل با لفتح در آمدن و جایی در آمدن و بالضم در
 آوردن و بالضم و کسر خائیل بذل با لفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن ستوه آمدن از
 سخن کسی و بختین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پا و کسست شدن چیزی
 مراحل منزلهای جمع مرحله مرسل با لفتح و کسر سین فرستاده و بفتح سین فرستاده شده و آنچه شده مرحله
 بالکسر یک معین بزرگ مرتحل شعر و خطبه بدیه گفته شده و فطی که از معنی معنی دیگری مناسبت نقل کرده شود

مرحل بالضم و تشدید جای مفتوح جامه که در صورت پالان نقشش کرده باشند منزل به تشدید ز او میسر
 در جامه پیچیده مسل بنجین راه آب سطل به تشدید لام جای غله مسل بالضم و تشدید جیم مفتوح سطل کرده
 شده و سطل قبالة بامر مسل بالکسر سو بان و زبان تیز و گویا و نام و لیسیت و خرگه و حلقه که در طوت لگام میباش
 و هر دو را مسل بالان گویند مسل اول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته مسال بالفتح و تشدید
 لام جوال و وزها جمع مسله بالکسر میل جاردان شدن آب میل بالضم و کسر با از اربزین کشته شاعل
 جمع مشغل مشاعل شغلها و کارها متصل بالفتح تراویدن آب از است و چکیدن زرد آب از جراحت
 و کشک و دوغی که در کسبه کنند مصقل بالکسر آلتی که بان کار و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید
 قاف روشن کرده و زودوده شده مضحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده مطل بنجین در رنگ
 کردن در وادون و ام و پس افکندن کار مطحول آنکه علت سپردار و مططل سائبان کننده و در سایه
 آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده محل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خسرو غیر آن و شتاب رفتن و
 شتاب کردن و کار و بریدن و تپاه کردن معیل بالضم بسیار عیال محلل بالضم و کسر لام مشد و سبب
 گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده محلول بیمار و علت یافته
 و این کلمه بزرگ با ناسخ و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند محصل
 مشکل و کار سخت فرو بسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جایی دور معجل شتاب کرده شده محول
 بالکسر کلند آهنی که بان سنگ می شکافند و بالفتح و تشدید و او و کسور اعتماد کننده و بفتح و او مشد و تکیه کرده
 شده معزل بالکسر دوک محل بنجین و رشکم ستور از علف یا خاک خورون و بدرد آمدن شکم ستور معسل
 جایی غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبیکه بدان چیزی را بشویند معسل بالفتح و کسر سین جاب
 شستن مرده محسول شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحظت خالی باشد مفصل
 بالفتح و کسر ضا و پیوند اندام و جایی جدا شدن و میانه کوه و بر وزن مینر زبان و بالضم و تشدید ضا و
 مفتوح جدا و او کرده و تفصیل داده شده مفصل پیوندها و جایی جدا شدن مفصل بالکسر و بسیار
 احسان و فضل و بخش مفصل جاز بون و بی آستین که زن بامرو برای کار و در خانه پوشد و مرد بسیار فضل
 بالضم و فتح ضا و مشد و آنکه او را تفصیل داده باشند مصل بالفتح سخن چینی کردن و گفتن کسی را پیش کسی نگه داشتن
 بچیزی و فرو بردن آب جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه درختی است مانند کناره بالضم و کسر قاف
 تشدید لام در ویش اندک کننده و بر دارنده چیزی مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر
 زبان و مهربانیت همین هاد شاهمی است از بادشاهان حمیر مقیل بالفتح جاب آسایش کردن نمرود

و آسایش کردن نیمه و زعام از آنکه خواب باشد یا نباشد مقتل بافتح کشتن و جامی کشتن و زان کشتن و
 مقتل حیوان جانی که چون ضرب بدین بخارسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین کتفیه مکمل بافتح کشتن
 آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکمل باضم سرمه وادن و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید جاس
 مفتوح سرمه کشیده مکمل باکسر میل سرمه و استخوان ذراع مکمل تاغ بر سر نهاده شده و طمع کرده شده
 مل بافتح و تشدید لام خمیر و آتش کردن جامه و دختن و سیر شدن طلال بافتح اندوه ناک شدن مستوه آمدن
 از چیزی و بالضم گرمی تب مل بفتحین اندوه تنگی و نام جانی است ملول بافتح نان در خاکستر خفته و
 اندوه ناک منحل باکسر داسی که بدان غله بدرون منحل باکسر پر وین و بضم میم و خا و فتح آن افضح است
 منوال باکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن بچیند و بجزف الف نیز آمده و عرب گوید هم غلغل
 واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان منحل خفته شده و کتابی است در اصول فقه شافعی منهل چشمه آب خور
 در حیرانگاه و صحر او آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد منهل باکسر و
 که بسیار آب بدشتان را بار اول و بسیار در غصب رد کسی را و توده ریگ بلند که از طرف آن ریگ میر خفته باشد
 و کور و غایت در سخاوت و بدین و معنی منهل نیز آمده مندل باکسر و ستار و دستارچه و بعضی گفته اند و ستار
 خوان و دستارچه که بر میان بندند منحل آنکه سخن کسی را بر خود بندد منحل باضم و تشدید لام کشاده شده و
 بافتح پامال شدن و بچین مودل و غنکبوت موله واحد میل باضم مس که آخته و دروی زیت دریم و زول
 و بفتحین آهنگ و درنگ مهبل بر وزن منبر خفیف و بر وزن منزل رحم با اقصای آن یا دمان آن یا جا
 ولد و بر وزن منظم کیله او را گفته شود که مادر ترا کم گناه و مرد پر گوشت آما سیده رو مهر دل لاغر کرده شده
 مهبل بافتح فرور خفته و روان و بدین و معنی مشتق از مهبل است و جامی ترس و خوف و بدین معنی از مهبل
 خود است مراد و مهال میل بافتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن باکسر قدر ز نظر از زمین و قلم خفته خاک و مل
 سرمه میل آهین جراح و کمال و ثلث فرسنگ علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ
 ساز گویند و بفتحین کمی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

ما تخم گناه ما تخم مصیبت و زانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر میهم بالضم و فتح را استوار و محکم
 و جامه که تار و پود او را محکم یافته باشند و بکسر را به ستوه آورنده میهم بالضم پوشیده و فرو بسته میهم
 باکسر بسیار نسیم کننده میهم باکسر دندان ملتئم بنا بر نعمت پرورش یافته متعلق آنکه چیزی آموز و تلامذ
 رسیان محکم تانده متر اکم بر هم نشسته میهم بالضم و تشدید بین کمسور نسبت میهم کننده به چیزی و بفتح بین

بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده محرم بفتح میم در آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و قوت
 مخوف شب محرم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در راه حرام رونده و کسیکه احرام حج لبسته باشد و بالضم
 و فتح را می شود حرام کرده و حرام داشته شده محرم حرام داشته شده و بی نصیب روزی در وی گردانیده شده
 محرم بضم میم و سکون خاد و فتح یا موضع برپایی کردن خیمه و محام بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع
 اقامت مخضرم بالضم و فتح خاد و سکون ضا و محبه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نرست یا ماده شخصی که
 ایام جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و از نجبا گویند فلان مخضرم النسب مخضرم بصا و ممل
 مرد بخیل نذک صبر مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام مدوم سرخ و عضو پیریه و چیز خون آلوده
 و گران بار کرده و رنگ کرده شده و هر رنگی که باشد و دیگر پیرا مدوم و مدوم آنکه او را بد گفته شده است مراحم
 نشانه امر کوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده مراحم بالفتح مراد مراحم بالضم و فتح عین رفتن گاه و گریز گاه
 مراحم و ادلی که بر جراحت گذارند و کوم آنکه ز کام دارد و سلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
 مفتوح باور داشته و سلامت داشته مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود و مستهام بالضم سرگشته و حیران و مستهم
 بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که با مش خریشته باشد و قبری که بطریق خریشته سازند مسام بالفتح و تشدید
 میم سوراخهای بن مری بدن مشموم مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشموم ترسانیده شده مشام
 بالفتح و تشدید میم بینی با و مواضع قوت شام مشوم و مشموم شوم و نامبارک مصرم بالکسر داسی است
 که آن غله در وند مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عن طعام و هنده مطعام بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام
 منظم و مدلهم تاریک معظم بالضم و فتح طایر رگترین چیزی و بهترین چیزی و بتشدید بظایر رگ داشته شده معال بالفتح
 نشانه چیزی معال جمع و بالضم جابه علم دارد و بالضم و کسر لام شد و آموزنده و فتح لام آموخته شده و سگ
 شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند مخرم بالضم و تشدید زامی کسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان
 مقصم و مستعصم جنگ در زنده دو الیتاده از گناه و جز آن مقصم بالکسر جای دست برنج از دست
 مخرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم و فتح را حرمین چیزی و گرفتار دوستی کسی مخموم
 اندوه ناک گردانیده و پوشیده شده مخم بال غنیمت و آنچه از کفار جنگ و غارت ستانند مخم جمع
 مخم بر وزن و معنی معظم مقام بالفتح الیتادن و جای الیتادن و بالضم اقامت کردن و جاس
 اقامت مقدم بالفتح از سفر یا از جالی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم
 و کسر وال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید وال کسور پیش کننده کسی را
 و پیش شوند و بالفتح وال پیش کرده شده و منزلی است از منازل قمر مقدم بالکسر بغایت دلیر

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر و او شده و راست دارند و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای
 بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم تشدید سین کسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو
 کرده شده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم مکرر بالضم و کسر را بزرگوار دارند و نوازنده و بفتح را بزرگوار
 داشته و نواخته و به تشدید العظم داشته شده مضموم شتری کردنش کجایم نسبت باشند و کجایم بالکسر
 چیزی که بر دهن شتر بنزدانگردد و مکتوم پوشیده شده مکتوم مرد گرفتار اندوده و شتم فرو خورده مکتوم بالضم
 کسر الزام چیزی کننده و بفتح الزام کرده شده و موضعی است باین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت
 دعا است خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعای ملزم بلکم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرو آورنده و
 گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم مزار و ارامت
 ملوم بالکسر و احمق و سطر فیه و سنگی که آن استخوان خراش کنند و ام ملوم کنیت بت است ملوم
 بالکسر سنگی که آن خراش کنند ملاحم بالفتح کارزار با جمع ملحم بالضم و فتح حا آنکه وزی او گوشت شکار
 باشد و مردی که بقومی و البته باشد نوع جامه السیت مضموم آنکه طلت بر سام دارد منهنرم و منهنرم
 از جنگ گر خیه منعم بالدار و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جامی رفتن منضم بالضم و تشدید
 میم فراهم آورده شده بخیر منطوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن و جاس
 خفتن منجم بالکسر آهنی که در آن زبان ترازد و باشد و بفتح معدن و منبع چیز و بالضم و تشدید میم
 ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جمیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده
 شده منوم حرص و سیر نشده از طعام منعم بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح
 بر سام یافتن و بالضم موم انگبین و علت بر سام موم هنگام چیزی و جای جمع شدن موم
 نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح با و تشدید میم تیار داشته شده و کسر با دارند و
 و غم اندازنده و امر مهم به کسر با کار سخت و تشدید میسم بالکسر خوبی و نشان مهمال و آلتی
 که آن داغ کنند شتر را

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی و نیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بینه مور و نام پدر قبیل السیت از تمیم با عون
 آب و با محتاج خانه چون ترو تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بالفتح مؤنت
 کس بر خود گرفت و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی برانت رسیدن و باخت
 میان نانت و بی گاه و بیل که آن گل از زمین برکنند مازن لیلان گیسویت خشک سهل ملهم خدشگان

ماسن و میون بافتح و روع گوی مبین باضم آشکارا کننده و آشکار شده و باضم و تشدید یا سه
 مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او و اضم بزرگ باشد از پر خوردن مبطون آنکه بیماری
 شکم دارد متدین دین دار متقن و متین حکم و استوار متمکن دست یا بنده و جاے گرفته و اسے
 که هر سه اعراب بر و ارد و من بافتح بر پشت زدن و جاے کشیدن و رفتن و مرد سخت پشت و پشت زمین
 سخت و باین پر تیر تا میان تیر متون وستان بالکسر جمع شدن بافتح بر مشانه زدن و بختین سلس البول
 شدن مجون باضم بیایا کے کردن و شوخی کردن و بیایا کے ماحن بیایا و مسخره بجان باضم و
 تشدید جمع مجان بافتح و تشدید جمع رایگان محن گل و رنگ چاه بیرون آوردن و پاک کردن
 و کسر سیم و فتح جامع محنت و معنی آن گذشت مجون آنکه او را غلت استسقا باشد محزون و
 غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود و محضن باضم مرد که خدا و پسر کار محضین جمع محجن باضم
 عصائی است مانند چوگان محاسن نیکو بها جمع حسن است بر خلاف قیاس محن جمع کردن و
 گریستن و از چاه چیرے بالا کشیدن و مرد و راز مجنون بکنار برداشته شده و ذخیره کرده و جزوی
 از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد محزون در خزانه نهاده محزن
 خزینہ بدن بافتح الیتاد و باضم و فتح وال جمع مدینه مدائن شهر با و نام شهر لیت که پای
 تحت نوشیروان بود و مردون باضم همیشه بودن بر جاے مدین فتح میسم و یاد ہے
 است که در آن حضرت شعیب می بود و فتح میسم و کسر وال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد واده
 شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدیاستان
 و و باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیار ہی زند مدین باضم روغن و آن و چاه خسرو و
 آگیر که در کوہے باشد مدروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان مرحون بهر سه
 حرکت واپس داشتگان مرغان بالکسر کمان سخت مران بافتح و تشدید یا موصفی است
 و باضم نیز یا مرزبان بافتح و ضم زاسوار و لیر و سردار قوم معرب مرزبان به سکون زایع
 نگهبان مرزبان باضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن مران بافتح
 دست و پای ستور بر و غن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین و بافتح و کسر را حال و خولے
 مرجان بافتح مروارید خرد و معنی لبید نیز آمده و ظاہر اباین معنی پارسی است زیرا که در لغت
 عربی یافته نشده مرکب بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن چیزها شوند مردن باضم و کسر وال
 تاریک و بر وزن منبر و ک لشم و پنیہ مرزن باضم باران و ابر سفید مرزن و ابر و جب المرزنگاری

مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و پیر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسخرین محتاج
 کرده شدگان مسفرن بالکسر سوبان مسومین بالضم و تشدید و او کسور نشان کنندگان و بفتح و انوش
 کرده شد با مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او شود نداشته
 باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکین کسیرگان
 موطنی است به گونه و بفتح کاف منزل و کسیر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت
 و بر وزن منظم فربه کرده شده و کسیر هم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده
 و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح تسین تشدید فتن
 فسان و سکی که بان کار دین کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد و مسلمان بالضم مجاری آب
 جمع میل مستهان بالضم خوار و ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح تافته
 شدن و تبارز یا نه زدن و به شمشیر زدن و پوست و اکرون و ربودن و بریدن شدن بالضم و کسر و ال
 آهومی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشاودن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم رود
 خانه مصران جمع ورودهای آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین معانی و بچه های شتران و
 اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا طایع گویند مضنون غالیه
 و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیز زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطعین بالضم
 و تشدید جمع چیزی در تابه بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و بامون مظا
 به تشدید نون جایگاه گمان بردن معین بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نامرد
 است کریم معین بالفتح آب روان و بالضم یار و دهنده معان و مکان جاے معدن
 بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زرد و جواهر و مکان اصل
 و مرکز هر چیز معمان بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی معیون زیان رسیده مفتون
 در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بجهنم فتنه نیز آمده مقرون لبسته شدن مقترن
 پیوند یافته مقحون بالضم سر برداشته شدگان مقرن بالضم و کسر را توانائی دارند مقرفین
 جمع مقروطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان مکنون پنهان داشته شده مکن
 پنهان شدن نگاه و مکن گاه مکان جمع مکن بالفتح و سکون کاف و کسر آن سینه سوسمار و نوح
 و مانند آن مکن صاحب منزلت و مرتبه ملوان بفتح ملین شب و روز ملین بالکسر و فتح با گاو و شای
 و قالب خشت و کسر با آنکه شیر بسیار دارد و مستحسن کسیر جا آرمیده و بفتح جا آزموده شده

ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده کقولہ تعالیٰ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَمَّا اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُوْنٍ مَّنْتُوْنٍ باز دارندگان
 و به پایان رسانندگان من بالکسر یعنی از و به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آنکس و کیست جمع و مفرد
 محایر و بالفتح و تشدید نون وزن معلوم و تراکبین و هر سخن شیرین که بر درخت جمع شود و لغمت
 دادن و منت نهادن و بیدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن
 ممنون بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار منان
 بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهاده و اسمی است از اسمای الهی منجون بالفتح و لاس
 مناجین جمع موتان بالفتح زینتی که بیج نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاه و گویند
 و سائر مواشی و فحشین غیر ذوی الروح ضد حیوان مؤمن آنکه مراد را این دانند موطن بالفتح و
 کسر طاجای جنگ مون بفتح مؤنت و باحتیاج کسی بر خود گرفتن همین گواه و رقیب و نگاهبان مهران
 مهران بالفتح معرب مهران همان بالضم خوار کرده شده همین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار
 کننده میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله السیت به نیشاپور میرزان
 ترزو و مو ازین جمع و نام بر سبب است میسان بالفتح تمام موضعی است لجر اقیانین بالفتح
 دروغ گفتن دروغ

باب المیم مع الواو

ماو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود و متو کشیدن مجلو بالفتح و تشدید واو
 زود و شده محو شدن و پاک کردن چیزی از چیز مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش از آن
 بر آید و نوعی از ریاضین و دارویی است و نام شهر است مشهور مروجو بالفتح و تشدید واو اسید
 داشته شده مضروبیتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و فتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح
 خرابی تر رسیده مقو بالفتح مالیدن و جلادادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگه داشتن مکو بالفتح
 آواز کردن مرغ مو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مرد است

باب المیم مع الهمزة

ممشابه مانند شونده بهر که متوجه روی چیزی کننده مده لغتین ستون ماده سائنده مزه لغتین
 تباہ و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه مسکویه به وزن سیویه لقب جد یعقوب کند می که از فای
 خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک از آن می آید مشبیه پوشیده مکره نا خوش
 مکره بالضم و کسر آنکه کسی را بنا خوشی بر سرکاری دارد و بفتح آنکه او را بزرگ بر سرکاری دارند مموه

بالضم و تشدید و او مفتوح ز راندوده کرده و آریسته منزله پاک گردانیده شده و دور گردانیده
 در ششها موه و میمه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجب خوب پسندیده
 و آنچه بسوی آن روی کرده شود موله بالضم عنکبوت و آبی که بصحرار روان باشد و بالضم و فتح و او
 و تشدید لام و اله و شیفته کرده شده مکن مهمه بفتح سر دو سیم بیابان مهمه جمع

باب المیسیم مع الیاء

مای بالفتح و سکون همزه سخن جینی کردن و فتنه انگیزش و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود
 ماتی آمدن گاه آمده شده و معنی آئیده کقولہ تعالی انه کان وعدہ بایما جینی بنا کرده شده
 مبتلی آزمایند متولی بر سر کاری باشند و دوستی دارند و مثالی دو تا بهما و سبع المثالی
 سر آن و فاجعه مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام شد و ظاهر کننده و آب پیشین از ده آب و این ده
 آب و معنی فکل گذشت مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست محبی بالفتح ستردن محتومی
 گرد گیرنده و احاطه کننده مخربی بالضم هلاک کننده و رسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را
 بر آوردن از رحم و چار یا چارگاه فرستادن و آب سپید که از فیض بیرون آید هنگام عفت
 بازن و تشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن بیرون آوردن باران از ابرو و سوراخ گرم
 راندن و دست بر زمین زدن سوراخ برای نشا ط یا انکار چیز مر تشی رشوت ستاننده مرضی
 پسندیده مراقی نزد با نه جامع مراقه مردی بالضم و کسر دال و یای مشدود و آب بر و که ملاح در دست
 گیرد و کشتی بدان راند و تخفیف یا هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی بر آوردن
 تا آستن شود مساوی بالفتح بر پیدا و بالضم برابر مسلی بضم و فتح سین و کسر لام شد و آب سوم
 از ده آب و بکسر میم مرضی است که در آن گویا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مشی بالفتح
 رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چار یا شدن مشتری خرنده و نام تناسل معروف مشوی بریان
 کرده شده مصالی دامها صله صلوته فرستنده و نماز کننده و در آتش ارنده و آبی که در پی است
 پیش و دومی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مصی بهمه در آخر روشن کننده و چنانکه
 گذشت مطوی بچیده شده مطاوی شکننا و نورد با جمع مطوی است معالی بلند بیا و بزرگ بیا
 و بد بیا و برین تقدیر جمع معالاة است مغازی مناقب غازیان کذا فی الفتاویس
 مقتدی پیر و مقضی گزارده شده مقتضی خواهند مکاری خرنده و گرایه دهنده
 ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پاره از زمان ملاهی بازی سانی بالفتح اندازد کردن

و به تشدید یا آب پشت منتهی باز داشته بشده منهای جمع یعنی بالضم خبر دهند منتهی فراموش
کرده شده منادی بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان معنی ندا استعمال کنند
بقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما ایا که پیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی
و یسعی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نبی و یزدن آمدن از جای بجای و همین معنی اراده کرد اعرابی که گفت بجزت رسالت پناه
صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بدرینه و حضرت رسالت پناه صلعم بر دناکار نمود و بنا و بفتح
آگاهی و خبر نتواند بفتح برآمدن و از جای خود برآمدن و آماش کردن ریش و مطلع شدن بر کسی
و بالیدن و رسیدن شدن دختر و بلند برآمدن شجاء و بفتح رسیدن و شتافتن و پیشی گرفتن
شجاء و بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان ندی بفتح تین بخشش و نعم و بعضی مردم را بدعوت
خواندن و بعضی را بخواندن ندا و بالکسر آواز کردن ندا و بفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش
کردن کماج و نان و گوشت و کریم و ناخوش شمردن ندما و بالضم و فتح دال و ندما می نشینان
هر دو جمع ندیم و ندای جمع ندان بمعنی پشیمان نیز آمده نزد بفتح و بضم تین تباهی افکندن سیاه
قوم و حمله کردن نزاء و بفتح و بالکسر جستن نر بر ماده نساء و بفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را
و نایس کردن و زمان دادن نساء و بالمد و بالکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن دام آدمی
و زمان نساء و بفتح و بکسر مدگی است کشیده از سرین تاران و ساق نشاء و بفتح آفریدن
و نویسنده شدن نصاء و بفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را نصاء و بالضم و فتح فایاره
از علف پیرانگنده رسته نقاء و بفتح و بعد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان نکاء و پوست
باز کردن ریش نکیا و بفتح باد کج که مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزو و باز کج
یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور روز چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا
ازیب نرا و یا سه تهمانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد آنرا صابیه گویند سوم آنکه از میان
شمال و بلور وزد و آنرا جریا بوزن کمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و بلور وزد و آنرا هیف یا لکسر
گویند نساء و افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن نو و بفتح بگرانی برخاستن
و افتادن و غروب کردن منزله از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نوا و بالکسر دشمنی کردن می
بفتح تین تخم خرمال و جز آن نوا و واحد و همی است بدش از آنجا است امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل

باب النون مع الباء

ناب وندان شتر و مهر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است
 نجیب بالفتح پوست از دخت باز کردن نجیب شتر گزیده نجاب جمع و مرد اصل نجیب بالفتح نظر کردن
 و شتاب رفتن نجیب آواز برداشتن در گریه نجیب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح
 برده گریستن و بر شتر دن و خواندن محاسن او و مرد سگ در حاجت و سپ تیز و بختین گردن و قرار
 نشان جراحت شب بختین اصل و لفارسی آنرا اثراد گویند نسب غزل گفتن شب بالفتح مال آب
 و زمین و در آوختن از چیز فشاب بالضم و تشدید شین تیرنا شب مرد یا تیر نصب بالفتح
 بر پا کردن و دشمن داشتن و همه وز با هم سنگی رفتن و حرکت زبرد دادن و حرکت زیر و کلک معرب
 چنانکه فتح در بنی و بختین پنج و پنج دیدن دبت و آنچه بر پا کنند بهر پیش و بد بمعنی بختین نیز آمده
 نصیب بهره حوض و دام بر پای و بالضم و فتح صاد نام شاعریت نصاب بالکسر اصل و مرج و جاک
 فرو رفتن آفتاب و دسته کار و دوش و قدری از مال که بران رکوه و حب شود نصوب بالضم فرو شدن
 آب در زمین لغت بالفتح راه دره کوه و سوراخ کردن دیوار و خزان بختین تنگ شدن آه و سوخته شدن
 سم سوز و دریدن موزه لغت مهر و داننده قوم لغاب بالکسر روی بند و مردنیک از ناگاه و بر سر
 آمدن ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف لغت زن نکوب بالضم گشتن از راه نکب
 بالفتح میل کردن بختین کمی در هر چیزی نوعی از بیماری ستور که در ملک پیدا آید و بدان می نلکد نوب بالفتح
 نزدیکی و بالضم گرمی از غمیش که آنرا نوب نیز گویند نوبی یکی و بمعنی از بنور نیز آمده نهیب بالفتح غنیمت و شاد

باب النون مع التاء

تاتاة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن و حرجه اول اسلام قال الرسول صلواتی
 لمن مات فی انا تاة ثبت بالفتح گیاه درختن گیاه نبات بالفتح گیاه رویا نیدن بمیت بالفتح و کسر
 با قبیل است ازین نباته بالفتح بزرگوار مشهور شدن نباته بالفتح استاد شدن یک شدن و قاضی
 شدن و تیر تر شدن نطقه بالفتح مقدار و میوه کنایه بویه بالفتح خبر دادن و زمین بلند مراد و نباته و
 بختین تشدید و خبر دادن نطقه بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و ازین آب انداختن آن
 و زره فراخ و چاک میان دو سبلیت در لب بالاین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره است
 نزدیک بیکدگر و آن منزلی است از منازل قمر منجده بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار را
 منجديات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند منجابه بزرگوار و گرامی شدن منجده بالضم طلب

آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب بخوار بافتح زمین بلند بخوار شتر ماده چست زقار و شاخ
 و خست و جای بلند و حرس حسد و سنگاری و ستن ناحیه رستگاری یافته و شتر ماده چست زقار
 بخوار بافتح و چیز سخت نگر استن قال صلعم او فحو انجاء و اشائل لقمة بخوار بافتح حرفت
 در و دگری و باضم تراشه خوب بخیره صفحه چوبین که در آن خشت و نه باشد و شیر می که بار در و غن
 آینه باشد و گیاه خرد نخاله بافتح درون چیزی که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن
 و قرض حسن و بخشش بے عوض بخوار بافتح لاغ و باریک شدن بخیره و نخیسته بافتح شست و خوی
 سخت بافتح تراشیدن ناحیه و نندة بافتح و باضم گوشه زمین کنار چیزی بخوسته باضم بخیره و نخیسته
 باضم گزیده و نخب نخوة بافتح بزرگی و کبر بخاله باضم سوس نخوة باضم و فتح خاییش می اسپ
 و جز آن و بافتح و کسر خاپوشیده و ریزنده شخاعه و نخیامته باضم بلغم که از گاو بر آید و دوة بافتح
 مجلسن جمع شد نگاه مردم و باضم آب خورد نگاه شتر ندبه باضم نوحه و شیون ندرا و دوة بافتح تری
 ندرا مته بافتح پشیمانی ندرة باضم تنهائی و کمی ترا مته بافتح و در شدن از بدی ترا مته باضم
 پاکی و نیکویی و فرصت وقت حصول چیز نازله سختی و حادثه نزله بافتح یکبار نزول کردن
 و مرضی است معروف از قسم رکام و نام شخفه است نزله باضم آب بنی مرد و نرغمة بفتحین سپیدی
 یکجانب ناصیه سپیدی هر دو جانب ناصیه از عین گویند نسبت به بالک منسوب شدن بخیره
 نشوة بالکسر و اضم زنان جمع است و مفرد ندارد نسمة بفتحین آدمی و نفس منسابة بافتح و تشدید
 سین نیک دانا بانسابة نسیم بالکسر انچه نقد ناست و بزمان دور وعده کرده باشند نسیم
 باضم انچه از روی نوشته بردارند نسوة بافتح زینت کند روز و گیاه روید و بالکسر سینه بد شتر
 که از دوال باشد نشدة بالکسر است و جوی کردن گم شده نشاة بافتح پدید آمدن و نوید شدن
 و نخواست و نو جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بافتح پدید آمدن و ست شدن و بالکسر
 بوی یافتن و خبر دانستن نشارة باضم تراشه خوب جز آن ناشیته اول ساختن شب طاعتی
 شب که در شب کرده شود و مردی که شب بر خیزد و عبادت کند نشرة باضم تعوید و افسوس که
 برائے بستی زنان برائے دیوزدگان و غیر آن کنند ناشرات پراکنده کنندگان و بادها
 که پراکنده کنند ابرها اند و باران ها که پراکنده کنند گیاه اند ناشطات کشایندگان و
 سیزون کنندگان از منزلی بمنزلی و مانند رحمت انصاف بافتح خدمت کردن انصفه بفتحین انصاف
 و داد انصرة باضم یاری انصاحه بافتح پند دادن و خیر خواهی کردن نصیحة اندرز خوب خواهی

نصیبه بهره روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند تا صیبه رخ کشنده و بر پا
 دارند و لطفت کننده تا صیبه موی شانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و مکر کردن
 نضارة بالفتح تاز و تازه و آیدار شدن نضاخته بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه و چه که از آن
 آب می جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه است از قلاع خیر یا چشمه است در خیر یا موضع خیر
 چرگاه آن نطیحه حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد نطفه بالضم
 آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره نطافه بالفتح یا کی نطارة بالفتح نگرستن بخمری تشدید طاء
 نگرندگان نطرة بالفتح یکبار نگرستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و به کسر طاء تاخیر کردن
 دولت دادن نغرة بالفتح بانگ و نغمه است کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح سین
 گس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی ناخو رة کوزه دو لایه نواع جمع لغت بالفتح صفت و صفت
 کردن لغومه بالضم نازک شدن نغمه بالفتح بنار و نغمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن
 پیکر و روشن شدن چشم بخیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطایا نغمه بالفتح شتر مرغ و آنچه در
 زیر پای باشد و بیابان و نام مرد است و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند
 نفیقه بالفتح میش و ماده گاو و وحشی نغمه بالفتح آواز بزم و ملائم نفقه بالفتح روزی و امکان معاش
 و آنچه در روی ظاهر او سر و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فاسوراخ موش نفرة بالکسر رسیدگی
 نفیقه بالفتح بخشیدن و بوی نفیقه یکبار در دیدن و بالکسر آسایش شکم و باد گرفتن آن نفایه بالضم
 آنچه دمیده شود و فضله که از دهن انداخته شود و نفایات بالفتح و تشدید فاد و دهندگان و زنان
 ساحره نفایه بالضم چیز که بواسطه زبونی از چیز انداخته شود نفایسته بالفتح حسد بردن و
 و نجلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافله بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نافله
 اول بر چیز که پیدا شود و نافه مشک نفطه بالکسر آبله نقیب تیز کردن دیگر جو شان لقب
 بالفتح مغز سرون کردن نقایه بالفتح نقیته کردن و بالکسر نقیبی لقبیه بالضم آواز کرد روی و رنگ
 و میری نیه نفرة بالضم سیم گداخته و آبیگر که در آن آب باران و آب سیل افتد و چاک بقا
 و بالفتح قاف بیماری که در پهلوی بزرگ است و بدان بیماری میر و نفیقه بالکسر کینه نقطه بالضم
 معروف و اندک رسته است نقا و نقایه بالضم برگزیده و خلاصه نقیصه تعب در شتی
 نقایه بالفتح از بیماری برخاستن نکره بالضم ناشناخته شدن ناشایسته شدن و بالفتح
 بکسر کاف ناشناس و ناشناخته شدن کاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی ناکست بالفتح

بجوبه جزآن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة نکتة بالضم نشانه انگشت یا سر حوت
 که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع مکایه بالفتح گزند بشمن رسانیدن بحراست
 یا بقتل نکتة بالفتح خواری و ستگی و در دمندی نکبات بفتحین جمع نکتة بالفتح بوی خوش نمیت
 سخن چینی و حرکت و آواز نرم مخرقة بالضم و فتح را باش نمارق جمع نکتة بالفتح مورچه و ریشی است که
 در پهلوی پیدا شود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر سیم زمین بر مورچه فرس
 و نکتة معنی بسیار حرکت نواة بالفتح خسته خرا و دران پنج درم و نیت مراد و حاجت نورة
 بالضم و فتح و آوازه مشهور بضم نون و سکون و او است نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و
 مصیبت کسی رسیده نهایت پایان نیت بالضم پایان و خرد و کبر باو شد یا شتر گشتی که بهیات
 فزونی رسیده باشد نهضت بالضم برخاستن و راه سرا بالا نمت بالضم حرص و همت و قصد چیزی
 کردن نیست بانگ کردن شیر نیایة بالکسر بجای کسی ایستادن نیایة بالکسر زاری کردن
 نیایة حادثه و واقعت بالکسر و تشدید یا غم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن
 و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع التاء

نبت بالفتح کاویدن زمین بدست نبت بالفتح و تشدید تا فاش کردن لغت بالفتح
 در دیدن و فی المثل لا بد للمصدوران نبت ناچار است حدیب در دینه را که از دبان فصل
 انداز و لغت بالفتح شتافتن نکت بالکسر تاب باز کردن از رس و شکستن عهد و نام مردیت

باب النون مع الجیم

نجاج بالکسر زاده تاج زادگان جمع نتیجہ نجاج بالفتح جامه نسج یافته شده نتیجہ نجتین شین جمعه الکراب
 نضج بالضم سیدن میوه و نجتین هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده نضج بالفتح سفیدی خالص سپید شدن و
 بفتحین فریاد شدن شتر و دل زدن از گوشت میش نجاج بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحین میوه و ماده را

باب النون مع الحاء

نجاج بالکسر بالضم بانگ کردن سگ آهو و مشهور ضم است نجاج بالضم فریاد و آواز از قبیله آواز رگمان
 ایشان نجاج بالضم ترشیدن و نجتین نوح و بیرون زدن نجاج بالضم و نجاج بالفتح فروزی بر آمدن حاجت
 نجاج بالکسر و آواز شکم نوح بالضم فروخ نوح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحین چاه که بیشتر آب او
 کشیده باشند نواح بالفتح چاه کم آب نواح شهر و نضج بالفتح جامه و ختن و بالضم پند دادن و نیک

خواستن نضوح بالضم است شدن سخن و جز آن و خالص شدن بالفتح خالص صاف و غسل پاک
 ناصح دزری و غسل پاک و خالص جز آن و نصیحت کننده نصح نصیحت کننده فصاح بالکسر شسته که
 بدان چیز دوزند و نام مردی از قاریان نصح بالفتح آب پاشیدن کم از سیرابی خوردن و آب
 بیرون آوردن از چیز و آب دادن و شکافه شدن و سخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن
 و بازگشتن از چیز و دور کردن چیز از خود و فحشین حوض الفصاح جمع ناصح شتر آب کش نواضح
 جمع فصاح بالفتح و تشدید ضا و آب کشنده به شتر برای تخلستان و جز آن نصیحت عرق و حوض نضوح
 بالفتح نوع از خوشبو طح بالفتح سرزدن گاو و گوسفند و جز آن لطیح انچه پیش آید و برابر که
 شود از مرغ و آب و جز آن خلاف تعید و آبی که بر پیشانی او دود آثره باشد و آن نزد عرب مکروه است
 و اگر یک دایره باشد مکروه نیست ناصح هر چه پیش آید از مرغ و آب و سر و زننده و کار و شوار منزل
 اول از منازل قمر که آنرا شطین گویند نصح بالفتح دیدن بوی خوش و لکزدن ناصح و جز آن
 و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و بستن خون از رگ نفوح بالفتح ناصح که یکدوشیدن
 شیر و روان شود و مکانی که تیر او دور رود و نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زنا شوی کردن ناصح
 زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد ناصح بالضم
 و الکر کلمه است که زنان در وقت زنا شوی گویند و مردان خطب گویند و ناصح سختی بانوح بالفتح
 نوحه کردن و بالضم نام پیغامبر است نباح بالکسر نوحه دزری کردن

باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبله گویند و بدوستی که از کار کردن آبله پیدا کند و نج کیا به بوری یا نخ بالفتح کشیدن
 و برکندن ناصح دریای آواز کن و آواز اضطراب آب برکنار نخ بالفتح و تشدید خاستن رفتن
 و سخت راندن و شتر اینکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا باهل صدقه برساند نسخ کتاب
 نوشتن و نیست گردانیدن نصح جوشیدن آب از چشمه جوشیدن هر چه باشد و بوی دادن چیز
 فضاح بالکسر یکدگر آب زدن و بالفتح و تشدید ضا و باران بسیار نصح بالفتح در میدان و با و از مقعد
 بیرون کردن و فحشین آماسیده شدن نقاح بالفتح و تشدید فام و با تکر و سخت در دهنده نفوح
 و اروی که دبینی و مند نصح بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاح بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تمامه عراق و نجد و بالضم جمع در راه بیابان و آرایش خانه

نحو جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و فحش خوی کردن از ماندگی و سنج و سنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و سر
آن و لیوم و انداختن و لیر و سنج کشیده و نحو و بالفتح خرگوزه که بازنگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است
مشهور بخا و بالکسر حائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراشتن آنکه بستر و بالین دوزخا جو و کاسه بزرگ
و ظرف شراب ند بالفتح و تشدید ال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که کشته است و راه رفتن است و
پراکنده و بالکسر هتا و مانند و همچنین ندید شد بالکسر کم شده جستن و شعر خواندن و فصد بالفتح بهر گزینادن
رحمت و جزان و فحش رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخم جامه رخت انضاد جمع و انضاد الجبال شکما یکدیگر
نهاد و انضاد اسحاب ابرای تراکم و انضاد الرجل اعمام و احوال مردنقا و بالفتح سیری شدن و بی توشه
ولی ستور شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن سره کردن و درم و دنیا و فحش نوعی اگر گویند کوتاه دست
و پاسب و خردگی سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسرافت کودک حقیر که اثر جوانی در وی پدید نیامد نقاد
بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده و ناقدر سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع مکه و فحش سختی و ناخوشی
میش و کم شدن آب چاه نمود و بالضم بر خاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و بر آمدن پستان و خرد و خرب
شدن و جسیم شدن آب نهد بالفتح مرد کریم و آب جسیم و قبیل است ازین نمید مسکه طبر که تکاب باشد

باب النون مع الذال

نند بالفتح انداختن از دست و خیر اندک بنیذ فقا و بالضم و تشدید قاف یعنی شرب خرماد و آبی که از خرما و خزان گیرند
تا جزدندان پسین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا و اوج جمع لقا و بالفتح و لغو و بالضم مکه شدن
تیر از جاکل که بدان سه رفتن نامه جاری شدن فرمان نافذ جاری فرمان برده شده نقد و فحش بمانند

باب النون مع الراء

مار آتش و ن ستور شرب بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سر و گوی و بالکسر گرمی که در پوست
شتر رفتن و ورم آورد و مفرد انبار غله شتر بالفتح و قضیب بالیدن بوقت شاش کردن و تشدید آن
بدشتی و نیزه را از کسی ربوده زدن و فحش تبا و وضاح شدن کار شتر بالفتح پراکنده و پراگندن و
بینی فشاندن و انداختن زره از تن و تار بالضم آنچه ریزد از هر چیز و شتر بالفتح خوب ترا شدن
و گرم کردن آب به سنگ قفسان و سخت راندن و اصل حسب گونه زمین مکه و مدینه و فحش تشنگی و تشنه
شدن شتر از هبوب نا جریابی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر بخار بالضم و الکسر اصل حسب رنگ و بالفتح
و تشدید جیم تر شده خوب شتر بالفتح گشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین شتر
بالکسر شتر یا کسر و انداختن و عالم ما هر بخار جمع شتر بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن شتر بالفتح

ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر بد بخیر بانگ کردن بینی تا خردستخوان کاواک که از او
 آواز آید و یک تن نذر بافتح جبر افتادن و تنها و غریب شدن نذر بافتح میان و میان بستن و بستن
 نیم نذر نیم کردن و ترسانند و نذر بافتح اندک میزه نزار باکسر بر قبیل است نذر بافتح
 زن که فرزند نذر بافتح که گس و نام بی است و غده و میان دم گو سپند و بر کردن بازگشت را بقا
 و نذر طائر ستاره است که گویا می پرد و نذر واقع ستاره است که در نظر حیان می نماید که فرو می آید
 از بالا تا سوره جراحی که به نشود و بصا دیز آمده نذر بوب خوش گیاه خشاک که باره بنهر شدن
 و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و فحشین پراکنده و پراکنده کان جمع مفرد آمده
 و پراکنده شدن گو سپند در شب برای چرا نشور بافتح با دهموار نذر بختین جمع و بسکون شین
 نیز آمده و باضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز نصیر یاری دادن و یاری دهنده کان
 جمع ناصر و پدر قبیل است از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن نصیر یاری ده نصیر بافتح
 زرد و پدر قبیل است از قریش نصار باضم زرد و خالص هر چیز و قدح از چوب که نصیر
 بافتح زرد یا فتره و پدر قبیل است از یهود و خیمه و چیز تازه تا نذر تازه و بسیار بنر و بسیار زرد و سنج
 و جامه غوک نا طور و ناظر نگهبان مانع و انگور و ناظر جمع نظر بختین نگر بستن و پخیزی تبال
 و چشم داشتن و همچنین انتظار ناظر نظر کننده و دید بان و نگهبان ناظران دورگ چشم از دو جانب
 که اشک از آن آید قطیر مانند نا طور نظر کننده و نظر کرده شده و نگا هبان نذر بافتح بر جوشیدن
 خون و همچنین نغور باضم و رفتن در شهر با بختین در آمدن گس به بنی شتر و آنکه بجای آرام نگیرد
 نذر بافتح در چشم شدن و بر جوشیدن دیگر نغیر بافتح و فتح عین مرغی است ریزه نذر بافتح کرده
 بازگشتن حاجیان از منا و علبه کردن و آما سیدن و یوم النفر و بازگشتن حاجیان از حج و آن
 روز دو از دهم ذی الحجه است و فتح فانیز آمده و بختین گروه مردم از سه تاده نغوره باضم میدان
 و همه یکبار پیش آمدن بکار نغیر قومه که یکبار پیش روند تا فرقت کننده و غالب
 نذر بافتح و آنه چیدن مرغ و صور در دیدن و غیب کردن و ستور اندن ببا ناک و انگشت زدن
 تا قریب که بر نشانه رسد تا قور صور نغیر مناک و چاک دانه خرما و ناودان و اصل و حقیر نکر
 باضم و بختین ناشناسانی و شکفت نگیر انکار و منکر و نگیر دو فرشته رسیده در گور نذر باکسر
 نام مردی و بافتح و کسریم پنگ نغور و نغیر بختین جمع و پدر قبیل است و بختین پنگ نگر شدن
 نمیر باضم و فتح میم پدر قبیل است از بنی قیس بافتح و کسریم آب ساده و بر چیز ظاهری خالص

نور بالضم روشنی و آبوان بر منده و زمان دور از تمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه
سفید و شکوفه زرد در از هر گویند و پسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار با کسر نهما روز
و نام شاعر است و بچه حباری و آن نوعی از مرغ است نه بالفتح باگ برزدن و منع کردن و چنین
آنها را و جو آب و بدن معنی بفتح یا نیز آمده آنها را و نه بضمین جمع و بالفتح و کسر یا بر وزن
نار کفنده نهما بر مواضع هلاک نیمه و بالضم کوه ریگ نهما بر جمع نیر بالکسر عام جامه
و بود جامه و نوع جامه و نام کوهی است و نیز الطریق نشان راه نیار بالکسر نام مردی از بنی قضاعه

باب النون مع الزاء

نیر بالفتح لقب نهادن و بفتحین لقب که آنرا بفارسی باز نامه گویند بجز بالفتح و عده بجا آوردن
و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی برود شدن حاجت و بفتحین سپری نیت شدن
ناحضر حاضر و گراننده حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست نحر بالفتح بهادون یا بیاجیری کوفتن
و سر انگشت یا سر چوب کسی زدن و چیز را دفع کردن سخا از بالضم سرفه اشتراخ از سر سرفه دار
نیر بالفتح و تشدید زام و تیز فهم و زیرک و مرد چیت و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ
که یکی قرار گیرد و نیز در دیدن آهو و یا گاو کردن او و شتر بالفتح بلند شستن و بلند می جستن جامی بلند
و بفتح شستن نیز آمده شتر بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را لقمه بالفتح
بر جستن آهو و بره در و دیدن و همچنین لقان بفتحین و گرانیدن تیر بر ناخن لقمه بالفتح جستن و بین
لقان و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر بفتحین ستوران ریزه و لاغ و مال زبون لقا بالضم
بیماری گویند که از آن بر جسد چندان که بمیرد و کنج شک ریزه نکر بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح رفت
نیز آمده و چیز را تیز مانند شش و تیغ بجائی فرو بردن و زدن و دفع کردن و پسیدن یا چیز را
تا که چاه کم آب نه بالفتح جنبانیدن سر در خاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شیرستان
مادر او و در آب زدن تا بر شود و زدن و داد داشتن و دور کردن چیزی از نفس خود

باب النون مع سین

نیر اس بالکسر حراغ بنس بالفتح سخن گفتن بخش بفتحین بپید شدن و پلید و بد معنی بکسر نیم نیز آمده
سخاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود و بے مشعل آتش بخش بفتح و بد اختر شدن بد خست
بخت و نام مبارک و بکسر حائز آمده بخش بالفتح سر چوب یا سر انگشت کسی زدن و در آوردن چوب و لا
در سوراخ پنجه کرمی که شتر را میشود سخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دو لا بکنند تا نیک گردد و بالفتح

و تشدید خبر دود و فروش تخمیس و لای که سوراخ او فراخ باشد ندیس بافتح و سکون ال و ضم آن
 مرد زیرک و بختین زیرک و نیزه زدن نفس بافتح و تشدید سین را ندن شتر و خشک شدن شناس بافتح
 دیو مردم نوع از خلق که بر یک پایه چند نفوس بافتح نیک پاک شدن و نیکو داشتن و تبس
 کردن ناموس جاسوس نفیس طبیب نفاس باضم خواب شدن خواب یا ابتداء خواب
 ماعش خواب کننده نفوس بافتح شتر ماده شیردانه نفس بافتح چشم زدن خیری را و خان خون
 و تن نفوس بافتح و ضم فاع و نفوس باضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را و باخت کنند و ذات هر چیز
 بقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بختین دم الفاس جمع و جرعه و فراخی کار نفاس بالکسر
 رغبت کردن چیزی و خوشی بطریق معازمه و مناقشه و هم نفسی کردن و خوشی که بعد از زادن ظاهر شود
 و زمانه که نوزایند و باشند جمع نفاس و نفیس بالسیار و چیز قیمتی پسندیده و گرانمایه ناقوس
 چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند نفیس بافتح ناقوس زدن و عیب نفوس کردن و بالکسر سیاهی
 که بدان نویسد نفوس بالکسر دردی که در انگشتان پا دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد
 نمکس بافتح گوناگون کردن و باضم بازگردیدن بیماری و فتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفا شکسته که اسفل او را
 اعلی سازند و مر و ضعیف ناموس صاحب راز و جبریل و کازه صیاد و مکر و حیل و پنهانی نمس
 بافتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانور است که از دماران کشته و دوزخین مصرع باشد
 بختین تباه شدن روغن نفوس بافتح جنبیدن و پیرایه و گیسو و جزآن و راندن لواس بافتح
 و تشدید و او آنچه اضطراب کند و دست شود نفوس بافتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و
 بختین نوع از مرغان

باب النون مع اشین

ماش بافتح و سکون همزه تاخیر کردن نمش بافتح کفن و زودیدن و تخریب بر کردن نباش بافتح
 و تشدید باکفن و زدن نمش بافتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای نمش بافتح برای نمش صید و
 چیز را که نخرند بهای زیاد و خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری نخرد و گرد آوردن سوره پیشان شده
 و شب تاب فتن نامحش آنکه بر ماند صید و نمش فر رفتن آب دزمین و آواز جوشیدن آب نمش بافتح
 و تشدید شین میت در سنگ دکان نیم اوقیه باشد که چهل درم است و چند درم را نوازه گویند نفیس
 حکمت و نمش نمش بر داشتن و جازه بامرده بامرده راس بر خوانند و نبات انمش مفت ستاره
 در شمال چهار نمش و سه نبات گویند و آن دو است صغری کبری نفش بافتح نیمه و چشم زدن نفوش

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسفند به شبان نقشش بالفتح بگاشتن و خارا ز پای بیرون کردن
و بر کردن موی بمنقاش و بخار زدن خوشه خرما تازه و رطب شود نکشش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را
و پیری کردن چیز را نمش بفتحین نقطه سیاه و سپید و بکسیر هم گاو سیاه و سپید نمش
بالفتح گزیدن مار و بدن آن پیش گرفتن و نمش الیدین ستور سبک نوشش بالفتح و لفتن کسی را
و نیکویی رسانیدن کسی و گرفتن چیزی بدست نمودنش بالفتح تحویل گیرنده

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خراستن نحوص بالضم بن کوه نحوص بالضم لاغز شدن از پیری ناخص زن
لاغز شده از پیری فشوص بالضم نزه بلند نشاءص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک بر آب لضم بالفتح
و تشدید همدانیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باری کردن و
پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و برداشتن و بلند کردن چیز نحوص بالفتح خوردن بلخ گیاه
زین نام ماردیست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس
از اهل لغت نقل نکرده نحوص بفتحین بمراء تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش
شدن و کار تمام ناشدن نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن
و کمی نکوص بالضم بازگشتن و باز استادن از کاری و پس پارتن منقص بالفتح صوی برچیدن
و بالکسر نوع از گیاه منقص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نقص بالفتح بازپس شدن
و گریختن و خوش شدن و باز کشیدن و همچنین مناص و کوره خر و بصوت و حرکت

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان فیض اندک اندک
رفتن آب نقص و ناض بالفتح تشدید ضا ددم و دینار نقد شده فحض بالفتح و نقوض بالضم
سر جنبانیدن و جنبیدن یا لان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم شسته باشد
نفض بالفتح نشان دادن جامه و درخت و بسیار چه آوردن زن و زه ناک شدن و نشان دادن
تپ لرزه کسی را و برگ و میوه افتاد و نقاض بالضم بے توشگی و تنگ دستی و بالکسر آزار
کو دوکان نقص بالفتح باز کردن تاب ریمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغز شده
از بسیار سفر و زین که داشته باشد بوقت برآمدن سمار و نوع از وی نقیض بالفتح صد
و باز گونه چیزی و آواز محل و بالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و رست و تمام شدن بالکسر

کیاه و روان شدن مرغ بوقت پریدن ز ماهض بچه مرغ که بال تمام درست کرده باشد و گوشت بازوی سپ نوض بالفتح رفتن در شهرها و برگردن شلخ و پنج و جزآن و میوند میان سرین شتر

باب النون مع الطاء

نموط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه نیبط گرویی از مردم و آبی که از قعر چاه برآید نموط بانگ و زفیر نموط بالفتح بنی فشاندن آدمی فشاط بالفتح شادمانی نمودن شیط شادمان نام مردی بنام تاشط گاد و شتی نموط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن و لو بر سر آن آید و همچنین شاط بالفتح فشاط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائے بجائے و آب کشیدن از چاه بے چرخه و گره آسان شادن نموط بالفتح هر دون در از نط انط جمع ناعط گرویی از قبیلہ ہمدان و نام کوہی است نقط بالفتح و الکسر و معنی است معروف و کسر فصیح ترست و بفتحین آبله کردن دست لقیط بنی فشاندن ماده یز نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن نقطه کننده نموط بفتحین نوعی از بساط و گستر دلی انماط جمع و گروہ که بر یک کار باشد و طرز و طریق نموط بفتح در آوختن و آب بیدن سینہ شتر و توشه دان که در روی خرمالند و از شتر در آوینند و هر چه از جائے در آوخته شود و میان شت و سرین نیط بالفتح رگ دل و مرگ ناط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل و جائے آوختن کمان و سیابان دور کشنده

باب النون مع الطاء

نموط بالضم بر خاستن قضیب نمط بفتحین شتافتن

باب النون مع العين

نموع بالضم بر دن آمدن آب از چشمه و جزآن نمع بالفتح درختی است که از آن کمان سازه و از شاخهای آن تیر سازند نموع بالضم گواریدن طعام و بطالب نکویی و آب و علف شدن و شیر خوردن جامه رنگ را و آخر کردن سخن پند و آرد و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودن آرد جو که آب و نمع سرد کرده چون دودغ ستور را خوراندند تا زود فریبه شود نمع بالفتح آرد جو ستور برای خربسی دادن نمع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند نمع بالفتح قبیلہ ایست از زمین و از آن است ابراهیم نخعی و مالک شتر و آب بینی انداختن و بجماع رسانیدن کار در او خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی نموع بالضم و الفتح مغز مهره پشت که آنرا حرام مغز

گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود بر کردن و مانند شدن به پدر کشیدن کمان و جان
 کندن و بختین موی رنگی هر دو جانب پیشانی نازع شتر است که آرزو مند چراگاه و جای خود باشد
 نزع بالضم برداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزع غریب و چاه که قعر او نزدیک
 بود نزع اسبان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند نزع
 بالکسر با کسی در چیزی کشیدن و آرزو مندی آرزو مند شدن و بالفتح و کشیده شدن و رنگی که بسوی
 آبا و اصل کشد و فی المثل العرق نزع بالکسر نواز و تنگ ستور نسوة واحد نسوع بالضم گوشت
 بن دندان و در شدن نشوع بالضم دار و درینی و دمان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دار و
 درینی و دمان ریختن مضوع بالضم خالص شدن رنگ سخت سپید شدن و پیدار و روشن شدن کار
 تا صبح خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص مضوع بالکسر نوعی از جامه های سپید قطع با
 بالفتح و بختین و بالکسر فتح طاب اساط و کام و شکنهای کام لفتح سود و سود کردن لفتح بالفتح گردن قناع
 جمع و بختین تشنگی نشان دادن و بیک جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از زمین که خاک
 پاک و خوش و رو و در آن آب ایستاده و بالفتح آنچه در آب ترکند چون موی و خرما و جز آن و بالضم
 گرد آمدن آب در جای بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گویند و شتر کشتن
 بجهت آن و سیراب شدن و باوردن خبر را ناقع زیر بغایت کشنده و خون تازه قطع چاه
 آب و آب میوه ها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شتر خالص که سر و گند
 و خوردن قناع همانها و ضیافت های مسافروستورانی که بجهت آن کشند کعب بالفتح غائبانیدن
 در کاری و بختین پوست رنگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی ناله تشنه

باب النون مع الفحین

نزع بالفتح ظاهر شدن شتر نیکو گفتن کسی را آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نوع بالضم نزع بالفتح جستن
 با گشت در بان نیزه زدن و بالفتح و الکسر شتر و شتر نزع بالفتح تباهی و فساد افکندن و بر غلانی میان مردم
 و طعن کردن بر زبان نزع بالفتح جستن تا زیاده و طعن کردن سخن آموزانیدن سوزن دن بر دست بجهت نشان نقش
 و نعره زدن کسی چنانکه بهوش شود و تلقین کردن نشوع بالضم دار و درینی و دمان ریختن و بالفتح دار و درینی و دمان ریختن

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نفق بالفتح بر کردن موی و بهتری برگزیدن
 کسی او بختین گایها و موها و جز آن بدست خود چیده جمع تنه نجف بالفتح تر کشیدن و نزع شدن و بختین

جای بلند که آب بدان نرسد سنجاف جمع و پاشنده در دوز نام موضع است معروف که مدفن حضرت علی بن
 ابی طالب کرم الله وجهه است سنجاف بالکسر تن قضیب برز تا کشتی نکند نجیف تیر بین و مکان نجیف لاغزو
 نزار نجف بالفتح و بجای معجز آبله بر آوردن مذوق بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان چیست برداشتن
 دست و پای ستور در رقارنداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندلیف پنبه ندانی کرده و همچنین مندوف
 نریت بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن دست گردانیدن و رفتن خون کسی
 و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصوصت و بهوش بردن و بالضم و فتح ز اشترایهای و آبها
 اندک جمع نرفته نصف بالفتح بر کردن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و فحش شریست
 معروف که آزار خشک نیز گویند نشوف بالفتح شتری که گیاه را از بیج بر کند و بخورد و آبی که در دودین
 سم های خود بر زمین نزدیک دارد نصف از و سخن نهان و نشان دندان خرو نشان لکد بر پای
 و اندامهای ستور چنانکه مو به ریخته شود نشف بالفتح و فحش بخود کشیدن جامه عرق را و کاشند
 سیاهی را و حوض آب را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خار
 نصف بالکسر نیمه و راستی و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه و نشدن و نشین
 زن و مرد میان سال و خدمتکاران جمع ناصف نصف بجز و نیمه حیرت و پیمانه است آن نصف
 دست نضاف بالکسر خدمت کردن ناصف مر آب نواصف جمع نصف بالفتح همه پیمان اکیدن
 شتر که نطفه بالفتح به عیب آلوده شدن و تباها شدن و تهمت نهادن و شکسته شدن و خرابی
 جراحت بمنزرسد و فحشین آلودگی به عیب و گوشوار با جمع نطفه است و فحشین و بالضم و فتح طبع
 نطفه بالضم و بالکسر نام مردیت ناطف حلوانی است نطفه بالفتح شے که تار و زباران بار و نطفه

باب المون مع القاف

موق بالفتح نوشتن و بار دخت کنار و بکسر با نیز آمده بنقه و احد موق بالفتح فشاندن و جنبانیدن
 و بر کردن و بسیار چه شدن زن و زود آبتن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زن ماتی زن
 بسیار چه و شتری که زود آبتن شود و آتش زننده از آتش زن و آبی که سوار را فشانند و جنبانند
 نروق و فحشین سبکی و چستی و جستن و شتاب نمودن نروق چیست رقار نشوق بالفتح سخن نظم
 و ترتیب دادن و فحشین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهر
 در رشته کشیده نشوق بالفتح پوئیدن و در دام افتادن آهو و فحشین پوے و بالفتح و کسر شین
 مرد که در کار افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد نشوق و آروے که در بینی افشانند

نطق باضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلافت صامت
 نطق بالکسر و میانه بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بصفتین جمع نطق
 باصطلاح ریاضتین قوسی از فلک النوری گوید سه نه از آن دایره که تدویر می نمودن است و نطق
 از نطق به لغت بانگ کردن زراغ و سپان و آواز کردن شبان گوی بند را و همچنین لغت باضم
 به لغت بعین معجم بانگ کردن زراغ لغت باضم مردن است و اتفاق بافتح روان شدن رواج
 یافتن متاع ضد کساد و بالکسر و بدنی کردن جمع لغت نیز آمده لغت بصفتین چرمی و تمام شدن
 خرج و نیست شدن و رسیدن روان شدن آب و جزآن و راه باریک و سوراخ لغت بنطق
 بافتح بنشین خرق و خرقه بضم نون و راو کسر هر دو باش خرد و نهالین پالان خمارق جمع لوق
 باضم شتر مادر جمع ناقه نواق بافتح و تشدید و اورا الض شتر و مردی که اصلاح کار کند
 قولی مخارج آواز خراز گوی جمع ناقه است ناطق خرد استخوان روی اسپ بنطق
 بافتح و نفاق باضم آواز خرد و آواز کردن آن بنطق بافتح جای بند شلوار و جانوری که
 از پوست آن پوستین سازند هر دو معنی معرب نیفه نفاق بالکسر جمع ناقه و سرهای گوه
 نطق بافتح بلند تر جای گوه

باب النون مع الکاف

ناباک جامی بلند نوابک جمع نپاک بافتح بلند شدن و بختین زمین شتهای خرد و همچنین نپاک
 نزل بالکسر سکون زل معجم قضیب سوسمار و بافتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزل
 بافتح و تشدید زایب کننده و طعنه زننده نساک بافتح شستن پاک کردن و باضم عبادت کردن
 و قربانی کردن و بختین قربانها و همچنین نساک هر دو جمع نسکه ناسک عبادت کننده و در راه
 خدا قربانی کننده نوک باضم نادانی و نادان جمع انوک ننگ بافتح کمنه و فرسوده شدن
 جامه پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب
 و بیماری کسی را نیک شیر و دلیه و شمشیر و برنده نیک بافتح جماع کردن نامک جماع کننده
 نپاک بافتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیزه کوتاه نیازک جمع

باب النون مع اللام

ناجیل معرب ناگیل که آنرا جوزهندی گویند نال ریشه که در میان قلم می باشد و مردن بپاشش
 نبل بافتح تیر نبال بالکسر جمع آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی

و بصلحت شتر قیام نمودن و در اندن سخت ستور را نابل تیر گر نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و بختان
 نیل فریه و بزرگ و بزرگان قوم و خسروان ایشان نیل بفتحین جمع مثل بالفتح کشیدن سپاهی
 و فرا پیش کشیدن چیز را و بفتح شتر مرغ که در آن آب پر کنند و در بیا بان دفن کنند و بفتح تانیز آمده
 مثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نیل سگین بجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زده و انداختن
 چیز و به نیزه فرخ زخم زدن و شکافتن پوست را و باز کردن پوست بفتحین فراخ چشم شدن
 مثل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکس کربین زن دادن به غرضی و طلبی و پیدا کردن و
 آمدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بردیگر بستن و بالکس فرج حاندیب های باطل و خششا
 جمع سخا بالکسر مثل بالفتح بختن و دخت خرمای و بختین مثل نخل واحد مثل بالفتح از جای بجای
 بردن و ربودن مثل و منیل فرومایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آید و پیش آرند
 از طعام و جزآن و در آمدن و دخل نزل فرود آید نزال بالضم آب مردود بالفتح و کسر لافم یعنی
 امر است یعنی فرود آید بالکسر فرود آمدن و دگر و به هم در کار زار نسل بالفتح فرزند و زاده و زادن
 و در افتن مرغ و افتادن آن در بختن پیشم وقت ریختن سته شدن و پیشی گرفتن مرقوم و جامه
 از کتف افتادن و شتاب دیدن بفتحین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید نیل عمل گذشت
 و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جزآن میفتد و بختین نسال بالضم مثل بالفتح گوشت بر کشیدن
 از دیگ کشیل گوشت بی توایل سخته فصل بالفتح پیکان و تیغ و کار و نیزه فصل و فصل جمع فصل
 بالضم زایل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش بیرون افتادن پیشم از ستور و موی از خضاب
 و در ماندن پیکان بجای تفصیل چونند میان سر و گردن فصل بالکسر تیر اندازی کردن با هم و سخن
 و شعر نیزه کردن فصول بالضم آب جوشیده بدار و بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار و ما که
 که بر اندامهای زنند ناظر کوزه که شراب بدان پیایند فعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین دور
 که شکر زها از وی درخشند و بی که بر گوشه گمان زنند و فعل سیف آهن بن نیام شیر نا عمل صاحب فعل
 و حال بالفتح و تشدید عین فعل بند فعل بالفتح گفتار نزد پیر نادان و نام یهودی است که در مین می بود
 و نام مردی در از ریش که حضرت عثمان را بدان تشبیه میکردند فعل بفتحین تبا و شدن پوست و شبکسر
 عین بدست و پوست خراب و ضائع شده و کینه و در شدن و سخن چینی کردن و تبا های کردن میسان مردم
 نقل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحین غنیمت و گیاه است و بالضم و فتح قاب بعد از سه روز
 غر و ماه سه روز دیگر نقل بالفتح از جای بجای بردن و موزه و نقل کنند و جامه را پاره کردن و دوختن

و با سزای نیز آمد و بالضم آنچه بر شراب و جزآن خورد و بختین بر می که از تیر بر تیر نیست و
 سنگستان باوخت و بیماری شتر که در سیم او هم میرسد و حاضر جوابی و بکس قاف حاضر جواب بقیل راه
 و نوعی از رفتار نکال بافتح عقیبت نکل باکسر بند و آهن دهنه لگام و مرد راه بر و مرد از موده
 قوی و بختین مرد دیر و است و قوی و از موده نکل باضم یا از استادن از دشمن و از سوگند ناکل
 سر سنده و بختین دل و از سوگند باز استاده نکل بافتح مورچه و دانه های خرد که بر اندام ظاهر
 شود و اطباء آنرا ذباب خوانند و بافتح و کسر سیم بے قرار و بے آرام و عیب کننده و سخن چین نکل
 بافتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رودخانه روان و چوب بے که بران پارچه بخت در وقت
 یافتن مراد و منوال و بالضم طائفه است از سیاهان نوال بافتح عطا و بختین نائل و حساب نوال
 دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاه از بادشاهان عرب نمثل بافتح گرگ و چرخ و نام مردی است
 نمل بافتح و بختین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن نامل تشنه و سیراب نمل بختین
 جمع نمل بافتح در یافتن و باکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نیم ناکه نرم و آواز دادن کمان و شیر نجوم باضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان شاخ
 و پدید شدن مردم بد مذهب نجم ستاره و گیاه بے ساق و نام پروین و بد معنی الف و لام لازم آن
 باشد و اصل وقت معین و وظیفه نجم نالیدن و تخم کردن تا دم پشیمان عدم بختین پشیمان و پشیمان
 شدن ندیم پشیمان و حرف شراب و جزآن و بنشین بزرگان نسیم با نرم و اول باذ که وزیدن گیرد
 نسیم بختین مردم نسیم بختین درخت که از دوسه کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و
 جزآن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه بر و قطعه سیاه و سپید باشد نسیم
 بهم پوست در کشیدن جوهر برشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گرده بلخ
 و نام سه کوب از جواز نظام باکسر رشته جوهر و رشته که در چیز بایوند کنند تا ظم شعر گوینده
 و مهره برشته کشیده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد فحیم دست رس و نیکی و ناز و مال فحیم باضم
 نام زنی و نازی و نری و نیکی و خلاف بوس و باکسر فتح میم نیک است و بختین چار یا انعام جمع
 و بسکون میم حرم است بمعنی آری و بکسر نون فتح عین جمع نعمه و معنی آن گذشت انعام بافتح شتر مرغ
 و چوب که بر پینای سر چاه گذارند زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی است انعام منزلی است
 از منازل قمر ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه است از قلاع خیر فحیم بافتح سخن آهسته گفتن

و بختین آواز با جمع نغمه نغمه بالفتح غتاب کردن کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و در استماندن
و کینه گرفتن و کسر نون و فتح قاف و قوتها جمع نغمه نغمه بالفتح و تشدید می سخن چینی کردن و نفس زدن و
حرکت کردن و سخن چینی شمام بالفتح و تشدید می سخن چین و گویا است خوشبو که آنرا بفارسی سنبر
خوانند نما سخن چینی با جمع نیمه نغمه بالفتح خواب کردن و خواب نام خواب کننده پیام بالکس جمع
و لیل نام شب آرمیده نغمه بالفتح حریص کردن و مجور راندن و بانگ بر چار یا زدن و بصر زدن
و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بختین شمام طعام شدن و سخت حریص شدن
به طعام و به کسر با حریص به طعام نیم حریص و آواز شیر و فیل نهام بالفتح نام مرغی است نیمه بالکسر
نوزدهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کینه و نام دخی است

باب النون مع النون

نقح بالفتح کنده شدن و گندگی و بوی ناخوش نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که باشد در بدین
میگرد و شهرت درین مدامان بالفتح پشیمان نروان بختین بر بستن بیان بالکسر فراموش
کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نشوان بالکسر زنان نشتوان بالفتح
ست نضران نام دهی است در شام که نصاری در آن میباشند و جمع نصاری نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و
سج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است نظرون بالفتح بوره ازنی نعمان بالضم
چارپایان جمع نغمه و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام عظیم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه
بالفتح رودخانه است که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند نون باسی و دوات و تیزی تیغ و نام
شیر است و حرف نون و ذوالنون لقب یونس پیامبر است نبدلان بالفتح و ضم دال کا بوس
نروان بالفتح نون و بهر سه حرکت را و بالضم هر دو سه دهه اعلی و اوسط و اسفل میان بخداد و وسط

باب النون مع الواو

نمو بالفتح و بختین تشدید و او و شدن و پس بختین از رخ شمشیر بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن
و کار نکردن نحو بالفتح از گفتن و بوسیدن بوی دهن و خواستن و غافل کردن و شاخ و خش بریدن و پوست
از گوشت باز کردن و برآوردن و گیند آنچه از شکم بیرون آید شیخی و راه دانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان
دانسته شود و قصد آهنگ کردن و برگردانیدن نام مردی است و بنو نخو قومی از عرب که بدو منسوب اندند و
بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و شش کردن و چریدن شترابین آب خوردن و دلم دوم
نرو بالفتح بر بستن فصوص بالفتح سوی پیشانی گرفتن فصوص بالکسر شتر لاغر و جزآن و چوب تیر

تأویض بیکان و جامه کشته و بالفتح و تشدید و اوزا ائل شدن رنگ خضاب بطوب بالفتح و ورشدن نفو
بالفتح مغز از استخوان برون کردن و بالکسر استخوان با مغز متو بصفتین تشدید و اوزا ایش کردن
و بر آمدن گیاه از زمین و بالیسدن آن نهو بصفتین تشدید و اوزا باز دارند

باب النون مع الهاء

نیمه بالفتح آگاه شدن و بصفتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید
شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای بنیامین صلح نامه و نیمه بزرگوار و مشهور به بزرگی نموده بالفتح راندن
چار پا و باز و شستن نمره بالفتح و کسر پاک خالی دور و بزرگوار و بلندت لقمه بصفتین کند شدن در رفتار و دور
ادراک بددل شدن تا فقه کند رفتار و کند ادراک مانده شده لقمه بصفتین نفقه بالضم و ریافتن گوش سخن
کردن و از بیماری به شدن ماقه از بیماری شده نفقه بالفتح بزرگوار شدن و سطر قوی و بلند شدن

باب النون مع الیاء

تأوی بالفتح و سکون همزه و ورشدن و بصلاح آوردن بنی خبر مهنده و مشرف به خلق بنیامین
بنجی بالفتح و تشدید یا راز گفتن تا جی شتر حست رفتار در بنجی بالکسر خیرک و عن ناحی قصد کنند و گردننده
تأوی وندی مجلس جمع شدن گاه مردم دو دمان ناسی فراموش کنند و نسی خبر فراموش کرده شده
و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده و در کوی پاک کردن حیض نان لضم و
تشدید یا شمشیر کشیدن و پشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران جامه بر اندن گذشتن تیر و بالفتح موضع بیکان تیر یا بعد از
جای بر تیر وضع کردن که مابین نهانه باشند تا تیر نو تر آید که هنوز بران بیکان نه نهاده باشند نفی بالفتح خبر مرگ
یکسے دادن اظهار شهرت کردن بدی کسی خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و مخین ناغی نفی راندن و رانده
شدن و بست کردن و بست کردن و تشدید یا آنچه بیند از دیگر وقت جوش و آنکه ریزد از آب داو و آنچه
بیند از دسم های اسپان از سنگریزه و جزآن آنچه بر دارد باد از خاک جمع کند زیر پنخ و خندان مراد و نفیان و
سپری که از برگ خرما سازند و آنکه شب بیا بد از شکر غلیم و شهد و تهدید نفی بالکسر مغز استخوان و پیشیم
و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص نفی بالفتح چیز به بر چیزی نهادن و خبری بکسی رساناد کردن و نسبت کردن
چیز به چیز و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب عداوت و طبیعت
و فلس در اهرم خشوش که در آن مس و از زیر بود و باشد نامی افزایش کننده نواصی هوهای پیشانی و
بزرگان قوم جمع ناصیه نواصی طرفها و گوشهانی بالفتح باز داشتن منع کردن و بالکسر از آب سیل که جانی مانده باشد
بفتح نیز آمده ناصی باز دارند و نواصی باز دارند و جمع ناصی بالکسر تشدید یا شتر یا پنجه و خام و بالفتح چیز

باب الواو مع الالف

و یا بجز وزن تاریر از و باشد زین و یا و همزه و غیر همزه مرکب عام که سبب فساد هوا بهمرسد
و لقی بالضم استوار و جعی بالفتح بیماران در دستان و حی البقمتین سوخته شدن سم ستور و در و سم
یا فتن ستور و ذار بازداشتن و عیب کردن و رمی البقمتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و لقی است
و خلق عالم و رقاع کبوتر و وسطی بالضم فاضل تر و میان و انگشت میانگی و شاعر بالکسر جابهای نگین
جمع و شی و ضویر بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آب که بدان دست و روی
شوند و صی نیکو و پاک و طار بالفتح رفتن و پای بزمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر
و مدهمزه بالکسر موافقت کردن و جامه که بر مویج و جرآن بیند از ندیا جانے بگسترند و عا بالفتح
فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر مدهمزه باران و ظرف و غشا بالفتح
سختی سف و عسا از زمین نرم ریگستان و غا بالفتح جنگ و آواز و غوغا و فاء و عا مدهمزه
بجا آوردن و قاء بالکسر بالفتح آنچه آن نگا بدارند و پروکا بالکسر بند خیاک و کوزه
و سر بند هر چه باشد و لاء بالکسر دوستی داشتن و یاء کار که کردن و دوستی و بالفتح میراث
بند و آزاد و یاران و دوستان و لی البقمتین سست شدن مانده شدن

باب الواو مع الباء

و اب بالفتح و سکون همزه شمرنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم منخاک دار
و شب بالفتح و و ثوب بالضم و شب بر بستن و جوب لازم شدن و سزاوار شدن و اقدان
و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیج و حب طمیدن دل و جب بالفتح مرد بدل و رب
بفتمتین تبا ه شدن اصل و سب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه و حب
بفتمتین بیماری و صوب بالضم همیشه بودن و حب همیشه و دارم و شدید و طب بالفتح تشاک
شیر که از پوست بچه شیر خوار سازند و در سخت دل بد عهد و طوب بالضم پوسته بودن بر کاری
و عجب بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فریه و او غاب البیت نظرون آخانه و قب بالفتح منخاک
و سنگ که آب درین گرد آید و نادان و در رفتن بخری و فرو شدن آفتاب جز آن و کب بالفتح بیاض
خاستن و کوب بالفتح آب و ناله فراخ گام و لوب بالضم پیوستن و رسیدن و سب بالفتح بخشیدن
و باب به تشدید بسیار بخشنده و همچنین به تاء و تا این برای مبالغه است و سب بالفتح و ای مراد و ل

باب الواو مع التاء

و تیره راه دستی و حلقه که آن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی سپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی
 باشد و تیره بافتی رگی که در اندرون سر ذکر میا شد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی میا شد و اگر در زیر
 و شایسته درشت و آکنده گوشت شدن و تیره پیمان و عمد و حیثه بافتی افتاد و شایسته روزی یکبار خوردن
 یکبار دوشیدن و جوبه باضم بدل شدن و اجازه کوتاه شدن سخن و جامه ر و شناس شدن و خورد
 شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن و جنبه بهره حرکت و او موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد
 و جنات جمع و بافتی و کسر جیم میخ که آنرا کوفه سازند و بر دغنی چرب کنند و بخورند و جهت بالکسر و موختی
 روی بطرف او باشد و حیثه زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب شکل و اجنه لرزنده و
 ترسنده و طینه و حلقه یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و حشته خالی و اندوه و تنهایی و تنگ
 و خامه بافتی و شوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و واده آرزو کردن و روده گلگون
 شدن و وده بافتی و بختین مهره است سپید و ولعه امانت و راشه میراث یافتن و میراث بردن
 و رده باضم رنگ گلگون و بافتی گل و رطه بافتی زمینی که در و راه نباشد و محل ملاکت و راطه
 بالکسر فریب و راشه بختین میراث برندگان و آرزو گناه بردارند و رغه بختین آفتاب پرست
 و ستمه برگ گیاه میست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است و سادده بالکسر باش
 و ساطه بافتی بزرگواری شدن و سامته بافتی نیکو روی شدن و سوسه بدی و کارهای ناصواب
 در دل انداختن و آواز زور و اندیشه بد و واسطه در میان بوده و میانجی و واسطه القلااده بهترین
 جوهر و مهره که در میان قلااده کنند و سیله نزدیکی و دوست آویند و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند
 بجزیره و سخته باضم فراخی و شتمه بافتی قطره باران و یک سخن و اشتمه زنی که بر دست زن دیگر
 بسوزن نقش کنند و ستمه زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله او و شتمه
 و ستمه و شایسته بافتی دروغ گفتن و از کسی عیب باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن
 و صافه بافتی خدمت کردن و بختیگاری رسیدن و دکان و صوصه نزدیک گردانیدن
 و بی بند چشم و برقع و صایه بافتی و الکسری شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و
 پیوستن گیاه و صیته اندرز و صیله زمین فراخی و سپند ماده که هفت نوبت بچیه ماده زاینده
 باشد و نوبت هشتم بچیه نوبت ماده بیهم زائد و درین زمان گویند قد حملت اخا یا یحیی میوند و از بچه نر را
 با بچه ماده و او را از او کنند و این در زمان جاہلیت بود و در اسلام منع شد و صیغه کنیز و اصله
 زن موی میوند کنند و موصوله زنی که طلب موی پیوستن کند فی الحدیث لعن الله او اصله و استوصله

و نام درختی است که ازان نیزه سازند و لوح بالضم در آمدن چیز بچرخ و لوح بالفتح چاهها و غارها که بدان ازاباران پناه برند جمع و بجه بختین و لوح انچه در میان چیز نبوده باشد و از جنس آن نباشد و لوح بالفتح افروخته شدن آتش و بختین افروخته گلی و سوزش آتش و لوح بالفتح و تشدید یا خشنود

باب الواو مع الحاء

و لوح بالفتح و سکون تهای دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و یس و جاح بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاح بهمره نیز آمده و آب اندک که در حوض را پوشد و جمع استوار و محکم و جامه سفید و استوار یافته و جواح مردیت و سبک بخلاف الف نیز آمده و لوح بالضم دارو است که آنرا از دقایق گویند و بختین گویند نر که بر ماده زرد و دوزخ بختین بول و سرگین که بر دانه گویند و اطراف آن چسبیده باشد و سپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دانه گویند و شاح بالکسر و الضم حامل و اشخ قبیل است از زمین و ضوح پیدا و روشن شدن و اشخ آشکارا و روشن و ضوح بالفتح و بختین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سرد و سیراب که از درم و دنیا ساخته باشند و دندان و پیه و ضاح بالفتح و تشدید ضاد و مرد سپید رنگ جمیل و مبروش و لقب جذبه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شهائے متاب بازی کنند و در عرب هند متعارف است و لوح بختین سرگین و کل که بر شرم چکال ستور و مرغ چسبیده باشد و لوح بالضم و بختین شرمی و بخت شدن سم چار پا و بی شرم شدن و قاح بالفتح بے شرم و شرم و روی بخت و بختین و لوح بختین جمع و لوح غار بایه شرم و پنهان جمع و لوح بالفتح طرد و ترحم چنانکه دلیل طرد عذاب

باب الواو مع الحاء

و لوح بختین سست شدن و نرم شدن خمیر و لوح بختین حرک و حرکات شدن دست و جزآن و بکسرین حرکین و ضوح بالفتح نیم دل و آب و لوح بختین نام گیاهی است

باب الواو مع الدال

و الواو بالفتح و سکون بهمره زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت و سید بالفتح آواز سخت و زقار آهسته و مله بختین به حال شدن و خشم کردن و بد حال و مله بختین میخ و میخ زدن و دندان بلند و درون دو گوش و وجود سستی و یافتن مطلوب و جود بالفتح اند و بکسرین شدن و بالکسر توانگر شدن و حدتها شدن و یگانه شدن و یگانه سبج الوحد متعارف و منفرد و بختین تنها و یگانه و بالکسر دوست و احدی و یگانه و تنها و لوح بالفتح نوعی

از بختین

از رفتار شتر و داد بالکس دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن: خوشن و دهر سه حرکت و نشاندن
دوستی داشتن و بالفتح تیغ و کوبی است و بالضم و الفتح نام تپ و ریدرگ کردن و رود در آمدن
و رود بالکس پاره از خواندن و جز آن که وظیفه باشد به آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر
و تشنگان بقوله تعالی و نسوق البحرین الی جنهم و در او منزل و نوبت آب و نوبت تپ شیر زنده
سرخ رنگ و آب گلگون و ارد در آینده و راه و وارد اشفه آونجه لب و وارد اشعر دراز و
و ساد و ساد و بالکس بالین و ساند و وسد بختین جمع و صید آستان در و گیاها که بخما
آن بهم نزدیک باشد و طه بختین استوار کردن و پای بر جای کردن و گران سنگ گردان
و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بنزین انداختن و طائد قواعد بنا و اطله ثابت و عد
بالفتح نوید دادن و این در خیرست عمل شود چنانکه العباد و وعید در شروعد بالفتح خدمت کسی است
نور دنی و ناکس فرومایه و خادم قوم ضعیف و جسم و تیر از تیر با کس قمار که آنرا ضیبت
و غریب از بخان و کودک و قد بالفتح بر سولی پیش رفتن و سر کوه در یک جمع و افد نیز آمده و افد
بر سولی پیش کس رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشترویش رو و قد جمع و فود و افاد
جمع الجمع و و افدان بندی و در خسار و قود بالضم افروخته شدن آتش و همچنین قد و قید
و بالفتح بنیم و آنچه بدان آتش افروزند و قود بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته و افد
بکسر بر افروخته آتش و کد بالفتح قصد کردن و کاد بالکس سن که بوقت دوشیدن بر گا و بندند
ولد بالضم بختین زنده و فود جمع آمده و بالکس بچه و لید کودک و بنده و ولدان و ولد بالکس
جمع و لاد جمع و لیده و معنی آن گزشت و الدیدر و کوسپند آستان و بختین بنی گرامی
و بالکس زمین بایست جمع دوده

باب الواو مع الذا

و جند چاک آگیر که در کوه می باشد و جاذ جمع و قد بالفتح بچوب زدن و کشتن چیز را و است
گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بیماری عبادت یا بیماری و قید لاغری و قوت

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بر بختین شمشیر و شمشیر ناک شدن و بار بالفتح زمین عادی و شر
بالکس تنها و طاق و بالفتح و الکس کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی طاق کردن و بختین و کما
و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کستر تا کم کننده حق کسی و شر بالکس تر زخم و همچنین و بالفتح و بختین آگشتن

در رحم که ناقه اروی است نشود و بسیار کشنی کردن کشن و چوبه با الفتح داروی که در دهان بریزند
 و چوبه بفتحین بر سیدن و بکسر جم تر سنده و چوبه با الفتح و الکسر غار کفتار و خربالو بفتح کینه و بفتحین
 کرک است سرخ و زین چپنده و کینه و دشتن و فربه با الفتح گذاشتن و ترک کردن و او ترک کننده
 و زربالو بفتح پناه و کوه و بالک گرانی و گناه و پتاره جامه و سلاح او را جمع و برداشتن با بشت
 و غلبه کردن و زیر معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد و شر با الفتح روشن و نیک
 کردن دندان و بریدن چوب به آره و صر بالکسر عمد و قبالة و نهد نامه و صر بفتحین حرک چیلی و بوی
 ناخوش و حرک ناک شدن و طر بفتحین حاجت و عر با الفتح دشوار و اندک از احسان و سختی
 اگر ما و کینه خشم و عر بفتحین شدن سینه از خشم و کینه و عر الجیش بانگ لشکر و قرال بسیار
 و تمام و بسیار کردن و فور تمام شدن و قر با الفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را
 و شکستن استخوان و بالکس بار خروک است چنانکه و سق با بشت و قار با الفتح آهستگی و آهستگی کردن
 و قور با بفتح آهسته و قیر مناک در کوه مراد و قیره و کر با الفتح آشیانه مرغ و کور جمع به آشیانه
 در آمدن و دیدن اشتراک و پیر کردن مشک و اگر مرغی که در آشیانه باشد

باب الواو مع الراء

و چوبه با الفتح کوتاه کردن سخن و چوبه و موجز سخن کوتاه و خربالو بفتح و بخار به بحر چیز اندک و نیزه
 و خربازدن و سوزن زدن و آیمختن و زو از هر سبک کم عقل و زربالو بفتح و تشدید ربط آب
 مخفف او و شر بفتحین جاس بلند و سختی او شاز جمع و عر با الفتح اشارت کردن و ش رفتن
 و قر با الفتح و بفتحین شتاب و سفر و جاس بلند و کر با الفتح بشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع
 کردن و نیز با الفتح بهمه دست زدن و سخت زدن

باب الواو مع السين

و جس با الفتح آواز نرم کردن و کوفتن و در دل ماندن چیزی و آواز نرم و آهس بدن راننده و ک
 با الفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن کسی پوشانیدن و رفتن و رس با الفتح گیاه است زرد قام
 مانند اسپرک و ریس جامه رنگین پورس و سوار با الفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم
 سک صیاد و آواز پیراه و بر آواز نرم و نام و یو و بالکسر اندیشه بد در دل افکندن و طیس تنو آهسی
 و حی الوطیس سخت گرم شدن یعنی سخت شدن جگر و زار و طیس با الفتح بموزه زدن و سخت زدن و سوز
 سم خرد و شکستن و قس با الفتح پوست باز کردن از جراحت دریش و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب

و کس بافتح کم شدن و کم کردن و بفتحین کمی و لاس بافتح و تشدید لام گ و مس بافتح کو فتن
سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی درار و پس بافتح و اس و این کلمه در محل استحقاق گویند

باب الواو مع الشین

و تش بافتح تباهی و نقطه اندک و زبون از بهر خبر و تش بافتح جانور دشتی و حشی و احد و تش
و خالی و گرسنه و تش مرد زبون و فرومایه و تش باضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده طعام
حاضر شدن و ارش خوردن و ناخوانده طعام آینده و تش بافتح نام الویت از رواته قراء
و سواش بافتح سبک و تش بافتح نام مرد و جنبیدن

باب الواو مع الصاد

و میس درخشدن و وح بافتح سخن انداختن و حصول باضم سوراج کردن پرده بقدر
چشم که از وی بنگرند و صواصل بافتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صا و ص جمع
و قص بافتح گردن شکستن و بفتحین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و تش و سیمه خرد که بان
آتش افروزند و بین دو فرضیه نصاب زکوة که زکوة بران واجب نشود و قیض آنکه گردش شکسته
باشد و همص بافتح شکستن و سخت پائمال کردن و سخت انداختن

باب الواو مع الضاد

و حض بافتح جستن و نیزه زدن و حیض نیزه زده شده و قض بافتح شاب فاض بالکسر تیر در آنها
چرین که برای تیر سازند جمع فضته و مض و میض و مضان درخشدن برق بے آنکه بر آگند و شود درابر

باب الواو مع الطاء

و لوط باضم ضعیف رای شدن و تخمین و بط بافتح و بفتحین و ابط ضعیف بدل و لظ بافتح بازداشتن
و خط بافتح پیداشدن سفیدی هوی سخت نیزه زدن چنانکه گذار است و شب تاب رفتن و ر ابط بالکسر
بدر کردن گو سپند از میان گو سپندان و وسط بافتح میان چیز و بفتحین میان نه رفتن و میان نه
رست و برگزیده و بزرگوار و سبط میان نه و بزرگوار و آنکه در شب میان نه و در محل رفع باشد و سوط
باضم میان نه رفتن و بافتح نوع خانه است که از موی و شیم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار
ظرف پر شود و اسط نام شهر است معروف و اسطه الکوزش بالان شتر و ساطط میاجی باجمع سوط
و طواط است که آنرا خطاف گویند و مر ضعیف و شیره را نیز گفته اند و لقب شاعر است معروف
و قط بافتح آبگیر و مناک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گردد و یزد و تخمین و قیط و قاط جمع

و انداختن در فتن خردس بر ماکیان و یوم الوقیطه روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل و سبط
بافتن زمین شیب و نام موضع است که عمرو بن ناص را بود

باب الواو مع الطاء

و شط بافتن شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود و شط
جماعه آدمیان که متفرق باشند و شالط خیزهای زائد که بکار نیاید و غلط است دادن و غلط
پند دهند و غلط جمع و کط بافتن دفع کردن و آراستن و کط دفع کننده

باب الواو مع العین

و جمع بفتن در دمنی و رنجوری او جاع جمع و رنجور و در دمن شدن و جمع در دناک و دواع
بافتن پدر و دواع تن آسان و ترک کننده و دالغ امانتها جمع و دلیه و دوع بفتن
مهره سپید که اردر یا بیرون آرند و قلندر ان مینوازند و بعضی گفته از جنس صدف است و در ان
کرم می باشد و مع بالضم و الفتح بدل شدن و حقیر و کوچک شدن و بافتن پر سیرگارشیدن و بفتن
پر سیرگارشیدن و پر سیرگاری و تر سنده و بفتن و او و کسر پر سیرگاری و تر سنده و بدل و کوچک
و ضعیف و روع بالضم بدل شدن و حقیر و کوچک شدن و روع بافتن بازداشتن و اول آخر
شکر را فرام آوردن و اروع باز دارند و سنگ و مته و سالار شکر که صفت را بر تریب اردو سلطان
و حاکم و روع بالضم را بگشتن کسی را بر چیز و وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی
مراد و وسعت و بفتن سپ فراخ کام و همچنین و ساع بافتن و وسیع فراخ و نام آبی است و اسع
فراخ و احاطه کننده و دریا بند و چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی و شع بافتن بالا بردن
و شوع بافتن داروی که در دمان یا دزینی کنند و شع دخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزه یا و
گیاه و بافته از ریشه دخت خرم و جز آن که بر بام خانه افکنند تا گل بر سر آن ریزند و پر چین از درخت
و چوب که برگردانند کرده شود و شالغ جمع و شیده و آن غلوه ریسمان و لقمه طعام باشد و صع
بفتن میخی است خرد بر کن خشک و بعضی گفته اند کن خشک و وضع بافتن نهادن چیزی در جای
و زامیدن و امانت نزد کسی گذشتن و شتاب رفتن و مقصده انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع
و از مرتبه خود افکندن چیزی را و بالضم در آخر طر استن شدن زن و یک که در آخر طر سرشته شود
خرامی ترک خشک باشد و در طرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت و اضع نهند چیزی زن بی مقصده
و ضلغ مارها و درختها و شور گیاهها جمع و ضیعه و عوع بافتن روبا و مرد زیرک و عواع آواز و غوغا

و کرده مردم و مرد زشت آواز و ترکوهی و قوع با لضم افتادن و در دندان مرغ و قع بالفح جای بلند
و سر کوه و سختی گریه و جنگ در انداختن و سخن از هر خبیس در انداختن و تیز کردن مردم را بسخن
و کار و دشمنی را به فسان و چکش زدن بر چرخ و بختین سنگت قع یکی و سوده شدن پای
و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و درونک شدن پای از بهینه پای و قع
که تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت کار و دشمنی تیز کرده به سنگ و سوهان و آف
افتاده و منع فرود آئیده از هوا و محل متعدی خلافت لازم و سر واقع ستاره است برابر سطر قوع
بالکس کار زار کردن و جماع و بالفح و تشدید فاف عیب کنند و مردم و قاع کار زار و بگوئیم
پس مردم و آبگیر که آب باران در آن جمع شود جمع و قع بالفح گزیدن مار و کژدم و دست زدن پستان
گویند را در وقت دوشیدن تا شیر و ن آید و سر زدن بپستان را بوقت بکیدن و بختین انگشت ابهام بر
سبزه افتادن بر عذر افتادن گشتان سخت شدن کعب سخت و محکم و نام مرد دشمن معروف و شکلی که از آن آب
بیرن تراود و آبی که خوی نکند و بخی است و گیر گفته و لوع بالفح حرص شدن بگیری و حرص بالفح و دفع و دفع
گفتن و بازداشتن و بختین حرص شدن و لیغ غنچه ناشگفته خرم و جز آن که آنرا طالع گویند و الفح در و غلو

باب الواو مع الغين

و بلغ بختین بیک شدن و گنهگار شدن و گناه مردم کم عقل و تلخ بافتح نایقه را و شیعه ساختن و آن
 رکوبی است که در اندام نایقه کنند تا بر چرخ غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا در جبهه نیز گویند و زرع بختین
 آفتاب سیرت و شع بافتح چیزی اندک و لوع باضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین و لغ بختین

باب الواو مع الفاء

و جفت بختین و جیفت پسیدن و نوع از رفتا رشترو جنبان و از ان شدن چیز و جفت
 پهنده و از زنده و جفت بافتح و بختین گیاه انبوه و موک بسیار و نیکو و مال بسیار و جفت
 گیاه بز بسیار و نام وضعی ست و جات شکمهای سیاه جمع و حقه و جفت بافتح در آب روان
 گل خطمی تا عاب از ان بیرون آید و خیف خطمی بدست مالیدن و دف بافتح چکسیدن خون
 و آب و روان شدن آن و دلف بشتاب رفتن و خرا مان رفتن و رفت و و ر لیت فسراخ
 افتادن سایه و بالیدن و بنز و سیراب شدن گیاه و ارف فراخ و بنز و تازه و زلف شتافتن
 در رفتن و صفت بیان کردن و صیف خدمتگار و کنیز و صاف به تشدید صا و بسیار صفت
 کننده و طفت بختین در از ابر و در از مره شدن و بسیار شدن موک آن و خوش عیش شدن

و کتاه شدن موس گوش شتر و موسی مژه او و طیف بالفتح کتاه کردن یا به بند شتر و پیروی کردن
 و طیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ جز آن که در زیر و سنج است و طالف روزمره یا از طعام
 وضعت و کار و ذکر و مانند آن جمع و طیفه و نعت بالفتح و غین معوضه بصر و خیر که بر شکم بز زند
 ناگشتی نکند و نعت بالفتح دستیانه از عاج و استیادن دوا و نشستن و مطلع شدن بر چیزی و توقف
 کردن چیزی بر فقر و توقف دانستن و استیادن استاده کردن دوا و نشستن و اقامت استاده
 داننده چیزی و گرو به از انصار و نعت بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی لطیف که
 بر سر آن می نشینند و نعتین گنگار شدن و عیب ناک شدن و گنگاه و عیب و گرانه کوه و کاف
 بالکسر پالان خرواپ و جز آن و کوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر و کیف پیای چکیدن باران از
 سقف و چکیدن آب از چیزی و لاف بالکسر الفت کردن و نوع از دیدن و با هم آمدن قومی
 و پیای آمدن و همف و همف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن آن

باب الواو مع القاف

و لوق بالضم هلاک شدن و یخین و لوق بفتحین و لوق بالضم اعتماد و استواری و شاق بالفتح
 و الکر بند و شوق استوار و دق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بجز
 و کشن خواستن مادیان و بدین معنی است و داق بالکسوفات دو دقین بفتحین بلائی که دور و
 دارد و گویا از هر دو جانب می آید و دوق و دیق مادیان کشن خواه و اوق تیز و ورق
 بالفتح برگ از درخت چنیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد لوق
 جمع و بالکسر الفتح و فتح و او و کسر ادرم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحین برگ درخت و کاغذ
 بریده و نوجوانان و مال و دینار و گو سپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرو شده بر زمین
 افتاده باشد و راق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ
 برنده و ورق کننده و مر بسیار سیم و نویسنده و سق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن بار بر دهن
 و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحین بار شتر و مقدار شصت صاع و اسق شتر ماده آبستن
 و ساق بالفتح جمع و شوق بفتحین قدید کردن گوشت و جانوریت که از پوست آن پوستین سازند و آن
 پوستین را نیز گویند و شوق گوشت قدید کرده و اسق بکسر شین نام گی و نام مردیت و عاق
 بالضم آواز شکم شتر در وقت رفتن و آواز غلاف قصب چار یا در وقت بر آوردن قصب و یخین و عوق
 و عوق بالفتح کسرین بدخ و فاق بالکسر سازگاری کردن و فوق بالفتح موافق آمدن و سازگاری

و این شوریده و قواقی بد دل و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جانی است و لقب بالفصحی شامق
و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناپا و مق بالفصحی دوست داشتن
و امق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق غدا بود و مق بالفصحی و بختین کند

باب الواو مع الکا

و در بختین مردم و چربی گوشت و فربهی مایه راک با کسر مانند بالش چیزی که در پیش بالان شستن
بند و روک باضم بر پهلوی خفتن و بر سر نشستن و رک بالفصحی و کسر اسرین و یک طرف ران و سکون بر نیز
آمده و رک بختین جمع و ساک بالفصحی و اضم شتافتن و شتاب و شاک با کسر یا کید مگر شتاب کردن و
نیک شتابیدن و تیز روی چستی و عاک بالفصحی تیزی تب ضعیف کردن کسی را و کو اک بالفصحی بد دل و ترسیده
و یک کلمه ترجمه با کاف خطاب یعنی ترجم است مترادف یا یک معنی و ای تراده یک کلمه لام نیز آمده

باب الواو مع اللام

وال بالفصحی و سکون بهره و و ول باضم نیا و نیا بردن و ول بالفصحی باران بزرگ قطره باران
و شخته دشوار شدن و گران و ناگوار شدن و مال بالفصحی ناگوار و دشوار شدن و ابل قبیله است
و باران بزرگ قطره و بیل دشوار و ناگوار و پشت به نیم و عطای بزرگ و شل بختین برن از لیس خرمای
و شیل لیس خرمای و نام مردیست و بخی عصای آمده و جل بختین رسیدن و به کسر جیم بر سنده و حل
بختین گل و لای و در گل لای افتادن و ذائل آینه ها و تارهای لقمه جمع و ذیل و ول بختین جالوریت
مشابه سوسمار و سقنور و سیل و سائل جمع و سیله و معنی آن گذشت و شل بختین بیای و آب اندک
و نام کوهی است به تمامه و یکیدن آب به آب چکان شدن خانه و جز آن و شول باضم سستی
اندک و کمی فائده و بهره و بالفصحی نایقه که از پستان او شیر حکا از بیاری شیر و اشل آب چکاننده
و چکنده و صل پیوند پیوستن و پیوند کردن و شل و مانند و صل رسیدن و اشل پیوستن
پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست و صائل جامهای مخطط میانی و صال با کسر کسی پیوستن و
کار پیوسته کردن و عل بالفصحی پناه و چاره و بکسر عن مرد قوی و بز کوهی و اوعال جمع
و عول باضم بر درخت رفتن و نهان شدن و عل بالفصحی در مجلس شراب نا خواننده آمدن و شرابی که
و اعل خورد و فرمایه و آن که بجز خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غنیمت به غذا و اعل آنکه نا خواننده
بجلس شراب آید و قل بالفصحی درخت مقل و بر آمدن بر کوه و بختین و قول و بکسر غاف و ضم آن اسی که در کوه
و سنگ لاغ سبک و در هر چیز که بر قل کوه بر آید و قل بالفصحی یا کسی گذشتن و بختین و قول باضم و بختین

مرد عاجز که از عاجزی خود را بمردم و گذارد و کال بافتح و الک کالی کردن در فتن و کیل آنکه
باو کاری گذارشته شود و بل بافتح دل کسی بجائی رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بے قصد
و بختین رسیدن و غلط و سهو کردن و یل بافتح و ای و سختی و غدا ب و نام وادی است در دوزخ

باب الواو مع المیم

و آه بالکس در همزه بر وزن کتاب و وفقت کردن مباحث کردن و شم بافتح گوشتن و شکستن و فرام
آوردن و دیدن و شیم آگنده گوشت و جوم باضم خاموش شدن از اندوه و شتم سخت گرم شدن و شتمین
شدن و جیم سخت گرم و بجای هله نیز آمده و جم بفتحین لثا و بناها در راهها و صحراها و جحه واحد و حام
بالکسر نام جانور است که دشوار آبستن شود و آنچه از او گذرن آبستن برای خوردنی و جم بفتحین آبستن کردن آهسته خیزی
از طعام و خمین و حام بافتح و خم بافتح قصد کردن و بافتح و کسر خاکران و دشوار و بدگوار و نام سازگار شدن و خمین
و خم و خم بالکسر جمع و حام بافتح ناگوار شدن و دشوار و نام سازگار شدن و خمین و خم و خم بافتح دو الهم
اطراف دلو و برده شدن دو الهم آن و گوشه های مثل ثانیث در رحم ناقه که از ولادت او را
باز دارند و دام بالکسر شکنبه و رود باجمع و ذمه بافتح و ذام بدیهی و نذر باک برای بیت است و فرستادن جمع
و ذیمه و رم بفتحین آس و رام جمع و آما سیدن و ورم الفه یعنی بر باد شد بنی او و غصب کرد و ورم بافتح
بر روی در افتادن در خوردن و ورم گوشت خشک سو سمارد بخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و
مرو بسیار گوشت و سم بافتح نشان کردن و داغ کردن و نشان و سام بافتح نیکو روی و خوب صورت شدن
و خمین و سامه و سم نیکو روی و سم بافتح نقش و نگار و سام جمع و نام شهر است در یامه و نقش کردن
بر دست و جز آن بسوزن و صم بافتح عار و عیب و شکاف و ضم بافتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و
بفتحین تخته و بوزیا و جز آن که کر آن گوشت نهند و غم بافتح کینه و حرص و غم جمع و کینه در شدن و خبر غیر
محقق دادن کس را و قم بافتح کشیدن عنان و بازداشتن کس را از حاجت و باز گردانیدن و خمین
کردن و خوار گردانیدن و زدن و تهر کردن و یا مال کردن زمین و خوردن گیاه آن و کم بافتح خمین
شدن و خمین کردن و یا مال کردن زمین و گیاه آن خوردن و نیم خیال گس و خیال کردن آن و هم
بافتح رفیق دل بسوی چیزی بی قصد آن و کمان بردن و بفتحین غلط کردن در حساب جز آن و کینه در شدن

باب الواو مع النون

و تین گے است در دل که چون بریده شود جانش میرد و تن بافتح برگ دل و دن و لون باضم در کم شدن
و اتن در کم و ثابت و ثنای شکسته نیز آمده و آب و ان و ام و تن بفتحین بت او ثمان جمع و جدان

بالکسر و استن و ختم کردن و حین بالفتح کوفتن گا و رجامه را و حین کرانه وادی و زمین و رشت و هموار
و فرار و نشیب که در دامن کوه باشد و حدان بالضم جمع دام و دوان بالکسر تر کردن و بجه لاغیر
زادن و در کار عروسی استادی کردن و زن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشه کوه و سنجیدگی
و وزن مخفایه و شماره ایست که نزدیک سهیل برآیند و زان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح تشدید
وزن کنند و سن بفتحین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوسه زشت آب چاه و جز آن
و ستان بالفتح خواب کننده و آنکه در آب است و خواب باشد و ضمن بالفتح نوار و جز آن بافتن
و چیز را امر صاع کردن و ضمیم نوار تنگ که آن بویج را برشته بند و وطن بفتحین جاس
بودن و اقامت کردن مردم او طان جمع و کن بالفتح تشستن آدمی و بر سر خای تشستن مرغ و آشیانه
مرغ و بالضم فرود آمدن گاهها و آشیانهها جمع و کنه است و لمان بفتحین حیران شدن و بیهوش
شدن و لدان بالکسر کوکان و بندگان جمع و لیدت و هین بالفتح سستی و سست شدن
و سست کردن و شتر ابنوه و شتر سطر و پاره از شب و نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهمزة

و بفتحین دریافتن و کبر و پاک داشتن و وجه بالفتح روزه و اول روز و طور و طریقه و برابر و جود جمع
و جاه بالکسر و الضم بابر و جیه خورده و روزه شناس و خداوند جاهد و بزرگی و شهنشاه که
در حین ولادت سر او پیشتر برآید و نام اسپ است و بفتحین کم عقل شدن و حیران شدن از
خس و اتمه تر سا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد و قس بالفتح فرمان برون و له بفتحین بی خود حیران
شدن و اله گشته و شفیقه و بی خود و شترانه که بر یک خود بغایت عاشق و شفیقه باشد و بی
بالفتح کلمه استلذا است و کلمه تحریص استلذا و معنی آن بفارسی چویش

باب الواو مع الیاء

و ای بالفتح و سکون همزه و حده کردن و واجب کردن و بفتحین خر کرده و اسب و جز آن و تنی بت برت
وحی و ردل انداختن چیز و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن پنهان سخن گفتن اشارت کردن
و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و کسر حاد و تشدید یاز و دو چست و نزدیک و حشی جانور صحرائی و رنده
و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند و خشی بالفتح تشدید
کردن و توجیه بجائی نمودن و راه وادی جاب کشاده میان کوستان و پلهاد و پشتهها که سیلاب از آن روان شود
و بفارسی رودخانه گویند و وی بالفتح خون بهادادن و فرو داشتن چار یا قضیب خود را تا بول کند یا گشتی

کند و بیرون آمدن دوی از ذکر و هلاک شدن دایمی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بد معنی بکسر دال
و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرا جمع و مفرد آمده و رری بافتح بیرون آمدن آتش
از آتش زنده و خوردن ریم و چرک اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز و استخوان و فربه شدن و کمی
باران اولین بهار و ششی بافتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین و آشی دروغ گوی و سخن چین و شا جمع
وصی بافتح پیوستن و به تشدید یا آنکه با چیزی وصیت کرده شود و عی بافتح یا در گرفتن و نگه داشتن
و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته و اعی نگه دارنده و یاد دارنده و فی بافتح
تمام شدن و بسیار شدن وافی تمام و بسیار وافی نگه دارنده و پر پیر کننده و تر سنده و زینیه که
پشت اسب را جراحت نکند و نام مرغی است که آنرا صد و نیز گویند و لی بافتح نزدیک شدن و دوم بار
باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از و سخی و دوست دارنده و دوست و یاد و نزدیک و
شکفل کار کسی والی حاکم و نزدیک و فی بافتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن و هی
سست شدن و دریده شدن و شکافته شدن مشک و جز آن

باب الهاء مع الالف

باب هزه حوت تبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و بهزه نام حوت معروف از حروف تهجی با و بکسر هزه یعنی
بخش و بده هولا یعنی آن جماعه هبیا بافتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در منطاع آفتاب هجاء
بالکسر گویند کسی را و تهجی کردن حروف تهجی را و به صحبت شمردن زن شوهر را هاء بالکسر زن را بخانه
شوهر فرستادن و بخانه آوردن هدی باضم راه راست یافتن و ماه راست هاء یا چیزی را که به تحفه بر جمع هدیه
هردی و هروا بالکسر نزد چو به شهر و باضم خمریه و استهزاء کردن هلا بافتح لفظی است که برای راندن
اسب گویند و حوت تبیه است و به تشدید لام حوت تخنیز است یعنی چرانه هئا بالکسر و مد هزه قطران
مالیدن آن بر شتر و گوار شدن هنی بافتح عطا دادن و گوار شدن طعام و بالکسر عطا هنی بر وزن قریب
گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود هندا با و بالکسر و فتح دال و کسر آن و باء موحده بهزه و غیره هزه کاسنی
هوا از نو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خاکی و عنصری از عناصر ربوعه که زیر کف نار است
و آنچه از روی خواش نفس باشد هیا بافتح هزه و غیره هزه کارزار هپو لی بافتح طینت و ماده عالم که قابل صوب
و اشکال است و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند ماده عالم را بدان و تشدید یا نیز آمده

باب الهاء مع الباء

اسب بافتح و تخفیف یا بمعنی پیش و پندار و سلما و بافتح و تشدید یا بیدار شدن و روان شدن نیز و شمشیر

در مضروب محبوب بالضم وزیدن باد و همچنین هست و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح باد گردانیدن
 هباب بالفتح نبش از رفتن ختر برب بالفتح و دشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمین موی خرگان و سل
 چادر اهداب جمع و بختین برگی که پنهان دارد چون برگ سرودگتر و جز آن هباب بالفتح ریش و پره جامه
 و برگ که پنهان دارد و هذب بفتحین صفا و پاکی هرب بفتحین گریختن و گویند ماله هارب و لا قارب
 نیست او را کسی که از دیگر بزد نیست او را کسی که با او نزویکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد و مصب
 بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن با و از لب و بارایندن باران و زمین پشته ها و بارانهای بزرگ
 قطره مضربه واحد و همچنین مضارب بالکسر ای و فتح ضاد و تشدید با سب بسیار خوی کننده هلم
 روز باد و باران هلب بضم موی و رشت و موی دم اسب موی خوک گنده و سبط بالفتح سختی روزگار هلب
 بالکسر نام سختی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحین نادانی و نادان شدن هلب بالکسر
 کاسنی که آنرا هلب گویند محبوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پر گوی و فروغ آتش و
 درخشدن و برانگیخته شدن تر بر باد هبوب بالفتح بدول و ترسند و همچنین هباب به تشدید یا

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی به بخش و بیار هاله دائرة گردا گرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند هاست
 سر و پیشانی و مهر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چار با جنبه زمین هاده خشک شده
 و فرو مرده و زمین بی گیاه کفوله تعالی و تری الارض هاده هاجره نیمه روز که در غایت گرمی باشد هادیه هجم
 و معنی آن گذشت هبه بکسر و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید باران شدن غم شیرین و در مضروب ساعت بعضی
 از زبان بکسر و فتح بای مشد و پاره جامه هبت بالفتح زدن بی عقل شدن بدول شدن و است را س گردانیدن
 میوه گرد و عناب هبوات جمع هبایه نام موضعی است هبطه بر سر باشند هبت بالفتح هبت بالفتح
 و بسیار گوشت هست بالفتح و تشدید تانیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دیده شدن جامه و زانیدن و ستن و حقه
 بالکسر گذاشتن جدا شدن هبجه بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هبجه بالفتح رسته و سختی برای مشا
 هبجیه است هدایه راه نمودن و راه راست گرفتن هدره بفتحین فرو افتاد و باطل شد و بالضم و فتح
 وال فرو افتاده و نا چیز شده هدره بالضم آشتی و آرمیدگی هدره بالکسر کار و حب سیرت و بالفتح و فتح هدره
 انچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و تحقیق یا نیز آمده و شتر و چار پا که برای کعبه معظمه
 برندگان قربان کنند هدایه بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح و دیده شدن نیک بخشن گوشت بکسی طعن کردن
 و بفتحین فراخ شدن و هرن و هرن فراخ هراقه ریختن آب مثل آن هرقه بکسر و فتح راجع و خاکستر

و به تشدید اگر به هر صیغه گفته شده و طعام معروف بهر آنکه بخوسان که در خدمت آتش میباشند و آتش
برافروزند جمع هر بنده هزقه بالکسر و تشدید را جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و تشام کردن و آواز
کردن جوش دیگر و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگر هر بنده نوسه از راه رفتن
هر بنده جنباییدن هر بنده دسته و چابک سینه و مغاک که در سبب افتد چون فشرده شود هر بنده چاه
و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن هر بنده آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آوای
در شب هشا شش کشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسبیدن
شدن و پریش شدن و خست و گو سپند و شیل و چایابی که به رخصت صاحب گرفته شود و هر جا که یا بند برده شود
و باز بصاحب رد کرده شود هر بنده باراییدن بهفات و بهفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن
و پراکنده شدن هر بنده بفتح هر دو با و سکون فای اول باریک میان کردن هر بنده بفتح خطا کردن خطا
بهفوات جمع بهفوة بفتح تین و اثره پیش سینه اسپ و پیش عرب آن مکره است و یکی از منازل قمر و آن
سه ستاره است در جونا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردی که بسیار خست و بسیار تکیه کند بلکه بختی
نیست شدن و نیست شدگان هلاک نیست شدن هر بنده بانگ کردن با گرفتن گلو و نالیدن
و بانگ کردن شیر درنده همداه علت سکت که آدمی را عارض شود همته بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ رفتن
همچو بفتح تین گو سپنداده لاغر و گس خردی است مانند پیشه که بر روی گو سپند و خروج از آن تشینه همزه
بفتح الفی که متحرک باشد بفتح تین و سوا س شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را میرساند از سو
شیطان همنیده بضم با و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد ورم از چیزی همنیده بفتح تین و غ
پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر کنت جوا از سوی چپ همنده بفتح انداز کردن
و در اصل همنده بوده زیرا که از همنده از بانک که معربانند از است مأخوذ است و چون در کلام عرب دال زبانی فاعل
جمع میشود پس بدل کردند هوش و همیشه فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هوقه بالضم و تشدید و او
تشبیه شدن و کند زمین هیاه صورت و ساخته شدن و تهیه ازین جام شتق است همیلت بالکسر
توبه کردن و یهودی شدن همیشه ترسیدن و بزرگ داشتن هملیه لا اله الا الله گفتن همیشه آواز و آواز نهادن
کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیاید همیشه گواه شدن و مهربانی کردن و همیمن ازینجا شتق است
همیت بالکسر شیر است بعرب بفتح نام مختصی است که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج نمود و فتح تا اسم
فعل است بمعنی ایلم یعنی بیا ایها اسم فعل است بمعنی بعد یعنی در شد همیشه نوعی است از شکر رفتن هیاه طافی نهادن

هلاک باضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی باث باضم گروه پلبوشت بالکس و فتح باجموع
همیش بافتح جنبیدن و اندک چیزی دادن

باب الهام مع الحسیم

ایحج بافتح آماس شدن پستان شتر و زدن بعضا و جز آن و فرو رفتن چشم بجهج بفتح هر دو بافطه است که
برای راندن گوسپند گویند بجهج وادی مفاک و عمق و زبانه آتش و برافروختن آن هرچ بافتح آشوب
و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسب و بسیار مجامعت کردن و بفتح
گشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند بهرح بفتح تین آواز زرد و آواز خوش نوعی از سرود
و ترانه و نام بحری از عرض بهیج بافتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتح تین گس
ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان و احدی به موج باضم باد با سخت جمع هوا با فتح و بفتح تین
در از سر و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و در از شدن هوا و جبار گیر و کجاوه که زنان دران
سوار شوند بهیج بافتح غبار و برانگیزه شدن و برانگیختن و همچنین بهیجان بفتح تین هباج بالکس خشک کردن
گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج رفتن شش هباج شتر که آرزوی جماع داشته باشد

باب الهام مع الدال

هید شکستن و بختن و چیدن آن و همچنین تبدیل و ابتداء و حنظل یادانه آن و همچنین هبید و در نهان گفته
که هبید خنظی که چیده شود و شکسته و بخته شود و در خط برای خوردن و این درست ترست چه فعل یعنی مفعول
است و همچنین هبید مصدر راست یعنی مفعول هوا بد زمانیکه حنظل به چنین در خط سال با سر خوردن
چنانکه رسم عرب بوده در خط هبید و بالفتح و تشدید با نام جائی است صلا و بنی نمیر و بهیج و بالضم شب خفتن
و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد بهیج و بالفتح و تشدید بدال شکستن و دران کردن و شکستن اندوه و مصیبت
کسی را و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی و بخشند و کریم و بالکسر و ضعیف و بدیل
هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن باد به تشدید دال آواز که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند
و از آن گاهی زلزله پیدا شود بهیج و بالضم هر دو با مرغی است معروف که آنرا الفارسی بوبک گویند و بهیج و بالضم
بهیج و بالفتح گروهی است از زمین بهیج و بالضم شیر بسته و بختن الف نیز آمده بهیج و بالضم و فتح و ال بهاری
که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد و بهیج و بالفتح گوشت بختن و مهر کردن و شکافتن و دریدن جامه
طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زردی که آنرا هردی بالکسر نیز گویند و بهیج و بالضم فرو کردن
آتش و کمنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و مد گیاه خشک و جامه کمنه هبید بافتح بریدن بالکسر

همز بافتح و تشدید را جنبایندن و اهر از جنبیدن همز میزدن با دو جنبایندن و رخت را همز از
فتها همز را جنبایندن و همچنین همز را بضم همز را بالکسر قبله ایست همز بافتح بحشمت اشارت کردن
و فشرودن به نیجه و همزه آوردن و رکله و عیب کردن و زدن و سوختن و همز و عیب کننده و چشم
ارشارت کننده همز را بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بافتح ناکه است را اگر دادند

باب الهاء مع السين

هـ بحس بافتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود و چیز در دل در آمدن باحس در دل
در آئیده هـ بحس کسر او را رو باه هـ بحس بافتح راندن هـ بحس بافتح کوفتن و کسر را گز
و شیرورنده هـ بحس بالکسر شیرورنده هـ بحس بافتح شبانی که همه شب پاس دارد و گوشت
چراند هـ بحس بضم بیماری سل هـ بحس بافتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و در بودن عقل هـ بحس
بافتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن هـ بحس بافتح شیر نرم رونده برای گرفتن
صید هـ بحس بافتح کوفتن و بسیار خوردن و نوع از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شست
گرویدن و فحش و دیوانه شدن و عشق منفرط داشتن هـ بحس آبخیز را که در دل خور کنند
و دوسه اندازند هـ بحس بافتح رفتن و دانستن و هریت دادن لشکر او فحش است اسباب
بزرگ از جفت گا و جز آن

باب الهاء مع الشين

هـ مش بکسر میم حاشیه و کنار و این لغت مولد است و اصل نیست همیشه بافتح کسب کردن
و گرد آوردن هـ مش بافتح شتر و بالکسر رگان را در هم انداختن برای جنگ هـ مش بافتح و تشدید
شین برگ رختن از رخت برای خوراک گوشت و نرم و ناچسبیده و آبی که عرق نکند و در کشاده
رو و در جلینش پس شادمان و سبکروح هـ مش بافتح و تشدید شین شامه کننده
همیشش نرم و شادان و گوشت پخته و شتر ماده بسیار شیر مشوشش بافتح گوشت پخته
همیشش بافتح و شتاب کار و چست و زیر و زبانشدن و ملخ و پیش رفتن و نرم رفتن ستور
هوشش بافتح جنبیدن و بر آویختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز
هـ مشش بافتح جنبیدن و برانگیخته شدن به فتنه و دوشیدن

باب الهاء مع الصاد

هـ بص بافتح شادمان شدن و کسر با شادمان هـ بص بافتح او تشدید صا و فشرودن چیز را هم بص بضم

هر دو با رگ هضمی پس پدید آید از قریش

باب الهاء مع الصاد

هر ضل بفتحین و آنها سه خرومانند بله هضمی بفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن هضمی ضل شکستن
کوفته و همچنین هضمی ضل بفتح و تشدید ضاد شکسته هضمی بفتح شکستن استخوان بعد از
بستن آن و باز گردانیدن بیارے

باب الهاء مع الطاء

هبط بفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع
ولاغر شدن از بیارے و نقصان شدن و کردن و بفتح شتر لاغر و همچنین هبط و زمین سر شیب هبط
بفتح طعنه کردن و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گو سپندان ماده بزرگ جمع هبطه بالکسر هبط بفتح
ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن هبطه بالکسر سختی و عرب گوید و وقع القوم فی هبطه
و هبطه اسے فی شدقه

باب الهاء مع العین

همیع بالضم شتر بچه که در آستین تاج زاید همیع بالکسر بسیار خوار همیع بفتح بفتحین احمق و متکبر همیع بالضم
خفتن و خوردن نه تا حد سیر و نادان شدن همیع باره از شب همیع بالکسر و نادان همیع
بفتحین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن همیع آنکه زود بگریه رود همیع بالضم شتافتن
همیع باره از شب همیع بالضم چشم بر چیز انداختن و از آن بر نداشتن همیع بالضم آرمیدن
و ایستادن همیع بالضم سرفه کردن همیع بفتح خرو شدن و بی صبری کردن و حرص شدن همیع
همیع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حرص همیع بفتح بسیار حرص و سخت شتابنده و ناصبری کنند همیع
بالضم روان شدن اشک آب از جای و همچنین همیع و همعان و بفتح و کسر همیع باره از شب همیع بفتح و کسر همیع
معجمه نیز آمده منع بفتحین بستی کردن و پست کردن شدن همیع بالضم قی کردن همیع بفتح بدولی کردن
و ترسیدن و همچنین همیع و روان شدن آب همیع از زیر گداخته روان و مرو بدول

باب الهاء مع الغین

همیع بالضم خفتن همیع مرگ مفاجات

باب الهاء مع الفاء

همیع بفتح آواز کردن هتاف بالضم آواز هتاف بکسر تا آواز کننده هتاف بالکسر و فتح جهم

و تشدید فامردم و شتر مرغ گران جسته هفت نفختین چیز بلند و بنا بر افراشته در یک توده و پشته مانند
آن و نشانه تیر و مرد بزرگ هفت بانفع غلو کردن و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت
خرما هفت بالک و تشدید فامرتنگ بی آب و کشت از وقت در و در گذشت که دانه از دوسه
رنجته باشد و نوع از ماهی خرد و شان عسل که در عسل نباشد هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن
و آرمیدن و درخشیدن هفافات بانفع و تشدید فاسایه نیک و باد آرمیده و پلرین تنگ بار یک و همچنین
هفافات هفوف بالضم باو گرم و آن باد است که از جانب بین و زود هفیف بانفع باو گرم و نفختین بار یک میا

باب الهامع القاف

هزق بانفع و بزال معجبه شکستن هزق بانفع رنجین هزق بانفع و کسزار عذمت آواز همق نفختین
گیاه تازه و نرم همق بانفع شتر مرغ

باب الهامع الکان

هتک بانفع پرده دریدن هتاک بانفع و تشدید تا پرده و رو فاش کننده هک بانفع و تشدید کاف
شمشیر و جز آن و فرور زیدن و خراب شدن چاه و معنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن
و همچنین هلاک و بانفع زن برو افتاده بر مرد هاک بالضم نیستی و نفختین نیست کردن و زمین فرو افتاده
در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک
بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگر است هوک بانفع نادان و حیران شدن

باب الهامع اللام

هپل نفختین بی فرزند شدن و کم کردن فرزند و راو بالضم و فتح با نام تپی است که در کعبه بود و
بالکسر و فتح باو تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورد و هپال بانفع صیاد فریبده هپول بانفع
زنی که او را فرزند نماند هپل و هپل بانفع باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بانفع
و کسرتانی ارباب بارنده و بالضم و تشدید ثانی ارباب بارنده هپل بانفع زمین پست میان
کوه هپول بانفع زن فاحشه هپل بانفع رها کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر و نفختین افتاده
شدن لب شتر بواسطه جراحت و کسرتان شتر و از لب و همچنین هپل کبوتر نر و آواز کبوتر
و قمری و جز آن و بانگ کردن آن هپال بانفع شاخ درخت فرو پشته از بسیاری میوه هپال
بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیر سبک هپال جمع هپل بالضم و فتح و ال گردی است
از بنی یثیم و نام مردیست هپلی منسوب بدان هر طالی بالکسر و راز هر قل بالکسر و اوقات بالکسر

و فتح را لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هرامیل مواسی افتاده منزل سخن پیوده
 و سخری کردن و لاغر کردن هزال باضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زامسخره و همچنین ازل
 باطل ارب بسیار بارنده همقل شتر مرغ جوان هلال بالکس راه نوتاسه شب و بعد از آن قمر گویند
 سر نیزه و و شاخه و آب اندک که در تنگ چاه و مشک مانده شد و گوشه سنگ آسیا که شکسته شود و قبلیه
 است از هوا زن و چیر و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را
 همل نفختین ترس و اول باران همل بفتح هر دو باز هر معرب هلال و جامه تنک بافته همل آب
 بسیار صاف همل بافتح و سکون لام آیا و نیست و بدستی همل بافتح روان شدن اشک و همچنین
 همول و هلال و نفختین شتر و گو سفند که روز و شب بی شبان بجزر الگذاشته باشند و نقش و نفختین آنکه
 در شب بی شبان گذاشته باشند در روز و آبی که او را لغی نباشد هر که خواهد بردارد و و لیف خرما که
 از خرت کشیده شود و بالکس کسائی از کسائی اعراب و جامه که نه از موی و جامه مرقع همال بوزن
 ز نارسست از هر چیز و زمین غیر آبادان که جنگ گاه باشد و بوزن شداد و زبیر نام صحابی است
 باطل شتر بی پاسبان بجزر الگذاشته هوال همول و همال و همل نفختین و بالضم و تشدید میم مفتوح
 و همال بالکس و همالی بوزن سکری جمع همو جمل نفختین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقه شتر مرغ
 و هر حیوان سبک رو همول بافتح ترسانیدن همو جمل بافتح تیز رو و مردان حق و دشت بی نشان
 و زمین نامهور همل بافتح و درختان گردان و مال بسیار و ریگ و بالکس مدار ولی است که
 آنرا قاقله و مال گویند همقل بافتح شکوه و اسب دراز چشم و نهایی بلند و عبید ترایان خانه گویند

باب الهام مع الیم

هشم بافتح شکستن دندان ازین و نفختین شکسته شدن دندان هشتم بافتح بخشیدن بهجم بافتح
 کاسه بزرگ و تمام شیرستان و دوشیدن و دیران کردن خانه و ازین برکندن انجم در آمدن برکس
 و بر چیز که ناخوش آیدش و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن
 چیز که با و بافتح بادی که خانه را ویران کند هدم بافتح ویران کردن و بالکس جامه که نه و نفختین انچه از
 کرانه چاه ریزیده باشد و باطل هدم بافتح بشتاب خوردن هدم بافتح و تشدید زامسخره و همچنین انچه از
 همچنین هدم بالکس هدم بافتح گیاهی است شور و نفختین پیچ و گندم هدم جمع و یکسر را و سخت پر
 و نقش و عقل و نام مرویت هدم شتری که گیاه شور خورد هدم بالکس نام مرویت هدم بافتح شکستن
 و همچنین هدم و شکسته از هر چیز و یکسر زاباران که نه ایستد هدم آواز عدد هشتم بافتح شکستن

فانی

و چیز و اشکنه کردن نان و بسین مملو نیز آمده باشد شکسته کننده نان در کاسه و اشکنه کننده و لقب جد
حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در خطا برای فقرا اشکنه می کرد همیشه گیاه خشک و پو شنبه و در
ضعیف بدن همضم بافتح شکستن همضم بافتح گوارا شدن طعام کم کردن از حق کسی و ستم کردن و
شکستن چیزی و بالکسر زمین بستان اضم و مضوم جمع و بفتحین بملو باهم در آمدن و نوسیدن از
بوی خوش باضوم جوارشش که طعام را گوارا کند همضم اول برخیزا و ستم کرده شده و غنچه و نا شکسته
وزن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام همضم بفتحین سخت گرسنه شدن و کسرتان
مرو سخت گرسنه و بالکسر فتح قاف و تشدید میم در یاد مرد بسیار خوار بلم بافتح و ضم لام و تشدید میم
یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم پرفانی و بافتح اندوه همجمع و گداختن بباری تن را و قصد کردن
و در خواب کردن کودک را با از خوش و بالضم و تحقیق میم صیفه ضمیر است یعنی ایشان که
عبارت از گروه مردان باشد همضم باضم مرد بزرگ است و منتر با مومم بیه گداختن و
کوهان شتر میم نرم رفتن هموم باضم جمع هم و بافتح چاه آب باضم به تشدید میم تارک مردا حدش
باشته و چند هموم بافتح و تشدید میم مار و مور و کثروم و حشرات الارض جمع هاست همضم بافتح شیفته
و سرشته شدن در عشق در روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن
و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهم همیا هم باضم شنگی سخت
و دیوانگی و عشق و ساری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بافتح رگب نرم و روان و بالکسر شتران
تشنه همیشگی عقاب و رگب توده سرخ و نام مرد است همضم بافتح شیر و زنده و خرقه
همیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز قمر بگل و فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن بافتح و متون باضم چکیدن اشک و باریدن باران با تن ابر بارنده و همچنین هتون
بافتح هجان بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن هجان بالکسر زمین پاک وزن کریمه و بزرگوار و شتران
سفید موی و شتر سفید موی جمع و مفرد آمده هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش
کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسپ که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپان
ماجن و خنزا سیده که او را بشوهر دهند و کره ماده از هر حیوان هرجان بفتحین لزان رستن
شتر مرغ در راه بدن باضم آشتی بدون باضم آرمیدن و آرام دادن هجان بالکسر بدول
و احمق بدن بضمیتین جمع نریان بفتحین بهوده گفتن و سخن بهوده هجان باضم عقل و هوش

و قنصتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح خراب نشدند هر دم
 بفتحین که یعنی گنبد گذشت و باستواری آن دو گنبد مثل زنده خاقانی گوید ع حصن بنسایت
 نزون از هران و زهرم هزاران بالکس و تشدید از قبیل است هفوان بفتحین خطا کردن
 هلیون بالکس گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند چهاران بفتح قبیل است از زمین و
 بفتحین و ذوال معجمه شهر است معروف بهمان بهمان بهمان بالکس نام شخصی و کیسه و کس
 و ران زر کنند معرب همیان بفتح و فتحین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین بمعان
 و پراگندن شتر و ستور بچراگاه هملان بفتحین آرامیدن و آرام دادن همن بفتح و تشدید نون
 نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیز و قنصیب مرد و اندام زن و به تخفیف نون نیز آمده و بهضم
 صیفه ضمیر است یعنی گروه زنان با وون معرب با وون هوان جمع هون بفتح آرام و استی
 کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام هودی هوزن بفتح هوزا غبار و مرغی است
 هوزن جمع و نیز هوزن قبیل است از بنی قیس ایچان بفتحین برانگیخته شدن جنگ و
 جز آن همین بفتح و کسر پای مشد و آسان و سهل میان بفتحین حیرانی و حیران شدن

باب الهاء مع الواو

هوا بفتحین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش همچو نگویند و بد کسی گفتن به و بفتحین آید
 هرو بفتح بهیوده گفتن و بشتاب بریدن هرو بفتح زدن هرو بالضم انسوس داشتن و بفتحین
 انسوس و مسخره داشته شده هفوا بفتح گرسنه شدن و بفتحین و دیدن چیزی و پریدن مرغ
 هنواند نام زن و قنصیب مرد و چیز

باب الهاء مع الهمزة

همیه بالکس کلمه استتراده و استطلاق و فی الصراح یعنی و گیر گو مراد و آب بالکس

باب الهاء مع الیاء

یاجی حاجی کنند و حروف و همچو کنند هیز می کسیرا و را و ز او تشدید یاد است بند
 هر چیزی خوب با ویدار هدی بفتح سیرت و بالکس نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپای
 قربانی که بکفر مستند و تشدید یادیه و عروس و اشترو مردی که او را خرمی نباشد و زنی که بخانه
 شوهر فرستاده شود با و می آرام گیرنده و راه تابنده و پیکان نیرو کردن و گاو سه که در میان
 خرمن گاه دارند و دیگر گاو آن گردا گردا و گردا و آید تا خرمن فرو کنند همی بفتح رختن آب روان

از جای بلند و گریختن چارپا و چراگاه رفتن در با کردن چارپا بهوی بالفتح والضم و شدیدا
فرو افتادن و از بالا فرو آمدن و سر اشیب رفتن و یارده از شب

باب الیاء مع الالف

یعقوب یا دسست به بخداد

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب تیرب بالفتح و فتح تا در انام وضعی است در یامه شرب بالفتح و کسر
نام مدینه مشرفه شیب بالفتح معرب بشم محبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار
میسوب بالفتح مرغی است مانند مرغ و امیر گان و مهر قوم بحاسب جمع یعقوب کباب نردنام
پیغام بریت یعرب نام شخصی است که اول عربی تکلم کرد و یلب یفحتمین سیرا به پوست و حرم
و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید است و فولاد و آهن خالص یوبس بالفتح یا
و بای موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام

باب الیاء مع التاء

یوبسته خشکی مراغه تانی که از و سلم سازندونی که نوازند و پیشه تانی و کرم شب افروز و بدول
تیساره بالفتح توانگری سیره بالفتح طرف دست چپ یفحتمین خطا که بدست چپ باشند شبانی که
بران باشد جمع و مفرد و آمده یقطه یفحتمین بیدار شدن و بیداری یا قوت جوهرت معروف
یوقیت جمع و نام غلام تعصم باشد که نجوش نویسی مشهور است و او را یا قوت مستعصم گویند ملینه
یفحتمین جوشن و سیر از پوست ساخته ملینه بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه بردیمانی
یمامه بالفتح کبوتر صحرانی و نام ولایتی است و نام زنی که بود چشم که مقداره روزه راه میدید و عرب
گویند ع فلان البصر من زرقاء الیمامة

باب الیاء مع الثاء

یفوشت بالفتح نام تبه است

باب الیاء مع الحاء

یسروح مردم گیاه و آنرا یسروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یسروح هر وزن
و بجور تقدیم بابر یا است چنانکه در باب با گذشت یوح بالضم نقاب

باب الیاء مع الخاء

یا فوخ تارک سر

باب الیا مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نکت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس
خانه بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده بالائین دروید اله همیشه و ید الثوب
انچه از جامه داده آید در حین بچیدن بر حیرت یهود و یهود جمع یهودیت

باب الیا مع الراء

محجور خروشی یا سر طرف چپ قمار باز و نام پدر عمار رضا میسر باضم و بختین آسان شدن قمار خاتن
در زمین گویا بافتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست
بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شتر چنانکه گذشت میسر
بافتح آسان و اندک یسار بافتح دست چپ طرف چپ و نام مولای رسول علیه السلام یسار
بافتح و ضم کاف نام پیغمبر علیه السلام و نام قبیل است یسار بافتح بزغال و بره یعفور بافتح آهویا
آهوی خاک رنگ باضم نیز آمده و پاره از شب نام خر پیغمبر یسار بافتح و آهوی بره یعفور جمع

باب الیا مع النین

یا س بافتح و سکون همزه تا امید شدن و دانستن یوس بافتح تا امید یس
بافتح و بختین خشک شدن یا بسر خشک

باب الیا مع الطاء

یقط بافتح و کسرت قاف و فتح آن بیدار

باب الیا مع اللعین

یتوع بافتح و تشدید تا هر گویا که شیر زهرناک دارد و یروع گوشت پشت و نام شحصه ست
و موشن شتی و در دستور گوید که آن موش را دو پای باشد و یراع همان یراع که گذشت و یراع
سنگ پید نیاک زخنده یسح نام پیغمبر است یفاع بافتح زمین شسته بلند یا فع جوان بلند یا یع سراب
یا بان و دروغ گوی یا فع میوه سید و یروع بافتح چشمه که همیشه از آن آب تراود و یباع جمع

باب الیا مع الفاء

یتوف بافتح زمین شسته بلند است یوسف باضم یا دسین نام پیغمبر است یعروف و
این فقط عبرت نیست نه عربی یعوف بافتح بد دل و تیز خاطر و تیز

باب الیاء مع القاف

یا ق معرب یاره یعوق نام تے ست یقوق یفتحتین سخت سید کسرت قاف نیز آمده یلق
سفید از هر چهره یقوق قبا معرب یلمه

باب الیاء مع اللام

یلتحل شتر قوی در کار

باب الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین یام نام قبیلہ است و نام فرزندی از فرزندان نوح تیمم بالضم و الفتح
تے پدر شدن آدمی دے مادر شدن بچہ چار باد گمانه و بی نظیر شدن بفتحیمین کاهلی نمودن تیمم طفل
بے پدر از آدمی بچہ بے مادر از حیوان و نقیس و یگانہ از مردارید کجھوم دود سیاه و شب تاریک نام
اسپ نغان بن منذر یلم بالفتح یا دهر دو لام و سکون نیم اول نام وضعی است کہ اہل من از انجا
احرام بندند ییم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن یوم روز

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحیمین زردی کہ در کشت افتد و زردی با سیاهی کہ از غلبہ صفر یا سودا در روی بدن
آدمی ظاهر شود اول ریرقان صفر و ثانی ریرقان اسود گویند و یرقان و قسم اول شائع است یاسمین بکلی است
زرد و خوشبو یقین بالفتح بے شبهہ و مرگ لقولہ تعالیٰ حتیٰ یا تیک الیقین یقین درخت کد و دهر و حتی کہ
برزین بین شود بین بالضم غمبہ شدن و برکت بفتحیمین بکلی است معروف کہ از جانب من قبیلہ است
و طرف دست راست یمان بالفتح منسوب بہ بین و نام پدر خلیفہ صاحب سر حضرت رسول صلعم
ما من طرف راست بکین دست راست و طرف رست و سوگند و منزلت و قوت و ناتوانائی یون
بفتحیمین دے ست بہ بین یوان دے ست در اصفهان یونان دے ست بہ بعلبک و ہی ست
میان بردعه و بیلقان و بکلی است معروف کہ حکمای یونان انجا بودند

باب الیاء مع الهماد

یاہ یاہ کلمہ است کہ بر اے راندن شتر گویند

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح و او و تشدید یاء آخر نام مردی است

تقریظ خاتمه الطببع از علمای مطبع

تاج اللغات حمد خالق الارض و السماوات و فرہنگ زیبایش کلام نخست سید المرسلین خیر الانام
است پست بر راسک اولوالالباب پوشیده مباد که درین حسن آوان و اسعد زمان کتابی نغز
و نادر در تحقیق لغات ضروریہ متکاثر و جامع کثیر الاستعمال لغات استغنائیش از کتب مطلوبات
مستحق به منتخب اللغات و ادراشکوہی از تالیفات و تلیفات عالم لودعی فاضل طبعی مولوی
عبد الرشید الحسینی المدنی کہ علامہ مؤلف موصوف بکمال تحقیق از کتب مستند لغات
مانند صحاح جوہری و قاموس شیخ مجد الدین فیروز آبادی و تصریح لغت و قلباس و انتخاب کرده
بعنوان شایستہ و بطرز بایستہ ترتیب لغات فرمودہ چنانکہ از حروف اول لغت باب از حرف
آخر فصل مراد داشته و بدین طریق ترتیب حروف تہجی را از اول تا آخر مرتبی نمودہ و از ہر آنکہ
ہر یک از اقاصی و ادنی بہرہ یاب شود رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط را و اندر فرو گذار
بنہجیکہ ہر لفظ کہ مستعمل در کتب درسیہ بود بہمان صیغہ در آورده کہ کم استعدا دان را ہم مفید
افتد از انضاف پسندان توقع انضاف است کہ ہر چند در فن لغت پایہ قاموس صحاح جوہری
بس رفیع است لیکن در بیان عبارت معانی لغت چند ان محضلات و مشکلات کہ حاشی از
اصل لغت غیر ترے نماید فرمودہ اند بخلاف این کتاب مادر کہ عام النفع و وسیع الفہم است
چونکہ مؤلف ممدوح دیباچہ این کتاب را بنام نامی حضرت شامزادہ داراشکوہ نگاشتن
اندا نام کتاب ہم بدان نسبت منسوب فرمود پیش ازین این کتاب مکرر بخیر طبع درآمدہ بود و
بخوابش خریداران بزمانہ قلیل جملہ فروخت شدند تا اینکہ طالبان طلبش وافر نمودند
بنابران ببذل توجہ ہمت بلند و نہمت ارجمند صاحب مطبع عالی جناب منشی نوکشور صاحب
دام اقبالہ بارچہارم بمقام لکھنؤ در ماہ مارچ ۱۳۰۵ عیسوی مطابق ماہ شعبان المعظم ۱۳۰۵
نقش انطباع پذیرفت کریم ایزدمنان مقبول اناد

ACC no: 30222

لغات المتبدی - امین وہ لغات ہیں جو اکثر کتب
در سیدین رائج ہیں از مولوی سیف اللہ -

نصاب الصبیان - از ابو نصر فراہی -

شرح نصاب الصبیان - دشت بیاضی -
از مولوی کریم الدین -

فرہنگ گلستان سعدی - از سید ابن حسن مرحوم

فرہنگ بوستان سعدی - از سید ابن حسن مرحوم

فرہنگ سکندر نامہ بری نظامی - مولفہ سید

ابن حسن مرحوم -

فرہنگ یوسف زلیخا کے جامی - مولفہ سید

ابن حسن مرحوم -

فرہنگ لغات و اصطلاحات شہنوی مولوی روم

مسمی بطائف اللغات از مولوی عبد اللطیف -

فرہنگ جہانگیری - از جمال الدین حسین -

اردو

تصیر اللغات - ترجمہ غیاث اللغات جسکا ترجمہ محمد

نصیر الدین مرحوم نے ایسی عمدگی سے کیا کہ جو ہاتھوں ہاتھ

فروخت ہو کر بکریطبع ہوا خوبی اسکے معانیہ پر موقوف ہے -

کریم اللغات - معانی الفاظ عربی مستعمل فارسی -

اور فارسی لغات کا بیان اردو میں از مولوی کریم الدین

نفاکس اللغات - الفاظ اردو کی عربی و فارسی میں

تشریح بزبان فارسی - مولفہ مولوی اوجہ الدین بلگرامی -

لغات ناصری - ہر قسم کے لغات ترتیب حروف تہجی

کے آخر لفظ ہندی سے مرعی ہے از حکیم ناصر علی -

زبانہ اللغات - مسمی بہ لغات سروری - عربی فارسی

الفاظ کی تحقیق عبارت اردو میں مولفہ مفتی غلام سرور

امان اللغات - مصادر عربی کے مشتقات کا بیان -

لغات فارسی - معین اردو - مولفہ پنڈت شیونرائن

تلیث اللغات

اسمین اردو لفظ کی آواز ناگری حروف میں نہایت

بھٹیک لکھ کر اشارہ کیا کہ اصل کس زبان کا لفظ ہے

پھر ہنگامی فارسی - پھر بھاشا - پھر انگریزی بہت خوبی سے جمع

فرمانی جبکی خوبی عالم پر پوشیدہ نہیں ہے خواب ڈاکٹر ممالک

مغربی شمالی وادو کی خاص توجہ بہ سعادت غشی حرجی مال

پنڈت نبی دھر صاحب سے تیار ہوئی - مطبوعہ گورنمنٹ پریس لاہور

اربع عناصر - چار زبانوں میں لغات تفصیل ذیل -

خانہ اول میں اردو - خانہ دوم میں فارسی - خانہ

سوم میں عربی بخط نسخ - خانہ چہارم میں انگریزی بخط

انگریزی - مولفہ مولوی محمد ناصر علی غیاث پوری اس

لغت میں ابواب مفصلہ ذیل درج ہیں -

اعضا کے حیوات - فضائل حیوانات - اہل ہر

حیوانات بے پر حلال - حیوانات پرندہ حلال -

حیوانات بے پر حرام - حیوانات پرندہ حرام متعلقاً

اسباب اسب - اہل حرفہ - متعلقہ زراعت -

اقسام غلہ - انہوش خام مصالح طعام - اسما نظر

آب و آتش و اشیا - اقسام طعام - لوازمات

ریشی - اشیا نشستی و خفتی - تعلقات مکان

اسباب نوش و اندر آرائش و زیورات - اشیا پوشش -

آلات اہل حرفہ - شمار و پیمائش جات - باغ و شجر متعلقات آسمان و زمین

وساوس - اشیاء معدودہ - اقسام رنگ - ساز و سرود و نغمہ -

متعلقات کشنی و جنگ ظروف زمان - اسما کے روز و ماہ -

افعال و اوصاف حسنہ - افعال و اوصاف ذلیلہ - نام مادہ -

لغات کشوری

اپنے آپ طلباء تعلیم میں ترقی کر سکتے ہیں بذریعہ لغات کشوری

فارسی زبان کی یہ سب سے پہلی ڈکشنری جو اپنی ندرت جامعیت اور طرز بیان میں بھی ایک خصوصیت رکھتی ہے اسکو عالم
بمیدیل و فاضل اپنے آپ فیض مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی محقق و مصنف اور ڈاکٹر اجار نے مرتب و تدوین
فرمایا ہے جو فنی نوکشور صاحب مالک مطبع کی جانب سے خاص اس کام کے لیے مامور ہوئے تھے جنھوں نے تین سال کی مشقت
اور عمر بیزی سے تحقیق و تدقیق لغات کے قالب میں ایک نئی روح پھونکی ہے اور مطبع نے اسکو بڑے اہتمام و انتظام کے ساتھ طبع کیا ہے
فارسی زبان کی دو ایک ڈکشنریاں تو پہلے بھی لکھی جا چکی تھیں مگر وہ کسی کم یاہ تھیں جو ان عالم دوست طلبہ کے لیے خندان مفیدہ تھیں جو
بڑی بڑی درسی کتابیں پڑھتے پڑھاتے ہیں ان کتابوں سے صرف وہی طلبہ فائدہ اٹھا سکتے تھے جنکی تحصیل ابتدائی ہوتی تھی
اسکے علاوہ جسطرح ڈکشنریاں تمام درسی لغات پر حاوی تھیں سطر ح کنایات اور اصطلاحات سے بھی مواظقتیں لیکن لغات کشوری
میں چہارم سے زیادہ ایسے الفاظ ملینگے جسے ابتدائی طلبہ تک بھی پہلے واقف نہ تھے۔ مولف غلام نے جمع لغات کا جو التزام کیا
ہے وہ مثل انگریزی ڈکشنریوں کے ہے۔ ہر لغت کا حرف اول باب اور حرف ثانی فصل قرار دیا ہے اور تسلسل بیان میں لغت کے تین تین حرف
الہامی رکھے ہیں اور جہاں کہیں پہلے تین حرف برابر آگئے ہیں جیسے پنج ارکان پنج پایہ۔ پنج گاہ وغیرہ وہاں چوتھے حرف کا اور سطر ح
پانچویں اور چھٹے حرف کا بھی التزام رہا ہے اسکے علاوہ جو کتابیں اس لغت کی ماخذ ہیں وہ بھی نہایت مستند و معتبر ہیں جیسے صراح قاموس
منتخب اللغات موبد الفضلا۔ بہان قاطع۔ غیاث اللغات۔ بہار نجم۔ چراغ ہدایت وغیرہم۔ اگرچہ مشہور ہے کہ جب کسی زبان میں لغت کی
متعدد کتابیں ہوتی ہیں تو اسے اور مولفین لغات کو ایک قسم کی آسانی ہوتی ہے لیکن اس کسی مولف کی قابلیت اور لیاقت میں فرق نہیں
آتا۔ جو ہماری نے صحاح بیس برس میں مرتب کی تھی اور اسکے بعد مجد الدین فیروز آبادی نے قاموس تین برس میں تالیف کر لی۔ ایک عالم
علم اللغات کے سامنے صاحب قاموس کی بڑی تعریف کی گئی اسے کہا تین برس نہ ہو بلکہ تیس برس۔ جو ہماری کے بیس برس بھی اس میں اضافہ
کرنا چاہیے لیکن بیان توقیفیہ بالعکس ہے لائق مولف نے ابتدا سے انتہا تک درسی کتابوں کو پڑھ کر لغات اور مصطلحات جمع کئے ہیں
مثل گستان۔ نوبستان۔ یوسف زلیخا۔ سکند زمامہ۔ انوار سیلی۔ مینا بازار۔ رخ رقصہ۔ طاہر وحید۔ توقیعات کسری۔ رسالہ طغرا۔
سنہر ظہوری۔ گل کشتی۔ اخلاق جلالی۔ اخلاق ناصری۔ وغیرہ کے اور ان کے بعد کتب لغات سے معانی کی تفسیر اور توضیح کی ہے۔
لغت کا قلم جلی ہے۔ اور ہر صفحہ میں ۲۵۔ سطرین اور تین کالم ہیں۔ بہت بڑی خوبی یہ رکھی ہے کہ ہر لغت پر اعراب لگا دیے گئے ہیں اس لیے
کہ اختلاف اعراب سے اکثر الفاظ کے معنی بدل جاتے ہیں۔ تبدیل اعراب کے ساتھ جتنی مرتبہ وہ لغت آیا ہے اتنی ہی بار اسکو شروع
سطر سے لکھ کر معنی بیان کیے ہیں۔ پھر ایذا زائنے کے لیے ہر لغت کے محاذی (عربی، فارسی، اردو) کی (یونانی) سب
رموز کا نشان لکھ دیا ہے گو غیاث اللغات اس فن میں ایک بڑی مبسوط کتاب ہے لیکن اس میں اس سے بھی تقریباً دو ہزار لغت
زیادہ ہیں۔ شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی نے جب تفسیر سواطع الہام کے لکھنے کا ارادہ کیا تو لغات عرب پر عبور حاصل کرنے کے لیے ہمیشہ
عربی لغت کی کتابیں خرید کر لے تھے ایک مرتبہ جنھوں نے اسی غرض سے کئی ہزار روپیہ کی کتابیں خریدیں اور جب اول سے آخر تک
دیکھ چکے تو ایک روز جمع جہاں میں کسی نے شیخ سے ان کتابوں کا حال دریافت کیا فیضی نے کہا میں نے جو حقیر رقم ان کتابوں کی قیمت
میں صرف کی تھی الحمد للہ وہ وصول ہو گئی۔ ان کتابوں میں صرف دو لغت ایسے پاس تھے جو پہلے میری نظر سے نہ گذرے تھے جب فیضی
فیاضی جیسے عالم سمجھ اور فاضل اجل نے دو لفظوں کی اتنی قدر کی تو لغات کشوری میں تو سیکڑوں لفظ ایسے ہونگے جو طلبہ اور حضرات
علم دوست کو بالکل نئے اور اجنبی معلوم ہونگے پس امید کی جاتی ہے کہ شاہین اور طلبہ فیضی سے بھی بڑھ کر اس جدید ڈکشنری یعنی اس
مجموعہ لغات کی قدر کریں گے۔ جو جم ۵۹۔ صفحہ قیمت عام دور و دور پیم سواے محصول ڈاک





THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.503 Book No. Sh 32 M

Vol. _____ Copy _____

Accession No. 30222

--	--	--

The Jammu & Kashmir
University Library,
Srinagar.

1. Overdue charge of one
anna per-day will be
charged for each volume
kept after the due date.
2. Borrowers will be held
responsible for any dam-
age done to the book
while in their possession.



ALLAMA IQBAL LIBRARY

UNIVERSITY OF KASHMIR

HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN